

مدیر مسؤول: حسین ملایی
 جانشین مدیرمسئول: دکتر ابراهیم جعفری
 سردبیر: مجید زهتاب

شورای نویسندگان: دکتر نعمت‌الله اکبری، دکتر محمود امیدسالار،
 دکتر نصرالله پورجوادی، جویا جهانبخش، دکتر اصغر دادبه،
 دکتر سید محسن دوازده‌امامی، دکتر محسن رنائی، مجید زهتاب،
 دکتر عبدالحسین ساسان، دکتر محمود فتوحی رودمعجنی،
 دکتر گلپر نصری، دکتر مهدی نوریان

همکاران و همراهان این شماره: ابراهیم احمدی، مظفر احمدی،
 احمد انصاری پور، مرضیه کوچک‌زاده، آرزو کیوان،
 نگار گودرزی، شادی یساویان

مدیر اجرایی: حشمت‌الله انتخابی
 نمونه خوان: بهجت قریبی‌نژاد
 طراح و صفحه‌آرا: مجتبی مجلسی
 عکس‌های جلد: حشمت‌الله انتخابی، حسن مقیمی

آماده‌سازی و نظارت فنی چاپ: نقش مانا
 تلفن: ۰۳۱۳۶۲۵۷۰۹۹ / نمابر: ۰۳۱۳۶۲۵۷۱۳۱
 لیتوگرافی: پدیده / چاپ: فرزندگان نو / صحافی: امین
 بها: ۱۲۰۰۰ تومان

مقالات ارسالی به فصلنامه بازگردانده نمی‌شوند.
 فصلنامه در ویرایش مطالب آزاد است.
 نقل مطلب با ذکر مأخذ بلامانع است.
 آرای نویسندگان لزوماً دیدگاه فصلنامه نیست.
 نشانی دفتر فصلنامه: اصفهان. خیابان شیخ بهایی.
 مقابل گز مظفری. ساختمان ۲۷۵. طبقه دوم. واحد ۱۱
 آدرس سایت درپچه: <http://darichejournal.com>
 آدرس ایمیل: Dariche.magazine@gmail.com
 تلفن و نمابر: ۰۳۱۳۲۳۳۳۸۹۱



درپچه

فصلنامه فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی

سال یازدهم، شماره ۳۹، زمستان ۱۳۹۴

	<p>۶ محسن رنایی</p> <p>اسیدپاشی به چهره اقتصاد ایران</p>		<p>۳ حسین ملایی</p> <p>سرمقاله</p> <p>به کجا چین شتابان!!!</p>
	<p>۱۹ دکتر سعید خاقانی</p> <p>زبان و اندیشه</p>		<p>۱۶ سید مهدی زرقانی</p> <p>علوم انسانی مستعمره تکنوکرات‌ها</p>
	<p>۳۰ حسین پیرزاده</p> <p>چهارباغ در دوران معاصر</p>		<p>۲۵ محمود فتوحی رودمعجنی</p> <p>اعترافات دانشگاهی</p>
	<p>۵۹ نصرالله پورجوادی</p> <p>جمعیت خاطر و راحت جان</p>		<p>۴۹ دکتر حبیب برجیان</p> <p>اصفهان سلجوقی و آثار آن</p>
	<p>۶۶ جویا جهانبخش</p> <p>عَتَّ و سَمِين درباره أَفْصَحِ الْمُتَكَلِّمِينَ</p> <p>قسمت نهم</p>		<p>۶۲ سجاد آیدنلو</p> <p>کدام شاهنامه را بخوانیم؟</p>
	<p>۸۰ مجید زهتاب</p> <p>بازگو از نجد و از یاران نجد</p> <p>گفت‌وگو با دکتر مهدی نوریان / مجلس نهم</p>		<p>۷۴ جمشید سروشیار</p> <p>عجم زنده کردم بدین پارسی</p>
	<p>۸۶ غزل دادور</p> <p>داستان</p> <p>نقش</p>		<p>۸۴ احسان باقری و نفیسه باقری</p> <p>هم‌پرسه قدیمی من!</p>
	<p>۸۹ فرهاد طاهری</p> <p>لوطی دانشکده</p>		<p>۸۸ محمدرحیم اخوت</p> <p>نقد داستان</p> <p>بازخوانی نقش</p>
	<p>۹۵ علی مطفی‌فرد</p> <p>تاریخ آینده، قرن بیست‌ویکم و پیامدهای غیرمنتظره</p>		<p>۹۱ محمد حکیم‌آذر</p> <p>در تنگ صیاد</p>

به کجا چنین شتابان!!!

حسین ملایی

مدیرمسئول

مقاله

آقای میرباقری معاون محترم امور اجتماعی وزارت کشور در همایش «فرصت‌های پس از برجام» ۹۴/۱۱/۱۰ در بخشی از اظهارات خود بیان کرده‌اند:

۱. حاشیه‌نشینی: ۱۱ میلیون نفر حاشیه‌نشین در کشور داریم و در مناطقی زندگی می‌کنند که شرایط اولیه زندگی را ندارند... مناطق حاشیه‌نشین بارانداز آسیب‌های اجتماعی است.

۲. بیکاری: در حالی که تعداد افراد بیکار در سال ۹۰، حدود ۵/۳ میلیون نفر بود، آینده پژوهی نشان می‌دهد که براساس وضعیت موجود، در سال ۱۴۰۵ که جمعیت کشور به ۹۵ میلیون نفر خواهد رسید بین ۱۶ تا ۱۷ میلیون نفر بیکار خواهیم داشت.

۳. طلاق: در سال ۹۳ به ازای هر ۱۰۰ ازدواج ۲۲ طلاق رخ داده که این رقم در سال‌های ۷۵، ۸۵ و ۹۰ به ترتیب به ازای هر ۱۰۰ ازدواج ۸، ۱۲ و ۱۶ مورد طلاق بوده است.

۴. پرونده قضایی: در سال ۹۳، حدود ۱۵ میلیون پرونده قضایی داشته‌ایم. ۵. اعتیاد: ۱،۳۵۰،۰۰۰ معتاد در سال ۸۹ و افزایش آن تا ۵/۲ میلیون معتاد در زمان حاضر.

این اظهارات یک مقام رسمی کشور است، در کشوری که حدود ۸۰ میلیون نفر جمعیت دارد، در پی آن نیستیم که موارد فوق را با کشورهای دیگر مقایسه کنیم، اما یقیناً برای برنامه‌ریزان و مدیران کشور این سؤال مطرح است که با این وضعیت بسیار خطرناک چه باید کرد؟ راستی چه بر سر این مردم آمده است؟ چه بنیان‌هایی فرو ریخته که این ثمر حاصل شده است؟ اکنون ششمین برنامه توسعه در کشور مطرح است، در کجای این برنامه برای این موارد چاره‌ای اندیشیده شده است؟

در برنامه‌های قبلی چه کاستی‌هایی بود که وضعیت موجود را ایجاد کرده است؟ بنده هنوز در جایی ندیده یا نشنیده‌ام که اقداماتی مطرح شده باشد که برای اجرای آن بخشی از آسیب‌های اجتماعی علاجی یابد.

آیا این موارد ریشه در مسائل اقتصادی کشور دارد؟

آیا ریشه این موارد در فقر و فساد و تبعیض و بی‌عدالتی است؟





از بیماری‌های روانی و افسردگی به‌خصوص در زنان خواهد بود. مصیبت بار اینکه گاهی در خانواده‌ها فرزندان خردسالی هستند که قربانیان این بیماری اجتماعی می‌شوند. در چنین خانواده‌هایی فرزندان پناهگاه اصلی خود را از دست داده، هیچ هدایت‌کننده‌ای در جریان زندگی نداشته و در پاره‌ای از موارد به دلیل نیافتن پناهگاه جدید، در دریای موج اجتماع، گرفتار نامالیقات می‌شوند.

بیکاری با آمار روزافزون و به‌خصوص نداشتن امید به بهبود وضع موجود یکی دیگر از زمینه‌های مشکلات و آسیب‌های اجتماعی است. همزاد نامیمون این مصیبت، افزایش آمار سرقت است، چرا که فرد به دلیل نداشتن شغل و درآمد ثابت برای تأمین مخارج زندگی مجبور است به هر طریق ممکن زندگی خود را تأمین کند. از نظر چنین فردی، بزهکاری به ظاهر معقول‌ترین و بهترین راه است.

حاصل پژوهش‌های صورت گرفته نیز حکایت از تأثیر قاطع بیکاری و فقر بر افزایش بزهکاری دارد. به خاطر داشته باشید که رسول خدا فرمود: «لامعاش له لامعاده»

عدم بضاعت مالی مکفی خانواده‌ها و ناتوانی در پاس‌خگویی به نیازهای طبیعی و ضروری، مانند فراهم ساختن امکان ادامه تحصیل در مقاطع مختلف، تأمین پوشاک مناسب و متنوع و... زمینه‌ساز بروز دلزدگی، سرخوردگی، ناراحتی‌های روحی، دلمشغولی، افسردگی و انزوای را در آنها فراهم می‌سازد.

این امر موجب می‌شود تا این افراد برای التیام ناراحتی‌های ناشی از مشکلات خود، مستقیم یا غیرمستقیم دست به اقداماتی بزنند و خود در صدد حل مشکل خویش برآیند. در نتیجه بسیاری از این افراد برای رهایی از بند گرفتاری‌ها، دست به ارتکاب اعمال ناشایست می‌زنند. آمارهای تکان‌دهنده از فحشا، آن هم در سنین پایین و یا خانواده‌های متأهل برای رهایی از فقر، بنیان‌های جامعه را سخت مورد تهدید قرار داده است.

چندی پیش در پژوهشی که در یکی از شهرهای مذهبی کشور می‌خواندم که موضوع سرقت را با سازمان جوانان مورد تحقیق قرار داده بود، بیشترین پاسخ علت ارتکاب جرایم این‌گونه بود:

«اگر شغل مناسبی داشتم»، «اگر از نظر مالی بی‌نیاز بودم»، «اگر مسکن مناسبی داشتم» و... دست به سرقت نمی‌زدم.

عقب‌ماندگی فرهنگی و یا تربیت نادرست

از دیگر عوامل مؤثر در انحرافات اجتماعی، فقر فرهنگی است. بی‌سوادی و یا کم‌سوادی اعضای خانواده، سطح پایین

آیا ریشه در بی‌اخلاقی، بی‌اعتمادی، بی‌توجهی به توصیه‌های شرعی دینی دارد؟

آیا ریشه آن در آموزش و پرورش و دانشگاه‌ها نهفته است که نتوانسته‌اند نیروی انسانی مناسب تربیت کنند؟

آیا ریشه در بی‌توجهی علما و روحانیون، ... و حوزه‌ها به این مسائل دارد؟

آیا سازمان‌های تبلیغاتی (ارشاد، صدا و سیما و...) نتوانسته‌اند با صرف هزینه‌های سرسام‌آور راهنمایان خوبی باشند؟

آیا ریشه در تهاجم فرهنگی، برنامه‌ریزی دشمنان از طریق وسایل ارتباط جمعی، وسایل مدرن امروز (اینترنت، ماهواره‌ها، شبکه‌های اجتماعی و...) و تحمیل آن بر نسل جوان دارد؟

آنچه مسلم است این است که همه این آسیب‌های اجتماعی به وجود آمده تهدیدی بسیار جدی برای حیات و بالندگی کشور خواهد بود. بی‌توجهی و عدم اقدام عملی، شرایط را برای فروپاشی نظام اجتماعی به سرعت افزایش خواهد داد. شهرنشینی لجام گسیخته، حاشیه‌نشینی و فقر، اتلاف منابع و انرژی را به دنبال دارد. حاشیه‌نشینی در شهرها، با جرم رابطه مستقیم دارد، تنوع و تجمل، اختلاف فاحش طبقات اجتماعی ساکن شهرهای بزرگ تورم و گرانی هزینه‌های زندگی، موجب می‌شود تا افراد غیرکارآمد که درآمدشان کفاف زندگی آنان را نمی‌دهد، برای تأمین نیازهای خود دست به هر کاری هرچند غیرقانونی بزنند.

در کشوری که ۱۵ میلیون پرونده قضایی در سال ۹۳ ایجاد شده و با توجه به اینکه این پرونده‌ها دو طرف دارد (شاک و متشاکی) یعنی حدود ۳۰ میلیون نفر از مردم کشور گرفتار این مشکل هستند. این نشان از یک بیماری خطرناک دارد که نقطه اوج آن حاکی از بی‌اعتمادی و عدم تعامل درست مردم با یکدیگر است.

بسیاری از مردم به یاد دارند که در گذشته در خانواده‌ها بزرگترهایی بودند که در صورت بروز مشکل، به‌عنوان میانجی پا در میان می‌گذاشتند و طرفین نیز به داوری آنها رضامی‌دادند. در محلات مختلف شهری یا روستاها چنین کسانی فراوان بودند و نقطه قوت، اعتماد به آن داور بود. اینها همه از حیات اجتماعی کشور رخت بر بسته و هیچ جایگزینی جز محاکم قضایی باقی نمانده است. آمار تکان‌دهنده طلاق حاکی از بیماری اجتماعی گسترده‌ای است که متأسفانه به آن بسیار سطحی و غیرعلمی نگریسته می‌شود. غافل از اینکه این جدایی‌ها خود منشأ آسیب‌های اجتماعی دیگری است و همچنین عامل بسیاری



چه باید کرد؟

به نظر می‌رسد در دسته بندی عوامل مؤثر در ایجاد چنین شرایطی باید اولویت بندی کرد و برای آن عواملی که بیشترین آثار مخرب را دارد چاره جویی کرد. بدیهی است رفع بیکاری و ایجاد اشتغال از مهمترین عوامل مؤثر در جلوگیری از ارتکاب سرقت، اعتیاد، فحشا و... است. این کار یک شبه حل نمی‌شود. اگر مدیران و برنامه‌ریزان کشور هوشیار بودند و فرصت‌های گرانبهایی که در اختیار داشتند را از دست نداده بودند و از تجربیات جوامع بشری که این راه را طی کرده بودند، استفاده می‌کردند و سرمایه‌های مالی و انسانی کشور را بیهوده هدر نمی‌دادند؛ امروز این آمار وحشتناک بیکاری را شاهد نبودیم.

اگر مدیران کشور فراهم کردن کار و نان را برای مردم وظیفه خود می‌دانستند؛ هم در گفتار و هم در رفتار به این موضوع می‌پرداختند و از هر کاری و حرفی که به نان مردم آسیب می‌زده است، خودداری می‌کردند و از هرگونه شعاری که بین این وظیفه مدیران فاصله می‌انداخت دوری می‌جستند؛ اگر قرار بود با هر کشوری رابطه برقرار کنند، نقش ایجاد نان و کار را برای مردم لحاظ می‌کردند و اگر با کشوری قطع رابطه کردند، تأثیر آن را بر روی نان و کار مردم می‌سنجیدند؛ شاید بسیاری از این اشتباه‌ها اتفاق نمی‌افتاد.

برای آنچه گذشته، تأسف خوردن بیهوده است. امروز باید با عبرت گرفتن از گذشته راه درستی را پیمود. این ملت توانسته است سختی‌های زیادی را تحمل کند، مردان و زنان فداکار و دانشمند کارآفرینی دارد که باید آنها را از سراسر دنیا فراخواند که هم خود بیابند و هم سرمایه بیاورند.

باید نهضت ملی و بسیج همگانی ایجاد کرد و با سرعت با این سرطان بیکاری مقابله کرد. به یاد آورید که ژاپن و آلمان در جنگ سوخته، دست به زانوی خود نهادند و کشور خود را دوباره ساختند و امروز با پیشرفت‌های اقتصادی و فنی پیروزی خود را به رخ دشمنان دیروز خود می‌کشند. این تجربه و تجربه‌های گرانبهای کشورهای دیگری که خود را از منجلاب عقب ماندگی نجات دادند، امروز در اختیار ماست. ما باید از آنها بیاموزیم و برای خود بومی سازی کنیم و با ویژگی‌های فرهنگی خود سازگار نماییم.

خدا آن ملتی را سروری داد

که تقدیرش به دست خویش بنوشت

به آن ملت سرو کاری ندارد

که دهقانش برای دیگری کشت

منزلت اجتماعی خانواده، ناآگاهی اعضای خانواده به ویژه والدین از مسائل تربیتی، اخلاقی و آموزه‌های مذهبی، عدم هم‌نوایی خانواده با هنجارهای رسمی و حتی غیررسمی جامعه، هنجارشکنی اعضای خانواده و اشتها به این مسأله و مسائل دیگری از این دست مؤلفه‌هایی هستند که در قالب فقر فرهنگی خانواده در ایجاد شوک‌های روحی و روانی برای نوجوان و جوان مؤثر است و انگیزه ارتکاب انواع جرایم آنان را دو چندان می‌کند.

وسایل ارتباط جمعی

وسایل ارتباط جمعی بی‌شک در ایجاد انگیزه در جوانان و هدایت آنها به سمت بزهکاری و رفتارهای انحرافی مؤثر است. در طول سال‌های اخیر بسیاری از سریال‌های تلویزیونی از طریق صدا و سیما یا شبکه‌های ماهواره‌ای با مضامین زندگی‌های مجردگونه غربی، توأم با جذابیت، نشاط، رفاه و موفقیت و به‌طور کلی با تصویرسازی مثبت از این نوع زندگی‌های از هم‌گسخته، نمایش رفتارهای زننده و توجیه‌ناپذیری که سال‌ها در فرهنگ این مردم نبود، از بین بردن قبح استحکام نداشتن خانواده (به وسیله فیلم‌هایی از این دست که زنی شوهر دارد، اما با شخص دیگری در رابطه است و یا از مردی باردار است و با شخص دیگری پیوند برقرار کرده و چنین صحنه‌آرایی می‌شود که همه این رفتارها توجیه پذیر باشد) این مواردی که همخوانی با فرهنگ و عرف مردم ندارد باعث شده که بسیاری از قیود اخلاقی و عرفی در هم بریزد و همه این کارها را برای خود موجه جلوه نماید و تأسف‌بار اینکه والدین نیز بعضی از این امور را برای فرزندان خود عادی سازی کرده‌اند.

بدیهی است که نقش رسانه‌های جمعی به‌ویژه ماهواره و اینترنت در رواج بی‌بندوباری اخلاقی مقابله با هنجارهای اجتماعی، نداشتن پایبندی مذهبی و بلوغ زودرس نوجوانان در مسائل جنسی اهمیت دارد. حقیقت آن است که پرداختن به این موضوع بسیار مهم که دامن بخش وسیعی از جامعه را گرفته است، در این مقال نمی‌گنجد و باید در تمام زوایای این بحران اجتماعی بحث و گفت‌وگو کرد و از صاحب‌نظران و دانشمندان و علمای تعلیم و تربیت بهره جست و چاره‌ای اندیشید.

هر چند واقعیت تلخی است، اما باید تمام دستگاه‌های تعلیم و تربیت کشور، دستگاه‌های تبلیغاتی و علما و روحانیون، سازمان‌های تبلیغاتی، ارشاد و فرهنگ و... که مدعیان اصلاح امور بوده‌اند، اعتراف کنند که در ساختن جامعه‌ای مطلوب و سالم شکست خورده‌اند و بدیهی است که این راه رفته ما را به مقصود نرسانده و چه بسا فاصله هم ایجاد کرده است.

اسیدپاشی به چه

دکتر محسن رنانی

عضو هیأت علمی گروه اقتصاد دانشگاه اصفهان

مقاله ۲ - آفات

اشاره

این قلم در ده سال گذشته مأموریتی که برای خود انتخاب کرده این است: ساده کردن اقتصاد به گونه‌ای که هم عوام بفهمند و هم سیاستمداران. به همین علت نه تمایل به داشتن دهها مقاله ISI داشته‌ام و نه مأموریتی برای خود در بسط دانش جهانی احساس کرده‌ام. همه تلاش فکری من در این سالها معطوف به انجام کمکی ناچیز به گذار آرام‌تر جامعه و کشور از بحران‌های در پیش رو بوده است و برای این کار لازم دانسته‌ام که بکوشم تا بصیرت و دانش عمومی جامعه را در حوزه اقتصاد بالا ببرم تا دیگر، مثلاً، هیچ رئیس جمهوری جرأت نکند که تعداد «فرصت‌های شغلی مصوب» را که براساس مبلغ وام‌های بانکی محاسبه شده است، به عنوان «افزایش اشتغال» به خورد جامعه بدهد و نه یک خبرنگار و نه یک سیاستمدار و نه حتی یک استاد دانشگاه متعرض این فریبکاری او نشود.

دوستانم بارها به من توصیه کرده‌اند که از حوزه اقتصاد خارج نشو و زبان فنی‌تری در سخنان و نوشته‌هایت به کار بگیر تا از یک شخصیت آکادمیک فاصله‌نگیری. اما من به عنوان یک انسان چگونه می‌توانم دردهای هموطنانم را بینم و با این توجیه که بیان آنها به رشته تخصصی من ربطی ندارد، گوشه عافیت بگزینم؟ به همین دلیل بود که وقتی دعوت‌نامه «مؤسسه رحمان» به دستم رسید که برای شرکت در نشست علمی «نگاهی دوباره به مسأله اسیدپاشی و آسیب‌های آن» دعوت کرده بود - نشستی که در ۱۵ مرداد ۱۳۹۴ با همت و همکاری چند نهاد مدنی در این مؤسسه برگزار می‌شد - گویی یکباره از صورت‌های سوخته زنان هموطنم شرم کردم. نخست گریستم و آنگاه شروع به نگارش این متن کردم. من خودم توفیق نیافتم که در نشست یاد شده شرکت کنم، اما این نوشته از سوی من در آن نشست قرائت شد.

محسن رنانی - ۲۵ شهریور ۱۳۹۴



ره اقتصاد ایران

مقدمه

سپاسگزارم از صاحب‌نظران و کنشگران اجتماعی ارجمندی که با احساس وظیفه ملی و در انداختن گفت‌وگویی مستمر، موضوع اسیدپاشی به چهره نوامیس ما را زنده نگه می‌دارند و نمی‌گذارند اسیدی که با این اقدام بر چهره ناموس قانون در جامعه ما ریخته شد، تبخیر شود. من نیز امروز در هم‌نواایی با شما بزرگواران می‌خواهم نشان دهم که چگونه اقداماتی مانند اسیدپاشی به چهره زنان ما و بی‌کفایتی دستگاه‌های مسوول در این زمینه، به اسیدپاشی به چهره اقتصاد ملی ما تبدیل شده است و بازسازی چهره اقتصاد ملی، به سرنوشت پرونده‌هایی نظیر پرونده اسیدپاشی به چهره زنان اصفهانی گره خورده است.

اجازه بدهید با این پرسش شروع کنم: چرا پس از اعلام توافق نهایی ایران با کشورهای پنج به علاوه یک، آن‌گونه که انتظار می‌رفت شاخص قیمت در بورس سهام جهش نکرد و نرخ ارز و طلا در سراسری سقوط قرار نگرفت؟ پاسخ ساده من این است: چون دولت یازدهم و شخص آقای روحانی نتوانست پرونده اسیدپاشی به زنان را به سرانجام روشنی برساند؛ و وقتی نتوانست، سکوت کرد؛ و وقتی سکوت کرد گمان کرد که موضوع تمام شده است. اما مردم موضوع را تمام شده نپنداشتند. مردم نگرانی و نارضایتی از این ناتوانی را در دل خویش نگاه داشتند و پاسخ آقای روحانی را بعد از توافق اتمی، با عدم واکنش مثبت به این توافق، در بازارهای مختلف اقتصادی دادند.

می‌دانم که ادعای من اندکی غریب است. اما وقتی توضیح بدهم درمی‌یابید که غریب‌تر از ادعای فقیه گرانسنگی نیست که اخیراً گفته است: رباخواری جرم بزرگی است، اما آنچه به نظام اسلامی ضربه می‌زند، «نوحجایی» زنان است نه رباخواری بانک‌ها (البته ایشان واژه «بی‌حجایی» را به کار برده‌اند^۱ و بعداً هم نحوه بیان خود را تصحیح فرموده‌اند، ولی در اصل ادعا تغییری حاصل نشده است). بنابراین بگذارید تا دست‌کم من در مورد این ادعای غریب خود توضیح بدهم.

جامعه ایران، جامعه نمادساز

خیلی خلاصه می‌گویم: در جوامعی که گردش اطلاعات به خوبی انجام نمی‌شود، اطلاعات شفاف نیست، جست‌اطلاعاتی وجود دارد، نهادهای دولتی نه شفافیت دارند و نه پاسخگو هستند و رسانه‌ها نیز آزادی عمل ندارند؛ مردم دیگر اعتمادی

۱. من با واژه «بی‌حجایی» موافق نیستم، چرا که در هیچ خیابانی در ایران بانوی بی‌حجاب نمی‌بینیم؛ زنانی را می‌بینیم که «شکل تازه» ای از حجاب را برگزیده‌اند که من به آن «نوحجایی» می‌گویم. زنان بی‌حجاب را فقط در ساحل دریا در کشورهای غربی می‌توان دید.

به اطلاعات رسمی ارائه شده از سوی نهادهای مسوول ندارند. به خصوص وقتی توافقی در مورد اطلاعات اعلام شده در میان خود نهادهای مسوول هم نباشد. برای مثال در دولت دهم، رئیس دولت اعلام می‌کرد که سالیانه دو میلیون شغل جدید ایجاد کرده است، در حالی که مرکز آمار همان دولت در سالنامه‌های آماری اش نشان می‌داد که اشتغال افزایش نیافته است. در همان دولت، میزان تورم و بیکاری به صورتی غیرواقعی اعلام می‌شد یا حتی آمارهای ملی دستکاری می‌شد تا میزان‌های مورد نظر به دست آید و اعلام شود. در مورد قاچاق یک تریلر طلا و دلار به ترکیه در دولت دهم، که گفته شد دولت ترکیه ضبط کرده است، هیچ‌گاه به مردم گزارش شفافی داده نشد. هیچ‌گاه در مورد تعداد بیماران گرفتار ویروس اچ. آی. وی در ایران اطلاعات روشن و رسمی ارائه نشده است؛ و صداها مورد نظیر اینها. چرا راه دور برویم؟ مدت‌هاست در همین دولت یازدهم سخن از گم شدن بخشی از دلارهای نفتی در دولت قبل شده است، اما با هیچ بیانیه رسمی و اطلاع‌رسانی شفافی در این زمینه روبه‌رو نیستیم. هم‌اکنون در مورد تفسیر بندهای مختلف توافق اتمی در میان نهادهای داخلی کشور اختلاف وجود دارد و هر گروهی تفسیر خودش را ارائه می‌کند و حتی در مورد مبلغ واقعی دلارهای آزاد شده از تحریم، ارقام بسیار متفاوتی اعلام می‌شود.

این‌گونه شواهد وقتی در طول زمان فراوان و انباشته می‌شود، به تدریج اعتماد مردم به اطلاعات رسمی را زایل می‌کند. در چنین شرایطی مردم به جای اعتماد به آمارهای رسمی، به «شواهد نمادین» رجوع می‌کنند و حتی خودشان دست به نمادسازی می‌زنند. مثلاً تغییرات قیمت بنزین را «نماد تورم» می‌گیرند؛ و برای آنکه توانایی مدیریت اقتصادی دولت را حدس بزنند، به تحولات نرخ ارز نگاه می‌کنند؛ یا برای آنکه درستی گفتار مقامات در مورد مهار تورم را آزمون کنند به نرخ شیر و پنیر نگاه می‌کنند؛ یا برای آنکه میزان حمایت واقعی بخش‌های دیگر نظام سیاسی را از دولت حدس بزنند به تعداد مصاحبه‌های نظامیان و خطبه‌های امامان جمعه علیه سیاست‌های دولت نگاه می‌کنند. در واقع مردم کالاها یا پدیده‌هایی را به صورت نمادین، جایگزین و شاخصی برای اطلاعات مفقوده یا غیرقابل اعتماد در نظر می‌گیرند و براساس آن عمل می‌کنند.

با این نگاه است که اکنون می‌گویم سرنوشت پرونده‌هایی نظیر پرونده اسیدپاشی به زنان ایرانی به پدیده‌هایی نمادین تبدیل شده است و برای جامعه پیام‌ها دارد. خیلی ساده مردم تحلیل می‌کنند و می‌گویند: اگر نیروی‌های انتظامی و امنیتی واقعاً تاکنون نتوانسته‌اند، چند فرد افراطی یا بیمار روانی که در روز روشن و در وسط شهر پی‌درپی اقدام به اسیدپاشی کرده‌اند را بگیرند که بدا به حال ما

در جوامعی که گردش اطلاعات به خوبی انجام نمی‌شود، اطلاعات شفاف نیست، خست اطلاعاتی وجود دارد، نهادهای دولتی نه شفافیت دارند و نه پاسخگو هستند و رسانه‌ها نیز آزادی عمل ندارند؛ مردم دیگر اعتمادی به اطلاعات رسمی ارائه شده از سوی نهادهای مسؤول ندارند.

که با اعتماد به این نیروها شب‌ها به خواب آرام می‌رویم. بعد می‌پرسند به راستی آیا می‌شود نیروهای انتظامی و امنیتی که کنترل پهباد آمریکایی را در آسمان به دست می‌گیرند و آن را در خاک ایران به زمین می‌نشانند و یا طی عملیات پیچیده‌ای، رد قاتلان دانشمندان هسته‌ای را تا اسرائیل پی می‌گیرند و ظرف چند ماه آنان را دستگیر می‌کنند، پس از ده ماه، هنوز نتوانسته باشند هیچ سرنخی از اسیدپاشان - که احتمالاً ردشان را می‌توان در همین محله‌ها و دخمه‌های اطراف اصفهان گرفت - پیدا کنند؟ اگر واقعاً خبری هست و اعلام نمی‌شود، معلوم می‌شود که پشت اسیدپاشان خیلی گرم است و اگر خبری نیست معلوم می‌شود پشت امنیت زندگی شهری ما خیلی سرد است. و این حدس و گمان‌ها و تحلیل‌ها همین‌طور عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌شود و گاه به جاهای باریک می‌کشد.

راستی وقتی رئیس جمهوری به سه وزیرش مأموریت می‌دهد که موضوع اسیدپاشی به زنان اصفهانی را پیگیری کنند و بعد خودش و نهادهای مسؤول و وزرایش این مأموریت را فراموش می‌کنند و دیگر هیچ خبری نمی‌شود و کم‌کم حتی گاهی برخی نهادها مانع آن می‌شوند که برخی نشست‌ها و همایش‌ها و نمایشگاه‌های نقاشی برای مسأله اسیدپاشی برگزار شود، یعنی در این کشور به هیچ‌کس و هیچ چیز حتی به دستور رئیس‌جمهور به سه وزیرش نیز نمی‌توان امید بست و اعتماد کرد. نگران نباشید، یادم هست و بیراهه نمی‌روم، دارم درباره چرایی بی‌اعتمادی به حاکمان و مجریان قانون سخن می‌گویم و دارم ریشه‌یابی می‌کنم که چرا بعد از توافق اتمی، قیمت‌ها در بورس سهام حتی برای چند روز هم جهش نکرد و چرا مردم برای خرید سهام یا فروش دلار و سکه به بازارها هجوم نبردند.

آقای روحانی، کجایید؟ مردم می‌گویند چرا غیر از موضوع تفاهم اتمی، جای دیگری پیدایتان نیست؟ دو سال است ما منتظر شما هستیم. نمی‌خواهید با ما سخن بگویید؟ نمی‌خواهید از ما بپرسید با آنکه چند ماه قبلش به شما رأی داده بودیم، چرا در هنگام تکمیل فرم، از دریافت یارانه‌ها انصراف ندادیم؟ نمی‌خواهید از ما بپرسید با آنکه خیلی از توافق اتمی خوشحال شدیم و به «ظرافت»تان آفرین گفتیم و به «ظریف»تان لقب قهرمان دادیم، اما برای خرید سهام به بورس هجوم نبردیم و دلارهای مان را نفروختیم؟ مردم می‌گویند: ما «همه‌پرسی» نمی‌خواهیم، می‌دانیم این مقوله خارج از مقدرات شماسست؛ ما لایحه حقوق شهروندی نمی‌خواهیم، می‌دانیم تصویب آن در مجلس کنونی آنقدر طول می‌کشد که دولت شما پایان یابد و

بعد هم در صورت تصویب در مجلس بعدی، احتمالاً در شورای نگهبان متوقف می‌شود. آقای روحانی ما حتی نمی‌خواهیم شما به قول و قرارها و وعده‌هایی که در انتخابات داده‌اید عمل کنید. ما می‌فهمیم که روحانی در زمان انتخابات قول‌هایی داده است که خودش هم برآورد درستی از امکان تحقق‌پذیری آنها نداشته است. ما می‌توانیم خودمان را قانع کنیم که این حرکت روحانی از سر فریب نبوده است؛ گرچه صداقت حکم می‌کرد که اکنون رئیس‌جمهور با ما سخن بگوید و ما را در مورد محدودیت‌ها و مشکلات تحقق وعده‌های انتخاباتی‌اش توجیه کند و به صورت تلویحی از ما عذر بخواهد. اما باز احساس می‌کنیم، این اقدام هم ممکن است رئیس‌جمهور را در تنگنایی بگذارد. اما آقای روحانی ما انتظار داریم اکنون که در اوج قدرت و محبوبیت هستید در مورد تصمیمات و دستورات و قول‌هایی که در زمان ریاست جمهوری‌تان گرفته‌اید و داده‌اید پاسخگو باشید. و در مواردی که بعداً مشخص شد فلان تصمیم یا بهمان وعده شما محقق شدنی نیست به مردم توضیح دهید و آنان را مجاب کنید یا حتی پوزش بخواهید. ما از شما انتظار متفاوت بودن داریم. سکوت به معنی بی‌حرمتی به مردم است. اعلام تلویحی به مردم است که؛ آی مردم ما هرگاه بخواهیم می‌آییم و با قول و قرار شما را به خود جلب می‌کنیم و بعد هم خودمان را و شما را در انبوه مسائل تازه فراموش می‌کنیم. آقای روحانی، شرایط اقتصاد و جامعه ما استاندارد نیست، چرا شما می‌کشید همانند یک رئیس‌جمهور استاندارد عمل کنید؟ نمی‌گوییم غیرعقلانی رفتار کنید، اما مانند یک مدیر شرایط بحران عمل کنید.

آقای رئیس‌جمهور، اجازه بدهید همه سخنم را در یک کلام چکیده کنم: اعتماد به ساختار حکمرانی تا حدود زیادی زایل شده است. حتی همان‌هایی که از ساختار موجود حمایت می‌کنند در مقام عمل به آن اعتماد نمی‌کنند. شاید بسیاری از مردم ایران با شاخص‌های «حکمرانی شایسته» که امروز معیار یک حکومت شایسته است آشنا نباشند و هیچ خبر نداشته باشند که رتبه ما در شاخص حکمرانی شایسته در میان کشورهای جهان بسیار پایین است. اما چه باک، مردم ایران به سرعت «نمادسازی» می‌کنند، برای آنان سرنوشت پرونده‌هایی مانند اسیدپاشی به زنان و برخورد بخش‌های مختلف حکومت با آن و بی‌نتیجگی دستور عالی‌ترین مقام اجرایی کشور برای رسیدگی به آن، نمادی از حکمرانی بی‌سرانجام در ایران است. از نظر آنان این پرونده نمونه عینی و نمادی از شکست حکمرانی در این دیار



در دولت دهم، رئیس دولت اعلام می‌کرد که سالیانه دو میلیون شغل جدید ایجاد کرده است، در حالی که مرکز آمار همان دولت در سالنامه‌های آماری‌اش نشان می‌داد که اشتغال افزایش نیافته است. در همان دولت، میزان تورم و بیکاری به صورتی غیرواقعی اعلام می‌شد یا حتی آمارهای ملی دستکاری می‌شد تا میزان‌های مورد نظر به دست آید و اعلام شود.

دارد و ظاهراً به آنها اهمیتی داده نمی‌شود، اما در عمل پیام‌های بزرگی برای جامعه و حتی ناظران بیرونی دارد. حالا اگر یک نگاه کلی به اطرافمان بیندازیم؛ در تمام حوزه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشورمان با انبوهی از پنجره‌های شکسته روبه‌رو می‌شویم. در چنین شرایطی اگر من به فلان سرمایه‌گذار کارآفرین توصیه کنم که برای کمک به بهبود شرایط اقتصاد ملی وارد فلان پروژه شود، او بلافاصله با کنار هم گذاشتن محتوای پیام پنجره‌های شکسته‌ای که در نظام حکمرانی ما فراوان است، پاسخ خواهد داد: «اگر من آدمم و روی این حوزه تولیدی که شما توصیه می‌کنید سرمایه‌گذاری کردم و به تولید رساندم و بعد از مدتی فلان نهاد خاص که فعالیت اقتصادی هم دارد شروع به واردات همین کالا کرد و بعد هم با اعمال نفوذ، تعرفه‌های واردات را کاهش داد و بازار مرا تخریب کرد، من چه می‌توانم بکنم؟ چه کسی از من دفاع می‌کند؟ کدام مقام دولتی در حمایت از من می‌ایستد و می‌گوید این فرد با اعتماد به ما تمام زندگی‌اش را وارد سرمایه‌گذاری برای تولید این کالا کرده است و اکنون اجازه نمی‌دهیم یک نهاد صاحب نفوذ با واردات این کالا، تمام سرمایه‌گذاری او را نابود کند؟».

روشن است که این سرمایه‌گذار می‌تواند نمونه‌های فراوانی از چنین مواردی را که بی‌ثباتی در قانون و عدم قاطعیت مجریان در اجرای قانون، موجب نابودی بسیاری از همکارانش شده است، مثال بیاورد. یک نمونه آشکارش فاز اول قانون هدفمندسازی یارانه‌ها که در دولت دهم اجرا شد و سهم بخش تولید داده نشد و هیچ‌کس هم از بخش خصوصی حمایت نکرد و خیلی از کارآفرینان در شرایط رکود تورمی پس از هدفمندی نابود شدند و برخی به علت ورشکستگی همچنان در زندان‌اند. اگر این سرمایه‌گذار، اصفهانی باشد، نام چندین کارآفرین تراز اول شهر را خواهد برد که هم‌اکنون در زندان به سر می‌برند. کارآفرینانی که فاسد نبودند، رانت‌خواری هم نکرده بودند؛ فقط و فقط به قول و قرارهای مقامات و قوانین این کشور اعتماد کردند و وام‌های کلان گرفتند و تمام سرمایه‌خویش را وارد فعالیت‌های اقتصادی بزرگ مقیاس کردند و بعد تلاطمات اقتصادی که ناشی از بی‌تدبیری مقامات دولت قبل بود، شروع شد و بعد تحریم‌ها آمد و سپس رکود اقتصادی و این تحولات آنان را به خاک سیاه نشاند و هیچ مقام حکومتی و هیچ دولتمردی از آنها حمایت نکرد و هنوز هم آنان در زندان‌اند و روزاروز بر بدهی‌های بانکی‌شان افزوده می‌شود.

است. وقتی در دید مردم، نظام حکمرانی شکست خورده باشد، دیگر فرقی نمی‌کند، از آن پس آنان نه در حوزه اجتماعی اعتماد می‌کنند، نه در حوزه اقتصادی و نه در حوزه سیاسی.

آری شکی نیست که مردم دلشان می‌خواهد توافق اتمی حاصل شود و دولت در سیاست‌هایش موفق شود، اما در عمل دیگر حاضر نیستند، خودشان وسط بیایند و هزینه بدهند؛ حتی با آنکه خیلی‌ها از حصول توافق اتمی خوشحال بودند، احتیاط کردند و برای شادمانی به خیابان‌ها هم نریختند. مردم کم‌کم فهمیده‌اند که تا کنار گود بیایند و برای شما و کسانی که دوستشان دارند و فکر می‌کنند می‌توانند برای آنها کاری بکنند هورا بکشند و حداکثرش یک رأی هم در صندوق بیندازند، اما نه بیش از این.

شاید احساس کنید که من موضوعی مانند اسیدپاشی به زنان اصفهانی را بیش از حد بزرگ کرده‌ام. البته من این موضوع را به عنوان یک نمونه از پدیده‌های زایل‌کننده اعتماد عمومی برگزیده‌ام و موارد فراوان دیگری از این دست را می‌توان شاهد آورد. اما اجازه بدهید که تأثیر این پدیده و پدیده‌های نظیر این را از طریق نظریه «پنجره شکسته» توضیح بدهم.

حکمرانی ایران در دام پنجره شکسته

نظریه «پنجره شکسته» که دستاورد فکری مشترک یک جرم‌شناس و یک جامعه‌شناس آمریکایی است، خیلی ساده می‌گوید برخی تغییرات یا پدیده‌های ظاهراً کوچک، محتوای پیامشان خیلی بزرگ است. مثلاً شما ممکن است از روی کثیف بودن بدنه خودروی یک نفر، درباره شخصیت او نیز داوری نامناسبی داشته باشید. یا مثلاً وقتی وارد محله‌ای می‌شوید از شیوه‌ای که ساکنان آن محله زباله‌هایشان را در کوچه رها کرده‌اند در مورد فرهنگ و سطح طبقاتی اهالی آن کوچه داوری کنید. گاهی شنیدن یک دروغ کوچک از فردی برجسته، کل نظر و نگاه ما در مورد او را تغییر می‌دهد. درست است که فقط یک دکمه از پیراهن شما افتاده است، اما همان یک دکمه ممکن است نتیجه مصاحبه کمیته استخدام شرکت با شما را تغییر دهد. کمیته با دیدن همان یک دکمه افتاده، احساس می‌کند که شما ممکن است نتوانید کارمند منظم و مرتبی برای شرکت باشید. بنابراین وجود یک «پنجره شکسته»، در خانه یا کوچه یا کارخانه شما، پیامی است به بیننده که اینجا اوضاع خیلی هم نظم و نسق ندارد. و البته پرونده اسیدپاشی به زنان اصفهانی، نمونه‌ای از صدها پنجره شکسته‌ای است که در جامعه ما وجود

آقای روحانی ما انتظار داریم اکنون که در اوج قدرت و محبوبیت هستیید در مورد تصمیمات و دستورات و قول‌هایی که در زمان ریاست جمهوری‌تان گرفته‌اید و داده‌اید پاسخگو باشید. و در مواردی که بعداً مشخص شد فلان تصمیم یا بهمان وعده شما محقق شدنی نیست به مردم توضیح دهید و آنان را مجاب کنید یا حتی پوزش بخواهید. ما از شما انتظار متفاوت بودن داریم.

او همچنین به من خواهد گفت: من چگونه به قول و قرارهای دولتی اعتماد کنم که وقتی رئیس‌جمهورش موافقت می‌کند که جسد ایران‌شناس آمریکایی «ریچارد فرای» در اصفهان به خاک سپرده شود، با مخالفت یک گروه فشار چند ده نفره، از دستور خود عقب‌نشینی می‌کند. پنجره شکسته مخالفت یک گروه چند ده نفره با دستور رئیس‌جمهور و موفقیت آنها در توقف اجرای دستور رئیس‌جمهور، به سرمایه‌گذار ما پیام می‌دهد که گرچه در حوزه مناقشه اتمی با غرب به تفاهم رسیده‌ایم، اما این تفاهم حاصل تصمیم کلان و عزم عمومی نظام سیاسی در این باره بوده است و دولت یازدهم در این زمینه مجری بوده است، الا اینکه بگوییم دولت یازدهم برای اجرای این تصمیم نظام، با ظرافت و ظرفیت و عقلانیت عمل کرد، ولی این به این مفهوم نیست که حالا موفقیت و محبوبیتی که دولت در این حوزه به دست آورده است، موجب اقتدارش در حوزه حکمرانی داخلی هم شده باشد. در داخل «در» بر همان پاشنه سابق می‌چرخد. پس بهتر است همچنان: «بنشینم و صبر پیش گیرم، دنباله کار خویش گیرم.»

چرا راه دور برویم؟ آیا در این دیار کسی می‌داند که فرمانده اقتصاد ایران کیست؟ یادمان هست که در زمان دفاع مقدس، همه وزرا و مقامات دولتی گوش به فرمان فرمانده جنگ بودند. گاهی فرمانده جنگ با یک اشاره تمام وزرا را در خوزستان به صف می‌کرد و وزرا موظف بودند، تمام امکانات وزارتخانه خود را در حوزه‌ای که فرمانده جنگ صلاح می‌داند بسیج کنند. با این حال بر سرنوشت جنگ آن رفت که رفت. اکنون جنگ به عرصه اقتصاد منتقل شده است. امروز جنگ اقتصادی بسیار خطرناک‌تر از جنگ تحمیلی است. بیکاری و تورم روزافزون اخلاق و اعتقاد، روحیه و نشاط، ایمان و امید جامعه را نشانه رفته است و تخریب می‌کند. و زودا که هفت میلیون ایرانی بدون شغل یعنی جمعیت در سن کار، اما بدون کار (شامل بیکاران و کسانی که ناامید از یافتن شغل از بازار کار خارج شده‌اند) به مطالبه‌گری برخیزند و از هر بهانه‌ای برای درهم‌ریزی بهره ببرند. فقط نگاهی به داده‌های سرشماری عمومی نفوس و مسکن کافی است که ما را هراسان کند. در میان جمعیت جوان کشور (۱۵ تا ۲۹ سال) در سال ۱۳۹۰ افزون بر ۲۲۲۰۰۰۰ بیکار و ۴۱۴۰۰۰۰ جوان نیت (NEET)^۱ یا جوان «بی‌شام» (یعنی جوان بی‌شغل، بی‌آموزش، بی‌مهارت = بی‌ش-آ-م) وجود دارد. بر اساس این

۱. Not in Education, Employment, or Training به معنی جوانانی که ترک تحصیل کرده‌اند، دنبال اشتغال نیستند و در پی مهارت‌آموزی هم نیستند.

آمار، اکنون در سال ۱۳۹۴ باید گفت بیش از هفت میلیون جوان بیکار و «بی‌شام» داریم که در سنین بین ۱۵ تا ۲۹ سال قرار دارند و این چیزی نیست جز یک بمب ساعتی که فقط هنوز ساعت انفجارش فرا نرسیده است.

آیا در عرصه جنگ امروز، یعنی عمیق‌ترین رکود اقتصادی ایران پس از جنگ جهانی دوم که هفتاد و هشت میلیون ایرانی را به عسرت نشانده است و بیکاری که افق زندگی هفت میلیون جوان را تیره و تار کرده است، نظامیان ما گوش به فرمان فرمانده اقتصادند؟ آیا امروز وزیر اقتصاد می‌تواند فرماندهان نظامی را به خط کند و دستور دهد که نظامیان از فلان عرصه اقتصاد خارج شوند، سرمایه بهمان شرکت را به کدام حوزه ببرند، حساب‌های مالی‌شان را شفاف کنند، مالیات‌هایشان را بدهند، اسکله‌های غیررسمی را تعطیل کنند، در بازار ارز وارد نشوند، بانک‌هایشان را تعطیل کنند و سرمایه‌هایشان را در مسیر خروج از رکود به کار گیرند؟

یادمان نرود که در جنگ، منابع اقتصادی ما تهی نشده بود، و ذخایر اخلاقی و سرمایه‌های اجتماعی ما در اوج بود. اما اکنون ما با تهی‌شدگی منابع اقتصادی و اجتماعی نیز روبه‌رو هستیم. حالا فرمانده اقتصاد که می‌خواهد در شرایط تهی‌شدگی منابع، اقتصاد را مدیریت کند، مگر بدون حمایت همه‌جانبه همه ارکان و بخش‌های نظام سیاسی می‌تواند؟

راستی وقتی فرمانده سپاه، خود را موظف می‌بیند که هرگاه رئیس‌جمهور اظهار نظری می‌کند که او نمی‌پسندد، بلافاصله جوابش را در یک سخنرانی و از پشت تریبون عمومی بدهد، آیا نمی‌داند که با این کارش پنجره شکسته‌ای گشوده است که از درون آن دارد به چهره اقتصاد ایران اسید می‌پاشد؟ یعنی با این کارش چهره آینده اقتصاد ایران را تیره و مخدوش می‌کند و به فعالان اقتصادی پیام می‌دهد که رئیس‌جمهور در ایران کاره‌ای نیست و حتی حق اظهارنظر در مورد یک بند قانون اساسی را هم ندارد، چه رسد به اینکه مطابق اصل ۱۱۳ قانون اساسی بتواند مسؤولیتش در نظارت بر اجرای قانون اساسی را به نحو احسن به انجام رساند؛ بنابراین مبدا به قول و قرارهایش دل‌بنیدید. اگر هم برای راه‌اندازی یک فعالیت اقتصادی به شما وامی داد، آن را بگیرد و دلار و سکه و زمین بخرد، چون به‌زودی در انتخابات بعدی تنش‌های سیاسی بین ما بالا می‌گیرد و در نتیجه اقتصاد هم وارد تلاطمات تازه‌ای می‌شود که معلوم نیست چه به‌سر تولید شما بیاید. پس ارز و طلا بخرد تا آسیبی نبینید.

من چگونه به قول
و قرارهای دولتی
اعتماد کنم که وقتی
رئیس جمهورش
موافقت می‌کند که
جسد ایران شناس
آمریکایی «ریچارد
فرای» در اصفهان به
خاک سپرده شود،
با مخالفت یک
گروه فشار چند ده
نفره، از دستور خود
عقب‌نشینی می‌کند.

«نااطمینانی» است. ریسک این است که مثلاً افراد می‌دانند هنگام تردد در خیابان ممکن است تصادف کنند. آنها با در نظر گرفتن این احتمال، باز هم به خیابان می‌آیند و ریسک آن را می‌پذیرند. اما «نااطمینانی» وقتی است که تو ندانی اکنون که از خانه بیرون می‌روی یا چه سرنوشتی روبه‌روی می‌شوی. تو را می‌زدند یا به صورتت اسید می‌پاشند، یا در یک انفجاری کشته می‌شوی. بی‌توجهی، عدم پیگیری و بی‌نتیجه ماندن اقدامات نهادهای مسؤول در این زمینه‌ها به معنی ناتوانی حکومت در حذف نااطمینانی از زندگی مردم است. و کم‌کم این‌گونه پدیده‌ها و حوادث، نمادی می‌شود بر وجود گسترده نااطمینانی در زندگی اجتماعی و اقتصادی مردم.

ریسک در یک اقتصاد یا جامعه مانند وجود پیچ‌ها یا دست‌اندازه‌های زیاد در یک جاده است. اما نااطمینانی مانند وجود مه غلیظ است. وقتی جاده‌ای پر از دست‌اندازه و پیچ‌های خطرناک باشد، مارفتن را متوقف نمی‌کنیم، می‌رویم اما آهسته می‌رویم. اما وقتی جاده‌ای انباشته از مه است، خطر تصادف یا سقوط، قطعی است. پس بهتر است هیچ حرکتی نکنیم. نااطمینانی، امکان تصمیم‌گیری عقلانی و برنامه‌ریزی را از فعالان اقتصادی می‌گیرد و اقتصاد را متوقف می‌کند. در شرایط نااطمینانی، مردم در ضمیر ناخودآگاه خود می‌گویند دولتی که نمی‌تواند جلو نااطمینانی حاصل از اسیدپاشی، یا حمله گروه‌های فشار را بگیرد از کجا معلوم که بتواند جلو ایجاد نااطمینانی نهادهای اقتصادی خاص را بگیرد. دولتی که نمی‌تواند فعالیت یک مؤسسه مالی که در آن فساد گسترده رخ داده است را بگیرد، از کجا معلوم که وقتی ما وارد فعالیت اقتصادی شدیم، بتواند از ما حمایت کند؟ آنان در ضمیر ناخودآگاه خود می‌پرسند اگر پس از توافق اتمی ما به بورس هجوم بردیم و سهام خریدیم و پس از آن تعدادی شرکت وابسته به نهادهای خاص شروع به عرضه گسترده سهام کردند و بورس را به سقوط کشاندند، از کجا معلوم که دولت بتواند از ما حمایت کند؟ اگر ما دلارهای خود را در بازار عرضه کردیم و نرخ دلار کاهش یافت، از کجا معلوم که برخی نهادهای اقتصادی که به اسکله‌های غیررسمی دسترسی دارند شروع به خرید انبوه دلارهای ارزان ما نکنند و دست به واردات انبوه نزنند و دوباره دلار را گران نکنند؟ پس بهتر است ما فعلاً از هرگونه تصمیمی دست‌نگه داریم بینیم چه می‌شود. بنابراین بهتر است «بنشینیم و صبر پیش گیریم، دنباله کار خویش بگیریم». آنچه باید توجه داشت این است که این جمع‌بندی «بنشینیم و صبر پیش گیریم...»، نیز یک جمع‌بندی عقلانی است، اما از نوع «عقلانیت معنایی».

در واقع مردم از طریق پنجره شکسته‌ای که فرمانده سپاه در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌هایشان نشان می‌دهد، در می‌یابند که دولت فرمانده اقتصاد نیست. با این برخوردها مردم متوجه می‌شوند که قطعاً دولت نمی‌تواند بر اسکله‌های غیررسمی که در دست نیروهای نظامی است نظارت کند؛ و دولت قطعاً نمی‌تواند بر فعالیت اقتصادی مؤسسات وابسته به نظامیان نظارت کند؛ و بی‌گمان نمی‌تواند از مؤسسات اقتصادی آنها مالیات بگیرد؛ و نمی‌تواند سرمایه‌های عظیم آنها را در جهت خروج اقتصاد ایران از رکود به کار بگیرد؛ و نمی‌تواند بر مؤسسات مالی و بانکی آنها نظارت کند؛ و اینها همه یعنی حکمرانی شایسته و تدبیر عقلانی امور در این دیار شکست خورده است.

مردم وقتی پنجره شکسته فرمانده سپاه را در کنار پنجره شکسته گروه‌های فشار و در کنار نیش و کنایه‌های امامان جمعه شهرها و در کنار مواضع سایر بخش‌های نظام می‌گذارند، درمی‌یابند که نظام سیاسی برای خروج اقتصاد از رکود، پشت دولت نیست و به‌طور شهودی احساس می‌کنند که دولت در مدیریت اقتصاد تنه‌است و موفق نخواهد شد.

آری این همه پنجره شکسته، چهره اقتصاد ایران را به شکل چهره‌ای سوخته از اسید بی‌ثباتی و بی‌اعتمادی درآورده است و چنین شده است که اقتصاد ایران وارد فضای «نااطمینانی» شده است و وقتی اقتصادی وارد فضای «نااطمینانی» شود، یعنی فعلاً نباید امیدی به مشارکت جدی بخش خصوصی در عرصه فعالیت واقعی تولیدی داشت.

اقتصاد ایران در چنگال «نااطمینانی»

در یک کلام، وقتی تعداد پنجره‌های شکسته انبوه می‌شود، خواه از جنس بی‌سرانجام ماندن پرونده اسیدپاشی به زنان ما باشد یا از جنس مالیات ندادن نهادهای اقتصادی نظامیان، یا از جنس پخش نشدن مستقیم سخنان رئیس‌جمهور در مجامع مختلف از سوی صدا و سیما و به رخ کشیدن این واقعیت که رئیس‌جمهور در این دیار هیچ‌کاره است، همگی با هم به منزله کارخانه تولید «نااطمینانی» در جامعه عمل می‌کنند.

زندگی اجتماعی در همه جوامع مخاطره یا «ریسک» دارد. ریسک، خطری است که ما از قبل می‌شناسیم و حتی احتمال وقوع آن را هم می‌دانیم. اما «نااطمینانی» خطری است که نه آن را می‌شناسیم و نه احتمالش را می‌دانیم. آنچه زندگی مردم را - خواه سرمایه‌گذار، خواه خانم خانه‌دار و خواه مقام سیاسی - زمین‌گیر می‌کند و قدرت تصمیم‌گیری را از آنها می‌ستاند،

آیا در عرصه جنگ امروز، یعنی عمیق‌ترین رکود اقتصادی ایران پس از جنگ جهانی دوم که هفتاد و هشت میلیون ایرانی را به عسرت نشانده است و بیکاری که افق زندگی هفت میلیون جوان را تیره و تار کرده است، نظامیان ما گوش به فرمان فرمانده اقتصادند؟

تصمیم‌گیری در پناه «عقل معنایی»

علم اقتصاد فرض می‌کند همه افراد به هنگام تصمیم‌گیری اقتصادی، عقلانی عمل می‌کنند و منظورش هم «عقلانیت ابزاری» است، به این معنی که مردم با به‌کارگیری منطق عقلی، محاسبه می‌کنند که برای رسیدن به اهدافشان با چه «ابزاری» و به چه شیوه‌ای عمل کنند که بهترین (سریع‌ترین، کم‌هزینه‌ترین، پرمفعت‌ترین، ساده‌ترین و...) نتیجه را بگیرند. با همین استدلال می‌گوید که مردم بین گزینه‌های مختلف اقتصادی آن را انتخاب می‌کنند که بیشترین منفعت را برای آنها ایجاد کند. اما علم اقتصاد مرسوم تصریح نمی‌کند که خیلی از تصمیمات در شرایط عادی گرفته نمی‌شوند و خیلی از آنها هم که در شرایط عادی گرفته می‌شوند با محاسبه سود و زیان گرفته نمی‌شوند. آری مردم وقتی در شرایط عادی هستند، برای تصمیمات خود همان محاسبات دو دوتا چهارتایی را دارند. اما مردم وقتی عصبانی یا هیجانی هستند، دیگر آن محاسبات را ندارند، بلکه یکباره تصمیماتی می‌گیرند که ممکن است، عقلانی هم نباشد. وقتی عزیزتان در اغماست و پزشکان گفته‌اند به‌زودی فوت خواهد کرد اگر گفته شود که با فلان داروی بسیار گرانبه‌قیمت می‌شود دو سه روز او را در همین حالت اغما بیشتر زنده نگه داشت، اصلاً محاسبه نمی‌کنید که دو سه روز بیشتر زنده ماندن بیماری که در اغماست، چه منفعتی برای خود بیمار یا برای اطرافیان دارد؟ بلکه بی‌درنگ آن دارو را تهیه می‌کنید.

حتی برخی وقت‌ها در شرایط هیجانی هم نیستید، اما تصمیماتی می‌گیرید که هیچ محاسبه منفعتی در آن نیست. مثلاً وامی از بانک گرفته‌اید که یک فعالیت اقتصادی کوچک خدماتی راه‌اندازی کنید. فهرستی از مشاغل مختلف کوچک مقیاس خدماتی را همراه با درآمد متوسط آنها تهیه می‌کنید. فرض کنید در فهرست مشاغل شما مشاغلی نظیر قصابی و فروش کله‌پاچه، بالاترین درآمدها را دارند و مشاغلی نظیر کتابفروشی و فروش لوازم ورزشی دارای کمترین درآمد هستند. اگر شما به لحاظ ساختار روانی و روحیات خود نتوانید با مشاغلی نظیر قصابی و فروش کله‌پاچه ارتباط بگیرید، بی‌درنگ و بدون توجه به درآمد بالای آنها، این گزینه‌ها را از فهرست مشاغل انتخابی خود کنار می‌گذارید. در واقع این مشاغل برای شما «معنی‌دار» نیستند. یعنی احساس می‌کنید تلاش و زندگی‌تان با این مشاغل معنی‌دار نمی‌شوند گرچه ممکن است با این مشاغل به درآمد و رفاه بالایی هم برسید. اقتصاددانان نهادگرا

می‌گویند این‌گونه تصمیمات هم عقلانی هستند، اما از نوع «عقلانیت معنایی». شاید اگر عنوان «عقل شهودی» را به‌کار ببریم برای ما ملموس‌تر باشد.

بخش بزرگی از تصمیمات ما در زندگی براساس «عقلانیت معنایی» اتخاذ می‌شود نه «عقلانیت ابزاری». هرچه تصمیمات برای ما مهم‌تر و بر زندگی بلندمدت ما اثرگذارتر باشند، احتمال اینکه ما به جای عقلانیت ابزاری (یعنی محاسبات منفعتی حسابگرانه) از عقلانیت معنایی استفاده کنیم، بیشتر می‌شود. اکنون باید توجه کرد که مردم برای برنامه‌ریزی اقتصادی یعنی تصمیم‌گیری بلندمدت اقتصادی بر پایه عقلانیت ابزاری، نیازمند تحقق دو شرط هستند: نخست وجود یک افق با ثبات و قابل اعتماد در پیش‌روی آنها که مثلاً احساس کنند با سرمایه‌گذاری در فلان پروژه حداقل ده سال آینده می‌توانند در این کسب و کار فعالیت کنند؛ و دوم در دسترس بودن اطلاعات درست و قابل اعتماد. اگر این دو شرط وجود نداشته باشد، مردم نمی‌توانند از عقلانیت محاسبه‌گر ابزاری خود استفاده کنند. وقتی مردم نمی‌دانند این میزان تورمی که دولت اعلام کرده است، درست است یا نه؛ وقتی نمی‌دانند که نرخ ارز فعلی تا کی دوام می‌آورد و احتمال آن را بدهند که چند ماه دیگر با یک تصمیم دولتی یا یک تبانی گروه‌های پشت پرده، نرخ ارز جهش کند؛ وقتی نمی‌دانند این شمشیرهایی که از اکنون برای انتخابات مجلس آخته شده است، برای کشور چه سرانجامی خواهد داشت؛ وقتی نمی‌دانند آقای روحانی تا پایان همین دوره اولش دوام خواهد آورد یا نه؛ و اگر آقای روحانی در دوره بعدی کاندیدا شود، تأیید صلاحیت می‌شود یا نه؛ و صدها اگر دیگر از این دست، مردم را به سمت استفاده از «عقلانیت معنایی» سوق می‌دهد. یعنی دیگر محاسبه نمی‌کنند، عقلانیت معنایی به آنها می‌گوید فعلاً سرمایه‌گذاری تولیدی معنایی ندارد؛ فعلاً رفتن به سمت تولید صادراتی معنایی ندارد؛ گرچه تفاهم اتمی انجام شده است، اما هیچ چیز معلوم نیست، پس فعلاً خرید سهام معنایی ندارد؛ فعلاً فروش دلارهای معنایی ندارد؛ درست است که مسکن در رکود است اما فروش آن و بردن سرمایه آن به سمت تولید هم معنایی ندارد؛ و صدها «معنایی ندارد» از این دست. و چنین می‌شود که یک جامعه وارد «فاز بی‌عملی» می‌شود. جامعه امروز ما منفعل نیست، بلکه غلبه عقل معنایی در همه حوزه‌ها، آن را به «اغما» برده است. و به همین دلیل است که من وضعیت امروز جامعه ایران را «جامعه مارینه» می‌نامم.



به سوی جامعه مارینه

همیشه همه انسان‌ها بخشی از «تصمیمات مهم» زندگی خود را با عقلانیت معنایی می‌گیرند. ما معمولاً در ازدواج، در طلاق، در مهاجرت، در تغییر مذهب، در پذیرش یک نظریه یا ایدئولوژی و نظایر اینها با محاسبات عقل ابزاری کاری نداریم و به «معنی‌داری» آن اقدامات نگاه می‌کنیم. مثلاً اکثریت ما (انسان‌های عادی) با فردی ازدواج می‌کنیم که زندگی با او برای ما معنی‌دار است نه اینکه زندگی با او برای ما منافع مادی بیشتری خواهد داشت. پس طبیعی است که بخشی از رفتارهای ما بر عقلانیت معنایی استوار باشد. اما وقتی شرایط جامعه در بلندمدت چنان بی‌ثبات و بی‌افق باشد و اطلاعات چنان غیرقابل اعتماد باشد که مردم عادت کنند که «بیشتر» تصمیمات مهم زندگی خود را با عقلانیت معنایی اتخاذ کنند، آنگاه می‌توان گفت با یک «جامعه مارینه» روبه‌رو هستیم.

جامعه مارینه، نه فعال است نه منفعل. واژه «مارینه» را من از ترکیب دو واژه «مادینه» و «نرینه» به‌عنوان مفاهیم «دهندگی» و «پذیرندگی» ساخته‌ام. مارینه موجودی است که نه مادینه است و نه نرینه، نه دهنده است نه پذیرنده، نه کنشگر فعال است و نه منفعل. بیماری را در نظر بگیرید که در مورد بیماری‌اش فعال عمل می‌کند، یعنی نه فقط برای معالجه به پزشک مراجعه می‌کند. بلکه خودش به‌طور فعال با پزشک تعامل می‌کند و حتی به پزشک خط می‌دهد که مشکلش کجاست و چیست و برای حل آن هم راه‌حل پیشنهاد می‌کند. این یک بیمار فعال و کنشگر است. بیمار دیگری نیز ممکن است حتی برای معالجه به پزشک هم مراجعه نکند و وقتی دیگران برای او اقدام می‌کنند، فقط بیماری‌اش را به

پزشک عرضه کند و از او نسخه بگیرد. گرچه ممکن است او به نسخه پزشک هم عمل کند، اما او یک بیمار منفعل است. بیمار دیگری نیز هست که به اغما رفته است و حتی در مورد بیماری‌اش با پزشک گفت‌وگو هم نمی‌کند و دستورات پزشک را هم اجرا نمی‌کند. جامعه مارینه جامعه‌ای است که نه تنها کنشگری فعال در آن مختل است، بلکه حتی واکنشی هم به کنش دیگران (دولت و سایر نهادهای عمومی) نشان نمی‌دهد. جامعه ایران در دوره آقای خاتمی روحیه یک کنشگر فعال را داشت؛ در دوره آقای احمدی‌نژاد به کنشگری منفعل تبدیل شد و اکنون دارد به سوی مارینگی می‌رود. یعنی شرایط عمومی کشور در یک ربع قرن اخیر آرام آرام به سمتی رفته است که جامعه را به اینجا رسانده است. هیچ دولتی به تنهایی مقصر نیست. کل نظام سیاسی در این ربع قرن در مسیری بوده که بی‌ثباتی‌های مکرر تولید کرده است و بی‌اعتمادی آفریده و افق‌های آینده را محدود کرده است و بنابراین جامعه آرام‌آرام به سوی مارینگی رفته است.

وقتی می‌گوییم «جامعه»، روشن است که صددرصد افراد و نهادها را نمی‌گوییم بلکه برآیند کلی را می‌گوییم وگرنه در همین شرایط سخت هم هنوز برخی کارآفرینان کشور با روحیه و امید بالایی در حال فعالیت‌اند. اما برآیند همه اینها این شده است که علی‌رغم تزریق یک هزار میلیارد دلار به اقتصاد ایران در ده سال گذشته، سرعت رشد اشتغال در ایران صفر بوده است و اشتغال در این ده سال تغییر محسوسی نکرده است. مارینگی یعنی همین که شما حجم زیادی غذا بخورید، اما بدن شما واکنشی نشان ندهد و رشد نکند. این یعنی سازوکارهای فعال و پیش‌برنده و بهبوددهنده در سیستم شما از کار افتاده است.

جامعه مارینه، نه

فعال است نه منفعل.

واژه «مارینه» را من از

ترکیب دو واژه «مادینه»

و «نرینه» به‌عنوان

مفاهیم «دهندگی» و

«پذیرندگی» ساخته‌ام.

اکنون باید توجه کرد که مردم برای برنامه‌ریزی اقتصادی یعنی تصمیم‌گیری بلندمدت اقتصادی بر پایه عقلانیت ابزاری، نیازمند تحقق دو شرط هستند: نخست وجود یک افق با ثبات و قابل اعتماد در پیش‌روی آنها که مثلاً احساس کنند با سرمایه‌گذاری در فلان پروژه حداقل ده سال آینده می‌توانند در این کسب و کار فعالیت کنند؛ و دوم در دسترس بودن اطلاعات درست و قابل اعتماد.

جامعه فعال مشکلات را می‌بیند و واکنش نشان می‌دهد. جامعه منفعل مشکلات را می‌بیند، اما واکنشی نشان نمی‌دهد. جامعه مارینه اصولاً مشکلات را نمی‌بیند و از دیدن آنها فرار می‌کند. جوانان ما روزی به امید تحول در این جامعه در جبهه‌های جنگ و بعدها در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی حضور پررنگی داشتند. بعدها کم‌کم حضورشان در حد اعتراضات گاه به گاه محدود شد. الان جوان‌ها دیگر اعتراض هم نمی‌کنند. یا همه چیز را مسخره می‌کنند یا اصولاً خودشان را به ندیدن می‌زنند یا تلاش می‌کنند به هر شیوه‌ای از کشور بروند. اینکه جامعه‌ای به تولید انبوه چوک و مسخرگی و لودگی روی می‌آورد، نشانه‌های یک جامعه مارینه است.

در سال‌های اخیر بیشتر فعالان اقتصادی که برای مشاوره به من مراجعه کرده‌اند سؤالشان این نبوده است که سرمایه‌شان را در کدام فعالیت تولیدی به کار بگیرند که آینده بهتری داشته باشد و سود بیشتری ببرند. بلکه معمولاً می‌گفته‌اند ما دیگر دنبال سود نیستیم فقط می‌خواهیم سرمایه‌مان را به صورتی بین دارایی‌های مختلف تقسیم کنیم که ارزش آن حفظ شود و از این پس می‌خواهیم دنبال یک زندگی آرام و بی‌تنش باشیم. این همان بیماری مارینگی است که به جان کارآفرینان ما نیز افتاده است. اقتصاد ما دچار بیماری هلندی است و اکنون جامعه ما دارد دچار بیماری مارینگی نیز می‌شود.

گرچه ممکن است برخی از مقامات ما از این وضعیت خشنود باشند و آن را نشانه ثبات و امنیت و فقدان هرگونه اعتراض و مسأله اجتماعی تلقی کنند، اما چنین نیست. این سکوت ترسناکی است. این بیمار به اغما رفته روزی با یک حادثه یا شوک به هوش خواهد آمد و نگاه دیگر مدیریت‌پذیر نخواهد بود. «مارین» در زبان پارسی به معنی «مارلاخ» یا «جای پر از مار» نیز هست. جامعه ما اکنون به سان ماری است که به خواب دوره پیش از پوست‌اندازی رفته است. نمی‌دانیم وقتی بیدار شود چه موجودی از این پوست بیرون خواهد آمد. مبادا آن شود که در داستان «ویس و رامین» می‌خوانیم:

رهِت مارین و کُھسارت پلنگین
گیا و سنگش از خون تورنگین

دستبوسی ناموسی قانون

من نیز در این نوشته عنان قلم خود را به دست «عقل معنایی» داده‌ام. یعنی آن را می‌نویسم که برایم معنی‌دار است نه آنچه برای من منفعت بیشتری دارد. و البته کوشیدم که قلمم به

مارینگی گرفتار نشود. همه سخن من این بود که جامعه ما گرفتار گروه‌ها و رفتارها و بازیگران و سیاستمدارانی شده است که از طریق نمایش پنجره‌های شکسته‌ای که القای نزاع و بازتولید نااطمینانی می‌کند، به چهره اقتصاد ملی ما اسید می‌پاشند و نمی‌گذارند، در چهره این اقتصاد، نشاط و امید جوانه بزنند. آنگاه وقتی نااطمینانی‌ها فراوان و بلندمدت شد، مردم به عقل معنایی پناه می‌برند و بنابراین هیچ تصمیم اقتصادی بلندمدتی قابل اتخاذ نخواهد بود. وقتی عقل معنایی بخش اعظم تصمیمات مهم زندگی ما را تسخیر کرد، جامعه به سمت مارینگی می‌رود و سرانجام مارینگی نیز قابل پیش‌بینی نیست. دولت روحانی تا فکری برای این پنجره‌های شکسته نکند، ظرفی از سیاست‌های اقتصادی نخواهد بست. و البته می‌دانیم تا عزمی در نظام سیاسی ایجاد نشود این پنجره‌های شکسته، بسته نخواهد.

پس طبیعی است که مردم پس از تفاهم اتمی، برای خرید سهام به بازار هجوم نبرند و برای فروش ارز عجله نکنند و سرمایه‌گذاران برای سرمایه‌گذاری صف نکشند و تولیدکنندگان هیچ واکنشی به تفاهم اتمی نشان ندهند و هیچ ایرانی سرمایه‌هایش را به ایران باز نگرداند و موج مهاجرت جوانان کاستی نگیرد.

بنابراین مشکل اقتصاد ما پول نیست، که در ده سال گذشته نقدینگی‌اش ده برابر شده است؛ سرمایه نیست، که شهرک‌های صنعتی ما تا چهار برابر ظرفیت لازم در خودشان سرمایه انباشته‌اند؛ نیروی انسانی نیست، که چندین میلیون فارغ‌التحصیل بیکار منتظر یک اشاره بخش تولیدند؛ دلار نیست که در ده سال گذشته یک هزار میلیارد دلار به معده‌اش تزریق کرده‌ایم. مشکل اقتصاد ما چیزی از جنس امید، چیزی از جنس اعتماد، چیزی از جنس قانون، چیزی از جنس حکمرانی شایسته و چیزی از جنس شفافیت است.

ما چاره‌ای نداریم جز آنکه به سمت بازسازی چهره اسیدپاشی شده اقتصادمان حرکت کنیم. و برای بازسازی این چهره باید از اعتمادسازی به نظام حکمرانی شروع کنیم و البته ایجاد اقتدار واقعی در قدرت قانونی دولت به عنوان نماینده حکمرانی عمومی، شرط لازم و نقطه آغازین بازسازی اعتماد و ایجاد امید به آینده اقتصاد ایران است. پس پیگیری و به سرانجام رساندن و مجازات عاملان پرونده‌هایی نظیر اسیدپاشی نمادهایی از اقتدار حکمرانی عمومی و زمینه‌ای برای اعتماد به دولت و رئیس‌جمهور است. من اگر جای آقای روحانی بودم یک



وقتی شرایط جامعه
در بلندمدت چنان
بی ثبات و بی افق باشد
و اطلاعات چنان
غیرقابل اعتماد باشد
که مردم عادت کنند
که «بیشتر» تصمیمات
مهم زندگی خود را با
عقلانیت معنایی اتخاذ
کنند، آنگاه می توان
گفت با یک «جامعه
مارینه» روبه رو هستیم.

سلامت عبور کند، باید کمک کند تا این چهره بازسازی شود و البته فرصت چندانی هم باقی نیست، که هر «آن» ممکن است جامعه مارینه، پوست بیندازد و بیدار شود.

و اما سخن آخر

عزیزان حاضر در نشست «نگاهی دوباره به مسأله اسیدپاشی و آسیب های آن»، اگر سخنانم به درازا کشید پوزش مرا بپذیرید. قرار بود برای قرائت در جلسه شما نوشته کوتاهی ارسال کنم. اما در طول این نوشتار هرگاه به یاد زنانی می افتادم که در خردادی ناجوانمردانه «رخ» هایشان را دادند و ما حتی نتوانستیم نامشان را بدانیم تا با آنان همدردی و از آنان حمایت کنیم، آتش اندوه از وجودم زبانه می کشید و تیزی این آتش به قلمم نیز سرایت می کرد.

اجازه می خواهم تا در پایان از نهادهای مدنی برگزارکننده این نشست، تقاضا کنم که تا زمانی که پرونده اسیدپاشی به زنان اصفهانی به سرانجامی روشن و قابل قبول نرسیده است، در سالگرد این واقعه جانسوز همه ساله نشستی برگزار کنند تا صاحب نظران کشور ضمن تحلیل پیامدهای مختلف این پدیده، گفت و گوی اجتماعی در باب پنجره های شکسته ای که جامعه ما را به یک جامعه ورشکسته تبدیل کرده است، تداوم بخشند. ما نباید منتظر دولتمردان بمانیم. ما باید خودمان گفت و گو در باب مسائل خود را آغاز کنیم و هر کس در حد مقدورات خویش دست به کنشگری فعال اجتماعی بزند.

شهرخالی ست ز عشاق، بود کز طرفی

فردی از خویش برون آید و کاری بکند

در این نوشتار گرچه خطاب من پی در پی به آقای روحانی بود، ولی همه ما می دانیم که دست ایشان در پیگیری مسأله اسیدپاشی و مسائلی نظیر آن بسته است. اما کسی چون من نیز چاره ای ندارد جز آنکه رئیس جمهور را که مطابق قانون اساسی باید بر اجرای قانون اساسی نظارت کند، مخاطب قرار دهد. بنابراین دست کم من، هم برای انجام وظیفه شهروندی ام و هم برای کمک به آقای روحانی در جهت پیگیری این پرونده و ترمیم یکی از پنجره های شکسته، از این پس هر نوشته عمومی که منتشر خواهم کرد را - صرف نظر از موضوع آن - با این پرسش به پایان خواهم برد: «راستی از پرونده اسیدپاشی به زنان اصفهانی چه خبر؟».

والعاقبة للمتقين

محسن رنایی - دانشگاه اصفهان - ۱۵ مرداد ۱۳۹۴

هفته به اصفهان کوچ می کردم و در میدان نقش جهان چادر می زدم و همه دستگاههای مسؤول را فرامی خواندم تا عاملان اسیدپاشی دستگیر و تحویل قوه قضاییه شوند و آنگاه به تهران باز می گشتم. دقت کنید که هم این پیشنهاد من نمادین است و هم اگر رئیس جمهور چنان کاری کند، نمادی است از عزم و اقتدار حکمرانی برای تحول در شرایط کنونی. در این صورت است که مردم در ضمیر خویش خواهند گفت: روحانی می تواند پنجره های شکسته اقتصاد و جامعه ایران را ترمیم کند.

قطار توسعه ایران گرچه به علت وجود مشکلات ساختاری در موتورش نمی تواند با سرعت مناسبی حرکت کند، اما بدون ترمیم پنجره های شکسته آن، شروع به حرکت نخواهد کرد، چون هیچ مسافری سوار آن نخواهد شد. اگر رئیس جمهور پای سخن و فرمانش در مورد پرونده اسیدپاشی نایستد، آیا می تواند در مورد وعده هایش در انتخابات بایستد؟ آیا می تواند پای سخنش برای همه پرسى بایستد؟ آیا می تواند در مورد دستورش برای رسیدگی به بوریسهای غیرقانونی بایستد؟ آیا می تواند در مورد وعده اش برای مبارزه با فساد بایستد؟ آیا می تواند روی تصویب و اجرای لایحه حقوق شهروندی اش پای بفشارد؟ و آیا می تواند درباره وظیفه اش برای نظارت بر اجرای قانون اساسی پایداری کند؟

آری از همین کارهای ظاهراً کوچک است که مردم کم کم اعتماد و اعتقاد پیدا می کنند که قانون در این کشور ناموس (ناموس) شده است و دولت توانایی حفاظت از ناموس قانون را دارد. قانون باید حکمرانی واقعی داشته باشد و رئیس جمهور اقتدار دارد که قانون را اعمال کند. در غیر این صورت این همه پنجره شکسته که در جامعه ما هست، پیامی است به سرمایه گذاران ما که اقتصاد ایران «چهره ندارد» و معلوم نیست کیست و چیست. یعنی نمود امروز و نماد فردای این اقتصاد مخدوش است. اینها همه یعنی اسیدپاشی به چهره اقتصاد ایران و مخدوش کردن چهره آینده جامعه ایران. آقای روحانی باید این چهره را بازسازی کند و البته تا کل قوای نظام سیاسی با اجماع و عزم در این کار ایشان را به طور قاطع حمایت نکند، دولت یازدهم در بازسازی اقتصاد بی چهره ایران شکست خواهد خورد. روشن است که نقشی که مقام معظم رهبری می توانند در ایجاد اجماع و عزم در نظام سیاسی برای ترمیم این پنجره های شکسته ایفا کنند، نقشی یگانه و بی بدیل خواهد بود. و البته اگر نظام سیاسی می خواهد از بحران های عظیم در پیش رو در حوزه های اقتصادی و اجتماعی و زیست محیطی به

علوم انسانی مستعم

دکتر سید مهدی زرقانی

استاد گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد

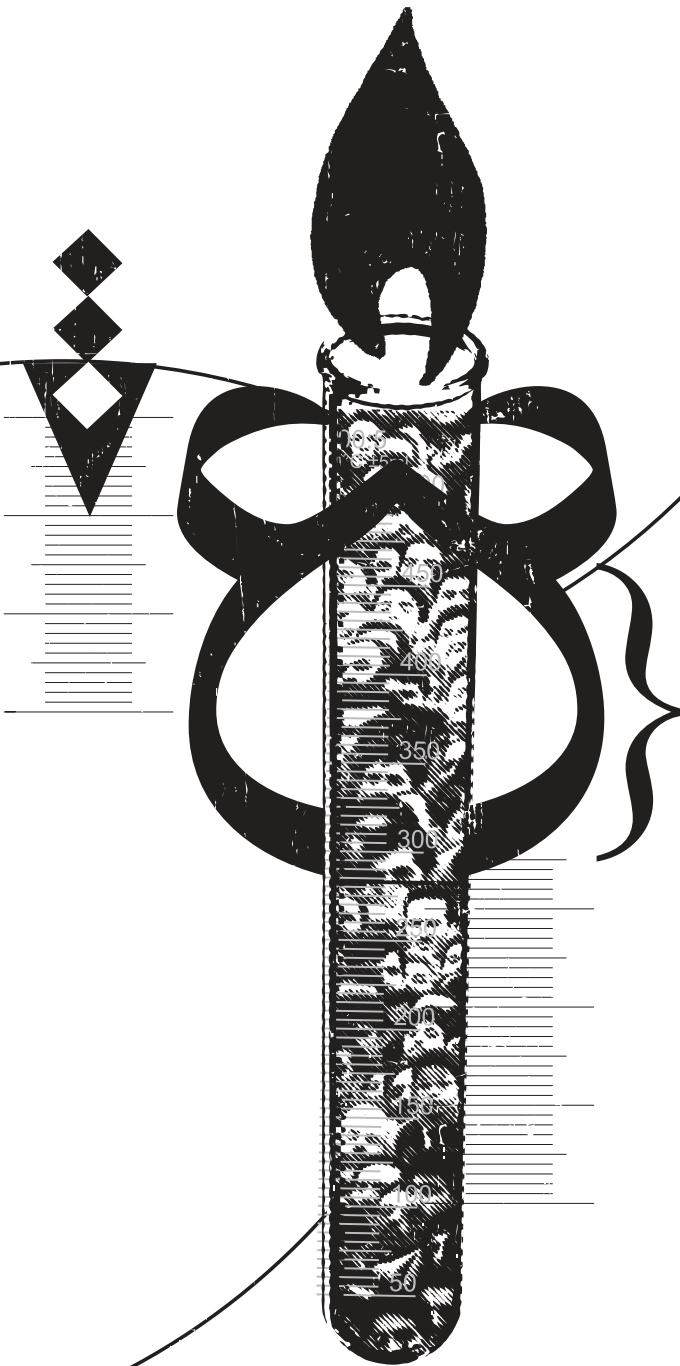
مقاله ۲

ممکن است عنوان کمی احساساتی و مبالغه‌آمیز به نظر آید، اما توضیحات بعدی نشان خواهد داد که چنین نیست. مدیران فرهنگی و اجرایی کشور از سطوح بسیار بالا تا میانی، هر گاه سخن از نقش علوم انسانی در توسعه کشور به میان می‌آید، حجم عظیمی از تعارفات را هزینه می‌کنند و بی‌هیچ تردیدی توسعه علوم انسانی را پایه هر گونه توسعه تمدنی و فرهنگی کشور قلمداد می‌کنند. سابقه فرهنگی گذشته نیز دستمایه کافی را برای این «تعریف و تعارفات» در اختیارشان می‌گذارد تا از فردوسی، خیام، حافظ، سعدی، رازی، ابن سینا، خواجه نظام‌الملک و صدها چهره فرهنگی دیگر یاد کنند و در مقام «قول و نظر» ثابت کنند که چهره‌های طراز اول ما که می‌توانیم آنها را به جهان ارائه دهیم، عمدتاً از عالمان حوزه علوم انسانی بوده‌اند. این تعریف و تعارف‌ها آنقدر زیاد و مکرر است که جای توجه «واقعی و عملی» به علوم انسانی را گرفته است. نتیجه این تعامل با علوم انسانی وضعیت کمیکی را پدید آورده است: تکنوکرات‌ها و سیاسیون با همین بازی‌های زبانی در بدن علوم انسانی می‌دمند، چندان که فربه به نظر می‌رسد، اما آنگاه که پای جنبه‌های واقعی، عملی و سیاست‌گذاری‌های کلان کشور به میان می‌آید، این بدن آماس‌کرده ناگهان به حاشیه کشیده می‌شود و در محاق فرو می‌رود. اثبات این ادعا کار دشواری نیست. حتی یک مرور ساده، نشانه‌های این واقعیت نازیبا را پیش چشم می‌آورد. «وزارت علوم و آموزش عالی» از حدود سال ۱۳۴۶ شکل گرفت. کلمه «علوم» در عنوان بر همه دانش‌ها اطلاق می‌شد و از این نام، برتری یک شاخه از علوم بر دیگری استنباط نمی‌شد. با پیروزی انقلاب اسلامی و برجسته شدن نقش علوم

انسانی در زمینه‌های اجتماعی، وزارت مذکور به «وزارت فرهنگ و آموزش عالی» تغییر نام یافت تا با افزودن کلمه «فرهنگ» در نام وزارتخانه نقش علوم انسانی برجسته‌تر شود، اما اساساً این برجسته کردن یکی از شاخه‌های علوم در وزارتخانه‌ای که قرار است نیروی انسانی مورد نیاز کشور را تربیت کند، اقدام درستی نبود. به همین علت هم بود که از سال ۱۳۶۴ دانش‌های پزشکی خودشان را از زیر این عنوان بیرون کشیدند و «وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی» را تشکیل دادند. ناگفته نماند حتی در همین دورانی که نام وزارتخانه به طرف علوم انسانی گرایش بیشتری داشت، همه مدیران ارشد از میان فارغ‌التحصیلان علوم فنی و تجربی برگزیده می‌شدند. سرانجام به سال ۱۳۷۹ رسیدیم که وزارت فخریه ما دوباره تغییر نام یافت، اما این بار با برجسته شدن نقش علوم فنی و به حاشیه رفتن علوم انسانی: «وزارت علوم، تحقیقات و فناوری». بدین ترتیب سایه تکنوکرات‌ها که تاکنون عملاً بر سر وزارت علوم سنگینی می‌کرد، سنگین‌تر شد. در نام اخیر یک بار کلمه «علوم» آمده که اطلاق عام دارد و دیگر بار کلمه «فناوری» تا نقش تکنوکرات‌ها برجسته شود. راستی این خاص شدن «فناوری» در نام وزارتخانه چه ضرورتی داشت؟ چه کسانی در ایجاد آن نقش داشتند و آنها که در همین وزارتخانه دم از فرهنگ و علوم انسانی می‌زنند، چه پاسخی برای این پرسش بنیادین دارند؟ توجه داشته باشیم که تغییر نام‌هایی که این‌گونه تحت تأثیر گفتمان‌های مسلط اتفاق می‌افتد، فقط در حد لفظ و کلمه نیست، بلکه تعیین‌کننده جهت‌گیری و سیاست‌گذاری صاحب نام هم هست. آیا مدیران فرهنگی کشور ما به این نتیجه رسیده بودند که

در وزارت علوم باید سهمی خاص و استثنایی برای «فناوری» (technology) در نظر بگیرند؟ اگر پاسخ مثبت است، چه توجیهی برای این اقدام دارند؟ در کدام دستگاه فکری و تجربه جهانی ثابت شده که اگر به تکنوکرات‌ها بیشتر از علوم انسانی بها داده شود، توسعه بیشتر و سریعتر انجام می‌گیرد؟ مگر نه اینکه زیرساخت‌های فکری نهضت‌های بزرگی مثل رنسانس را ابتدا فیلسوفانی پایه‌گذاری کردند، که نگاه انسان را نسبت به جهان تغییر دادند و سپس دانش‌های فنی پا به عرصه گذاشتند و جهان را تغییر دادند؟ یعنی «تغییر نگاه به جهان»، مقدم بر «تغییر جهان» بود و بنیادهای فکری تغییر نگاه موضوع علوم انسانی است نه فنی؟ مسأله فقط محدود به نام وزارتخانه نمی‌شود. پرسش دیگری اینک در برابر ما پدیدار می‌شود: در نزدیک به چهار دهه‌ای که از انقلاب اسلامی می‌گذرد، تحصیلات چند وزیر علوم در حوزه علوم انسانی بوده است؟ اجازه بدهید مروری گذرا بر وزیران داشته باشیم: شریعتمداری (انسانی)، حبیبی (انسانی)، عارفی (پزشکی)، نجفی (ریاضی)، فاضل (پزشکی)، معین (پزشکی)، هاشمی گلپایگانی (مهندسی)، معین (پزشکی)، توفیقی (مهندسی)، زاهدی (ریاضی)، دانشجو (فنی)، فرجی‌دانا (فنی) و فرهادی (پزشکی). ملاحظه می‌کنید که جز دو وزیر نخستین، که آن هم احتمالاً تحت تأثیر شرایط انقلابی و دوران جنگ بوده است، در هیچ دوره‌ای وزیران علوم از دانش‌آموختگان علوم انسانی نبوده‌اند. ممکن است گفته شود اگر از حوزه علوم انسانی هم انتخاب می‌شدند، همین ایراد را پژوهشگران شاخه‌های دیگر علوم وارد می‌کردند. پاسخ این است که اولاً رعایت تناسب شرط محقق

ره تکنوکرات‌ها



شدن عدالت اجتماعی است. ثانیاً در همین وزارتخانه‌ای که دعوی تربیت نیروی متخصص کشور را دارد، مدیریت انسانی عمدتاً از زیرشاخه‌های علوم انسانی است، نه علوم فنی. بدین ترتیب تناقضی میان «نظر و عمل» در وزارتخانه پدید می‌آید: از یک طرف وزارت علوم، دانش مدیریت را در رده‌بندی علوم انسانی جای داده و از طرف دیگر، دانش‌آموختگان مدیریت علوم انسانی در سمت‌های اصلی این وزارتخانه نقش بسیار ناچیزی دارند. اگر آمار وزیران، معاونان وزارت، مدیران ارشد و رؤسای دانشگاه‌ها را هم به فهرست فوق بیفزاییم، خواهید دید که نقش مدیران علوم انسانی در مدیریت وزارتخانه‌ای که قرار است نیروی انسانی کشور را تأمین کند، باز هم کم‌رنگ‌تر خواهد شد.

این سلطه تکنوکرات‌ها بر تمام سطوح و لایه‌های وزارتخانه سایه افکنده است. من به اطلاعات دقیقی در مورد بودجه‌بندی دانشکده‌های سرتاسر دانشگاه‌ها دسترسی ندارم، اما تا این حد می‌دانم که دانشکده‌های علوم فنی و تجربی به بهانه «ارزبر بودن» و گران بودن مواد لازم برای تحقیقات، بودجه‌های دانشگاهی را می‌بلعند و آنچه برای دانشکده‌های علوم انسانی بر جای می‌ماند، «فضله قوم» است. درست است که عدالت به معنای «تساوی» نیست، بلکه به مفهوم «تناسب» است، اما آیا واقعاً این تناسب در بودجه‌بندی دانشگاه‌ها رعایت می‌شود؟ آنچه از نظر مدیران ارشد پنهان مانده این است که «آزمایشگاه» علوم انسانی کتابخانه است و «مواد مورد نیازشان» کتاب و نرم‌افزارهای اطلاعاتی. آیا «اطلاع‌رسانی و کتابداری» در



دانشگاهها چنانکه باید مورد توجه قرار گرفته است؟ بودجه کتابخانه‌های دانشکده‌های علوم انسانی چقدر است؟ هزینه‌هایی که در این دانشکده‌ها برای تهیه اطلاعات نرم‌افزاری در دسترس است، چه میزان از نیاز واقعی آنها را تأمین می‌کند؟ هر گاه بحث کسر بودجه پیش می‌آید، مدیران ارشد دانشگاهی ابتدا به سراغ محدود کردن بودجه در کدام دانشکده‌ها می‌روند؟ اگر روزی پاسخ این پرسش‌ها به روشنی آشکار گردد، معلوم می‌شود که در بودجه‌بندی دانشگاه سهم علوم انسانی چقدر ناچیز است. حتی در خریداری حق استفاده از مقالات و کتابخانه‌های جهانی و مشترک شدن در مجلات بین‌المللی این تبعیض جانسوز دیده می‌شود. مقایسه کنید تعداد مجلات قابل دسترس علوم فنی و تجربی را با علوم انسانی در تارنماهای وزارت علوم.

سلطه تکنوکرات‌ها از این حدود هم گذشته است. طبق یک قانون نانوشته پیشنهادها (proposal) دوره کارشناسی ارشد و دکتری علوم انسانی در مباحث با محوریت پیشنهادها علوم فنی و تجربی همسو شده است. دانشجویان ما ناگزیرند به پرسش‌هایی پاسخ دهند و به گونه‌ای طرح تحقیق خود را بنویسند که با افق ذهن و زبان تکنوکرات‌ها سازگار افتد. انگار پژوهشگران علوم انسانی خود قادر نیستند برای رشته‌های تحصیلی خودشان پیشنهاد طراحی کنند و آنچه جای تأسف دارد، این است که گویا استادان علوم انسانی، این وضعیت را به عنوان وضعیتی طبیعی پذیرفته‌اند. گفتمان‌های غالب و اصحاب سلطه سعی می‌کنند «امر فرهنگی» (cultural) را به عنوان «امر طبیعی» (natural) جلوه دهند و موافقت با آن را پیروی از «عقل سلیم» قلمداد کرده، مخالفت با آن را هنجارگریزی تلقی کنند. ایده نادرست «تمرکزگرایی معطوف به علوم فنی و تجربی» سبب شده که ابتدا در سطح وزارتخانه، بعد در سطح دانشگاه‌ها و بعد به ترتیب در دانشکده‌ها و گروه‌ها فضایی پیش آید که پیشنهادها شباهت‌های خانوادگی (family resemblance) با یکدیگر پیدا کنند و آنچه در این میان به عنوان دال مرکزی (nodal point) در نظر گرفته شده، مرجعیت

(authority) علوم تجربی و فنی است. حال آنکه نه تنها اقتضائات شاخه‌های علوم با یکدیگر متفاوت است، بلکه حتی گروه‌های مختلف و گرایش‌های گوناگون، اقتضائات خاص خودشان را دارند و باید هر یک برای خود پیشنهاد مستقلی طراحی و تدوین کنند. یعنی حتی در روش تحقیق هم کم و بیش سایه سنگین تکنوکرات‌ها بر سر علوم انسانی دیده می‌شود.

شگفتی وقتی بیشتر می‌شود که به سراغ هیأت‌های ممیزه دانشگاه‌ها برویم. تا آنجا که من بررسی کردم، اکثر قریب به اتفاق اعضای هیأت ممیزه دانشگاه‌ها از علوم انسانی نیستند. این هیأت‌ها وظیفه اجرایی - علمی را بر عهده دارند و قرار است در ارتقای استادان و بررسی وضعیت علمی آنها نقش سرنوشت‌ساز داشته باشند. قسمت جالب ماجرا این است که در هنگام بررسی آثار اعضای هیأت علمی حوزه علوم انسانی، استادان علوم تجربی و فنی به خودشان اجازه می‌دهند، در حوزه‌ای اظهار نظر کنند که اصلاً تخصصی ندارند، اما عکس این قضیه درست نیست. یعنی اعضای هیأت ممیزه که زمینه مطالعاتی آنان علوم انسانی است، نه می‌توانند و نه به خود اجازه می‌دهند که درباره مقالات و کتاب‌های پژوهشگران علوم فنی و تجربی اظهار نظر کنند. درست است که پرونده اعضای هیأت علمی پیش از رسیدن به هیأت ممیزه، از چندین کمیته تخصصی عبور می‌کند، اما این برای همه شاخه‌های علوم دانشگاهی است و نه فقط برای علوم انسانی. دیگر اینکه بسیار پیش آمده که اثری مورد تأیید کمیته‌های تخصصی بوده، اما نظر مساعد هیأت ممیزه را جلب نکرده است. اگر تناسبی میان تعداد اعضای هیأت ممیزه دانشگاه‌ها می‌بود، این کاستی بر طرف می‌شد. ملاحظه می‌کنید که علوم انسانی چطور در سطوح مختلف در حاشیه قرار گرفته‌اند. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

دستگاه‌های ایدئولوژی‌ساز کشور از رسانه‌ها گرفته تا نهادهای آموزشی و خانواده نیز در راستای همین وضعیت حرکت می‌کنند. فرزندان ما از

سنین کودکی «یاد می‌گیرند» که به طرف علوم فنی و تجربی سوق پیدا کنند و نظام‌های ارزشی چه در رسانه‌ها و نهادهای عام و چه در نهاد خانواده معطوف به ارزشگذاری طبقاتی علوم است؛ ارزشگذاری‌یی که علوم انسانی را در طبقات فرودین قرار می‌دهد. تولیدات فرهنگی از داستان‌ها گرفته تا فیلم‌ها و حتی شعرها خواسته یا ناخواسته در جهت تحقیر علوم انسانی و تفضیح علوم فنی و تجربی گام برمی‌دارند. بدین ترتیب نیروهای دارای ضرب هوش بالاتر، صرف نظر از توانایی شخصی و علاقه، به سمت و سوی علوم فنی و تجربی سوق داده می‌شوند. در کشورهای جهان سوم، سیاسیون نیز از این وضعیت خشنودتر هستند که هوش‌های برتر بروند به طرف علوم فنی و تجربی و هوش‌های متوسط در حوزه‌های علوم انسانی مشغول شوند. چرا که «سیاست»، به مفهوم گسترده آن، در علوم فنی و تجربی موضوعیت ندارد و اگر کسانی با هوش متوسط در این حوزه فعالیت کنند، راحت‌تر می‌شود بر آنها حکمروایی کرد. تیزهوشان اگر به علوم انسانی بپردازند، ممکن است آن را به حوزه‌هایی بکشانند که باب طبع حکمرانان نباشد. این وضعیت سبب شده که مدیریت کلان کشور به دست تکنوکرات‌ها بیفتد و نگاه غیر تخصصی آنها به مطالعات و مطالبات انسانی تعادل اجتماعی را برهم زده است. در چنین شرایطی انسان «شیء‌واره» می‌شود و این خطر بزرگی است که آینده ما را تهدید می‌کند. تفضیح هر یک از شاخه‌های علوم و تحقیر آن به نفع هیچ‌کس نیست. «علوم» کلیتی را تشکیل می‌دهد که رشد آن نیازمند توازن قواست و تعامل قسمت‌های مختلف آن ما را به نتایج خوبی می‌رساند. تا زمانی که نسبت شاخه‌های علوم از نوع «استعمار» و یا «سلطه» باشد، نمی‌توان منتظر پیشرفت همه‌جانبه کشور شد و وضعیت مطلوب زمانی محقق می‌شود که نسبت علوم با یکدیگر از نوع «تعامل مبتنی بر خرد جمعی» باشد. امیدواریم اکنون که مقام معظم رهبری بر تحول علوم انسانی تأکید دارند، برنامه‌ریزان کلان کشور به این نکته توجه داشته باشند.

زبان و اندیشه

دکتر سعید خاقانی

عضو هیأت علمی گروه معماری دانشگاه شاهرود

مقاله ۲

مقدمه

چرخش زبانی در فلسفه قرن بیستم را می‌توان این‌گونه توصیف کرد: زبان زمینه‌ای صادق، خنثی و حاضر^۱ در ارتباط ما با جهان در نظر گرفته می‌شد، ولی زبان‌شناسان و نشانه‌شناسانی همچون پیرس و سوسور تا پس‌اساختارگرایی همچون دریدا و بارت به ما نشان دادند که زبان، تیره، دخیل و سازنده اندیشه است. برای روشن‌تر شدن این حضور زبان در سازندگی اندیشه به‌عنوان مسأله این نوشته باید به چند مفهوم اساسی پرداخت. یکی مفهوم گفتمان^۲ است. گفتمان به معنای واحدی زبانی - معنایی است که حامل اندیشه در زمینه خاص است، به زبانی دیگر ساختاری انتزاعی که نشانه‌ها و واژه‌ها درون آن معنایی ویژه پیدا می‌کنند، یعنی مجموعه‌ای تا حدودی پیش‌افکنده شده از زبان و اندیشه. در تفکر فوکویی این یک مقوله پیشینی^۳ البته به مفهومی خاص و نه در معنای مقولات کانتی فرض می‌شود.^۴ با این پیش‌فرض، مسأله رایج جامعه‌شناختی یعنی تضاد فردیت و ساختار پیش می‌آید و اینکه سهم و نقش هر کدام در این مورد چه اندازه است، به زبان دیگر اینکه فرد چقدر و چگونه در شکل دادن این ساختار از پیش‌افکنده شده دخیل است. و در آخر اینکه در مثلث زبان، گوینده و مخاطب این پیش‌افکنندگی چه وضعیتی را برای ارتباط و تبادل اندیشه ایجاد می‌کند. صحبت این مقاله این است که در این رابطه بین زبان در قالب گفتمان‌هایی از پیش‌افکنده شده و اندیشه، برداشت‌هایی یکطرفه نهفته است که گاهی در تضاد با پویایی و تفحص اندیشه است. لازم به ذکر است که در این نوشته دوتایی زبان و اندیشه فقط دستاویزی در جهت طرح موضوع است.



1. taken for granted

2. discourse

3. apriori

۴. رجوع کنید به: فوکو، میشل، *نظم‌اشیاء: دیرینه‌شناسی علوم انسانی*، ترجمه یحیی امامی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

**زبان سامانه‌ای از
واژه‌ها و رابطه‌هاست
که با اینکه حضور فردی
و آفرینندگی در خود
دارد، به سبب معنادگی
و نشانه‌شناختی،
مجموعه‌ای از رابطه‌ها
و معنا‌های از پیش
طرح‌افکننده شده در
خود دارد.**

چیزی فراتر از این بستر خنثی و بر ساخته ارتباط است. وقتی می‌گوییم و می‌نویسیم، از یک سو ما واژگان و رابطه‌هایی را در قالب جملات یا حتی بزرگتر از آن به کار می‌گیریم که آشنا و جافتاده‌اند و از سوی دیگر به فرم، آهنگ کلمات و چیزهایی دیگر توجه می‌کنیم که ما را وارد یک بازی آفرینشی در قالب خود زبان و نه معطوف به اندیشه می‌کند. در اینجا هدف، نه اندیشه که خود زبان می‌شود. به زبان دیگر، از یک سو این الگوهای فرافردی و از پیش‌افکننده شده زبانی و از سوی دیگر دغدغه‌های زیبایی‌شناختی زبان، آن را از بستری خنثی به شریکی فعال در انتقال اندیشه تبدیل می‌کند. حال پرسش اینجاست که جایگاه ارزشی این به اصطلاح الگوها و گفتمان‌ها در انتقال اندیشه چیست و کجا احتمال خیانت به اندیشه از جانب این شریک وجود دارد؟ آیا این واژه‌ها و مفاهیم از پیش ساخته و قالب‌های گفتاری و نوشتاری، فقط بستری برای امکان‌پذیری معنای مشترک است یا اینکه معنا را فقط در قالبی مشخص و محدود محبوس می‌سازند؟

زبان؛ محافظه‌کاری یا تخریب؟

در حوزه‌های تخصصی گوناگون که وارد می‌شویم، زبان‌های سازمان‌یافته‌ای می‌بینیم که تفکر این حوزه در درون آن شکل می‌گیرد. غنا و ظرافت‌های یک دستگاه اندیشه‌ای را می‌توان در غنای یک زبان مشاهده کرد و برعکس، هر اندیشه‌ای که می‌خواهد سازمان درست فکری ایجاد کند، راهی جز شکل دادن زبانی غنی و سازمان‌یافته ندارد. به طور مثال، تفکر مارکسیستی را نمی‌توان بدون مفاهیم خاصی همچون طبقه، پرولتاریا، بورژوازی، بیگانگی و امثالهم شناخت. به همین دلیل است که از یک سو ما با کتاب‌های خاصی روبه‌رو می‌شویم که واژگان یک تفکر یا حتی فرد را توصیف می‌کنند^۲ و از سوی دیگر به واژه‌هایی بر می‌خوریم که در هر دستگاه فکری معنای خاص خود را می‌دهند.^۳ این واژه‌ها در شبکه‌هایی معنایی «جا» می‌گیرند تا دستگاهی معنایی بسازند که فرد ناگزیر از ورود و شناخت این دستگاه زبانی برای آشنایی با این اندیشه است. با این حال این سازمان‌یافتگی یک شمشیر دولبه است.

زبان سامانه‌ای از واژه‌ها و رابطه‌هاست که با اینکه حضور فردی و آفرینندگی در خود دارد، به سبب معنادگی و نشانه‌شناختی، مجموعه‌ای از رابطه‌ها و معنا‌های از پیش طرح‌افکننده شده در خود دارد. اندیشه‌های مشخص در زبان‌های مشخص رسوب می‌کنند و این زبان‌ها محمل گفت‌وگو در باب حوزه‌های خاص می‌شود. هر چند این گفته را نباید به معنای بسته بودن زبان دانست، از آن سو نیز زبان را نباید باز و متکی به آفریننده آن دانست. در این بین خیانت‌هایی شکل می‌گیرد، خیانتی که زبان به اندیشه فردی و دریافت مخاطب می‌کند و به شکلی معکوس، خیانتی که گوینده از دریچه زبان مرتکب می‌شود. زبان خانه اندیشه است، و در این مثال گاهی اندیشه در آن سکنی می‌گزیند (به معنای هایدگری آن) و گاهی حبس می‌شود و می‌میرد. شاید این مثال کمی روشن‌گر این وضعیت شود. زبان همچون جعبه‌ای در بسته و نیمه شفاف است که درونش معناست. این جعبه را نمی‌توان باز کرد تا معنایی خالص از درون آن بیرون کشیده شود، با این حال تصویری از آنچه درونش هست به ذهن ما می‌رساند. اما گاهی این تصور، توهم بودن چیزی در درون است، جعبه‌هایی خالی که تصویری بر آن نقش بسته تا تصور معنا ایجاد کند. در این مقاله می‌خواهیم به این وضعیت بپردازیم. این نوشته نه از دریچه تخصصی زبان‌شناختی^۱، بلکه نگاهی از پنجره زبان به گفتمان‌های رایجی است که حوزه‌های تخصصی و عمومی اندیشه جامعه را می‌سازد.

زبان شفاف

ایده‌آل زبان شفاف که در حوزه علم مطرح می‌شود، از مقوله همان شکل‌های ایده‌آل وبری، به عنوان دسته‌هایی ذهنی است تا تحلیلی مفهومی را امکان‌پذیر سازد. فوکو زبان در این وضعیت ایده‌آل را وسیله می‌داند، یعنی مجرای که در جریان معنی‌دهی خنثی است و نقشی صرفاً کارکردی در رساندن مفاهیم دارد. وارد این مباحث خاص در باب زبان هم که نشویم، در حوزه علم از زبان، سادگی، سراسستی و روشنی انتظار می‌رود تا بتواند مفاهیم عینی و اثباتی را بی‌دخالته ذهن فردی و روشن به بیرون عرضه کند.

اما زبان روزمره و حتی زبان‌ها و گفتمان‌های خاص

۱. برای آشنایی با این مباحث به‌طور نمونه رجوع کنید به:

چامسکی، نوام، *زبان و اندیشه*، ترجمه کورش صفوی، تهران: هرمس.

ادلن، جرالد، *زبان و آگاهی*، ترجمه رضا نیلی پور، تهران: نیلوفر.

۲. برای مثال واژه‌نامه فلسفی مارکس، فروید و هگل از عنوان‌هایی است که در بازار نشر می‌توان دید.

۳. باز از همین رو است که یک واژه در دایرةالمعارف‌ها در حوزه‌های مختلف معانی مختلفی می‌دهد. به‌طور مثال، واژه پدیدارشناسی به‌عنوان یک روش تحقیقی یا یک نحله فلسفی تفاسیر مختلفی به خود می‌بیند.

بیرون از نگاه فلسفی
نیز، شاعران نوعی
انقلابیون زبانی‌اند
که زبان را به انتهای
معنادهی خود
می‌کشانند تا نوعی
خودآگاهی در برابر آن
ایجاد کنند. در نظر
اینان، شکستن و بازی
با این قالب‌های زبانی،
آزاد ساختن اندیشه از
حبس پیش‌فرض‌هایی
است که در قالب زبان
اندیشه را محدود و
منجمد ساخته است.

از دریچه یک نوع فردیت ایللیاتی بیان می‌کند^۲ و یا فوکو که با طرح مفهوم بیوپاور به رابطه زبان و قدرت در گفتمان‌های حاکم اشاره می‌کند.^۳ دریدا، به‌عنوان کسی که تناقضات زبانی را برملا می‌کند، از دریچه واسازی ما را به همین نیفتادن در دام پیش‌فرض‌های زبانی می‌خواند.^۴ بیرون از نگاه فلسفی نیز، شاعران نوعی انقلابیون زبانی‌اند که زبان را به انتهای معنادهی خود می‌کشانند تا نوعی خودآگاهی در برابر آن ایجاد کنند. در نظر اینان، شکستن و بازی با این قالب‌های زبانی، آزاد ساختن اندیشه از حبس پیش‌فرض‌هایی است که در قالب زبان اندیشه را محدود و منجمد ساخته است. دستگاه‌های زبانی در میان این دو وضعیت شکل می‌گیرند و برخورد مناسب با زبان نیز مجموعه‌ای متناقض از این دو نگاه محافظه‌کارانه و منتقد است تا موضعی آگاهانه در برابر اندیشه‌ها بگیریم.

زبان - خانه بیعاران

اجازه دهید این بخش را با متنی اتفاقی، به‌عنوان یکی از هزاران، شروع کنیم تا رابطه‌ای خاص بین اندیشه و زبان را نشان دهیم:

«این هنر [هنر اسلامی] بر علمی باطنی مبتنی است که به ظواهر اشیاء نظر ندارد، بلکه ناظر بر حقیقت درونی آنهاست. هنر اسلامی، ... حقایق اشیاء را که در «خزاین غیب» قرار دارد در ساحت هستی جسمانی متجلی می‌سازد. اگر به سردر بنایی چون مسجد شاه در اصفهان، با آن نقوش هندسی و اسلیمی شگفت‌انگیزش بنگریم، در حالی که تجلی جهان معقول را در دنیای اشکال محسوس پیش رو داریم، بر این حقیقت گواهی می‌دهیم. اگر به نواهای موسیقی سنتی ایرانی یا عربی گوش بسپاریم، آن نوای ازلی که روح را پیش از دوران کوتاه اقامتش در این جهان خاکی به وجد می‌آورد، می‌شنویم. خصلت فکری انکارناپذیر هنر اسلامی محصول نوعی راسیونالیسم نیست، بلکه ثمره شهود عقلی نمونه‌های مثالی این جهان

از یک سو، این نظام‌ها امکان مشارکت، گفت‌وگو و توسعه در حوزه فکر و زندگی اجتماعی را می‌سازند که بی‌آن ارتباط و رشد در یک بستر امکان‌پذیر نیست، و از سوی دیگر این نظام‌ها گرایش به نوعی انجماد، ایستایی و ساخت حزب‌ها و دسته‌های فکری بسته دارد. در برابر این دو سوی نظام‌های زبانی - اندیشه‌ای هم دو نگاه شکل می‌گیرد.

یکی نگاه درست محافظه‌کارانه است که می‌گوید قبول و حفاظت از این واژه‌ها و گفتمان‌ها، مبنایی را برای ریشه گرفتن و رشد اندیشه‌ها ایجاد می‌کند. اینان به‌درستی می‌گویند که قبول اینها به معنای ایستایی فکر و بسته شدن نیست، و در واقع همین بنیان‌ها است که امکان نقد و موضع‌گیری را به اندیشه‌ها می‌بخشد. قیاسی در اینجا عرضه می‌شود مبنی بر اینکه همان‌طور که در حوزه سیاست این احزاب هستند که موضع‌ها و امکان تغییر را به وجود می‌آورند، حزب‌های زبانی نیز امکان شکل‌گیری دسته‌بندی‌ها و موضع‌های اندیشه را امکان‌پذیر می‌سازد. این نگاه به محض پیدا شدن یک مفهوم یا گفتمان، آن را انتشار می‌دهند تا محملی برای گفت‌وگو ایجاد کند.

اما نگاه درست دیگری نیز در برابر این موضع محافظه‌کارانه شکل می‌گیرد با این نگاه که زبان و دستگاه‌های زبانی در ذات خود محافظه‌گر و ایستا هستند. واژه‌ها و دستگاه‌های زبانی در تطابق با یک اندیشه و وضعیت شکل می‌گیرند، اما ورود این زبان به مجراهای رسمی اعم از کتاب، سیاست و غیره باعث برهم خوردن این تناظر و تطابق می‌شود، بدین معنا که در حوزه زندگی که مجرای تغییر و تحول است، استثناها، حاشیه‌ها، فردیت‌ها و تغییرات زمانی وجود دارد که امکان ورود مستقیم و سریع به حوزه زبان رسمی پیدا نمی‌کند و از سوی دیگر مقاومتی در برابر تفاوت‌ها از سمت زبان رسمی شکل می‌گیرد. زبان به نظر اینان نوعی فرم است، و فرم‌ها هیچ‌گاه مطابق مفاهیم درونشان نیستند، گاهی بی‌محابا با یک بازی صوری (فرمال) مواجهیم و خیلی از اوقات نیز با تصلب فرم‌هایی مواجهیم که امکان همراهی با محتوای سیال و متغیر ندارند. این نشان‌دهنده دیالکتیک فرم و محتواست.

از این رو است که متفکران زیادی رابطه زبان و قدرت را نشان داده‌اند، از بارت گرفته که به «نشانه‌شناسی فعال و منفی» می‌اندیشد،^۱ تا دلوز که نقد نگاه محافظه‌کار رسمی و حاکم را

۲. رجوع کنید به: Deleuze, Gilles, One Thousand Plateau, London.
یا:

دلوز، ژیل و هارت، مایکل، نام‌های تاریخ و نه نام پدر سمینارهای ضد ادیب و هزار فلات، ترجمه پیمان غلامی و زهره اکسیری، تهران: رخ‌داد نو.

۳. رجوع کنید به: سایمونز، جان. د. فوکو/امر سیاسی، ترجمه کاوه حسین‌زاده‌راد، تهران: رخ‌داد نو.

۴. برای آشنایی ابتدایی رجوع کنید به: کالینز، جف، دریدا: قدم اول، ترجمه علی سپهران، تهران: شیراز، پردیس دانش.

۱. بارت، رولان، درس، ترجمه حسام نقرچی، تهران: نیلوفر.

در زبان همیشه شکافی بین آنچه که خواسته می‌شود و آنچه گفته می‌شود وجود دارد و روشنگری انتقادی یک زبان در جهت تبیین همین فاصله‌هاست.

خاکی است، شهودی که به یمن روحانیت اسلامی و فیضی که از سنت اسلامی نشأت گرفته و جاری است، امکان‌پذیر گشته است. هنر اسلامی مقلد اشکال ظاهری طبیعت نیست، بلکه اصول اساسی آنها را متجلی می‌کند. این هنر بر پایه علمی استوار است که نه ثمره استدلال و نه تجربه‌گرایی است، بلکه مبتنی بر «علم مقدسی» است که حصول آن صرفاً به واسطه ابزاری که سنت در اختیار می‌نهد، میسر می‌گردد. پس تصادفی نیست که هر وقت و هر کجا هنر اسلامی به اوج خلاقیت و کمال دست یافته، جریان فکری - یا معنوی - سنت اسلامی با قدرت و سرزندگی خاصی حضور داشته است و برعکس، همین ارتباط علی خود دلیلی است برای درک این مسأله که چرا هر وقت وجه روحانی اسلام دستخوش زوال شده یا غایب گشته است، از کیفیت هنر اسلامی هم کاسته شده است. درباره جهان معاصر باید گفت همان قدر که روحانیت و تفکر که در واقع نیروی حیات هنر اسلامی را تأمین می‌کند، مورد غفلت قرار گرفته، به همان اندازه این هنر نابود شده است.^۱

آشنایی مختصری با مباحث هنر و معنویت کافی است تا نشان دهد این متن کلاژی از مباحث مطرح شده در کتاب‌های خاص، با واژگان و ادبیات مشخص است که پر است از پیش‌فرض، احکام اثبات نشده و دیدگاه‌های فردی که به عنوان اصل مطرح شده‌اند. این مثال نه در رد رابطه معنویت و هنر اسلامی، بلکه در نقد گفتمانی خاص در این حوزه بیان می‌شود. آشنایی اندکی با این گفتمان خاص کافی است تا متن‌های عریض و طویل دیگری، و صرف همین آشنایی اندک، در این حوزه نگاشته شود و فقط ترکیبات متنوعی با بازی‌های زبانی مشابهی عرضه گردد.^۲ بازتولیدکننده این زبان چه خواسته‌ای را در این بازتولید صوری دنبال می‌کند و از مخاطب این گفتمان مشخص چه می‌طلبد؟

پیش از پرداختن به این پرسش، پرسشی دیگر و البته اساسی مطرح می‌شود و آن اینکه مگر رابطه اندیشه و زبان چیزی غیر از این است؟ یعنی شناخت قالبی زبانی - مفهومی، قبول آن و انتشار آن؟ در هر حوزه فکری متفکرانی پیدا می‌شوند که قالبی زبانی - فکری می‌آفرینند و در پی آن، خیل عظیمی از افراد شکل می‌گیرند که این زبان را بسط می‌دهند

تا شکل گفتمانی رایج در یک حوزه را پیدا کند، اما در اینجا شاه‌کلید ظریفی در باب رابطه زبان و اندیشه وجود دارد که مشخص‌کننده اندیشه از بازی زبانی، متفکر از سخنور و اندیشه از شبه اندیشه است. در اینجا رسوبی شکل می‌گیرد که زبان را نه محمل گفت‌وگو و تفحص در باب یک مقوله، که نگاهبان یک اندیشه در برابر نقد و تغییر می‌کند. این رسوب مرگبار اندیشه در قالب زبان اشاره به همان قول منصوب به علی بی‌احمد بوشنجی دارد که در باب تصوف روزگار خود گفته: «تصوف امروز نامی است بی‌حقیقت، پیش از این حقیقتی بود بی‌نام». در اینجا اگر به جای تصوف اندیشه بگذاریم و به جای نام زبان، رابطه خاص و بسته بین زبان بسته و مرگ اندیشه به خوبی روشن می‌شود.

زبان و اندیشه در یک رابطه دوسویه و دیالکتیکی قرار دارند. بدین معنا که زبان در پیچه‌ای برای ورود به یک حوزه اندیشه، تفکر و مذاقه در باب یک مسأله است و از سوی دیگر، ظرافت‌های اندیشه و جوانب مختلف و تغییرات آن انعکاسی در درون زبان پیدا می‌کنند. به همین دلیل، در زبان همیشه شکافی بین آنچه که خواسته می‌شود و آنچه گفته می‌شود وجود دارد و روشنگری انتقادی یک زبان در جهت تبیین همین فاصله‌هاست. از سوی دیگر، ورود موضع‌های فردی، فرد را از عملة اکره زبان به یک بازآفریننده تبدیل می‌کند و همین واژه اساسی، یعنی بازآفرینندگی، طراوت و تشخیصی به متن می‌دهد که در بسیاری از بازگویی‌هایی گفتمانی گم است.

اجازه دهید در باب این بازگویی کمی بیشتر توضیح دهیم. بازگویی نوعی قبول صد درصدی یک زبان، و تکرار آن در قالب‌های شبه ادبی متفاوت به منظور ایجاد نوعی مقبولیت جمعی است.^۳ دستگاهی زبانی - اندیشه‌ای شکل می‌گیرد و پس از آن خیل عظیمی این دستگاهها را به انحای مختلف بازتولید و انتشار می‌کنند تا از یک سو نمایندگی یک فکر کنند و از سوی دیگر همراهانی بجویند.

خاصیت این دستگاههای زبانی در چند چیز است:

در این گفتارها واژه‌ها و مفاهیم معنای صلب و مشخص پیدا می‌کنند که محصول نوعی ساده‌سازی توافقی است. در اینجا مفاهیم از یک سو بدون تنوع و تفاوت می‌شوند

۳. در اینجا شاید استدلالی پیش آید و گفته شود ما در برخی حوزه‌ها نه به دنبال تبیین موضع‌های فردی که بسط و گسترش گفتمان‌های مقبول جمعی هستیم. در عین درستی این گفته باید گفت که آیا وجود الگوها و گفتمان‌های مقبول، به معنای حذف فرد و نقشی مکانیکی در انتقال است؟

۱. به منظور جلوگیری از سوء تفاهم از ذکر منبع پرهیز می‌کنیم. این متن، فقط مثالی برای بیان یک وضعیت است.

۲. از کجا می‌توان گفت که همین متنی که با آن روبه‌رو هستیم شامل همین وضعیت نمی‌شود؟



دستگاهی زبانی -
اندیشه‌ای شکل
می‌گیرد و پس از آن
خیل عظیمی این
دستگاهها را به انحاء
مختلف بازتولید و
انتشار می‌کنند تا از
یک سو نمایندگی یک
فکر کنند و از سوی دیگر
همراهانی بجویند.

فکری با منافع مشخص روبه‌رو هستید که امکان باز شدن و تغییر آن را مشکل‌تر می‌کند. در اینجا نوعی اجتماع بسته شکل می‌گیرد که جامعه‌ای قطبی با سلسله‌مراتب مشخص از خودی‌ها و بیرونی‌ها شکل می‌دهد، و در اینجا نه جای نقد که جای همدلی و همراهی است. این شکل‌گیری اجتماع فکری - قبیله‌ای را به وضوح در حوزه سیاست می‌توان دید. بوش، در گفتمان ساده‌انگارانه و خطرناک خود در باب تروریسم، که جهان را بر اساس چارچوبی ابتدایی تقسیم و تفسیر کرده بود، در نهایت به جهان اعلام کرد که شما یا با ما هستید یا علیه ما. این بیانیه نهایی هر گفتمان بسته دیگر نیز هست. لازم به ذکر است که مضرات این جهان بسته اندیشه‌ای و زبانی نه فقط به بیرونی‌ها، با ساده کردن جهان و خطر قضاوت‌ها و عکس‌العمل‌های یکسویه، که اولاً و قاطباً معطوف به خود اندیشه‌ای است که این زبان در محافظت از آن شکل گرفته است.

بازتولید بی‌محابای خود اندیشه‌ها با پیش‌فرض‌ها و بنیان‌های یکسان در شکل‌ها و قالب‌های رنگارنگ، زبان را از محمل اندیشه خالی می‌کند. به قول بودریار، یکی از روش‌های خالی کردن مفاهیم، کشاندن آنها تا مرز نهایی خود و استفاده زیاد از حد آن است. برای مثال، هیچ چیز بهتر از استفاده بیش از حد و هرجایی مفهوم ساده‌انگارانه تروریسم نبود که این واژه را از معنا تهی کند. این بلا بر سر هر مفهوم حتی اگر عمیق و ارزشمند باشد، در تکرار بیش از حد آن می‌آید.

معضل بزرگ دیگر این گفتمان‌های بسته این است که زبان را نه محمل حرکت و گفت‌وگو با جهان و دیگری که بستر تنبلی فکری می‌کند. وقتی گفتمانی پیش‌فرض‌ها و ساحت‌های معنایی خود را از پیش ساخت، دیگر نه متفکر که بلندگو می‌خواهد و اتفاقاً خود این زبان در برابر هر خواهش تفاوت و تغییر حتی از کاربران خود می‌ایستد. این زبان، پناهگاه‌های فکرهای بی‌عبار می‌شود، الگویی حاضر و آماده که یگانه خاصیت‌اش بخشندگی موضع قدرت به بازگوکننده است.

و در آخر اینکه خود این زبان چاه مرگ اندیشه‌ای می‌شود که در قالب آن خانه کرده است. درست همین بازگویی‌ها و تعصب بر سر مفاهیم و موضع در برابر نقد، دریچه‌های تغییر و زندگی را بر این دستگاه‌های اندیشه‌ای - زبانی می‌بندد و دایره معنایی و شمول آن را آنقدر کوچک و کوچکتار می‌کند تا از درون بخشکد.

و از سوی دیگر از بُعد تاریخی خود خالی می‌شوند. برای مثال کسی که این‌گونه در نقد سرمایه‌داری غرب می‌نویسد مفاهیمی همچون سرمایه‌داری، لیبرالیسم، اومانیزم و غیره و ذالک مفاهیمی مشخص، یکسان و بی‌تاریخ می‌شوند تا بتواند یک گفتمان با چارچوب مشخص بسازد. به همین دلیل در این‌گونه مباحث با موضع‌های مشخص سیاه و سفید طرفیم و از جهانی خاکستری، و تفکر که قابلیت سیر در جهان تفاوت‌ها و تضادها و ناخالصی‌ها را داشته باشد خبری نیست.

این شکل از گفتمان یک پله از سطح واژگان فراتر رفته، و پیش‌فرض‌هایی در قالب شبه جملات (statement در زبان فوکو) و گفتمان (discourse) باز هم در مفهوم فوکویی (آن) پیدا می‌کند. به همین دلیل، در اینجا با نوعی ایده‌آلیسم روبه‌رو هستیم، بدین معنا که دستگاهی فکری ساخته می‌شود که پیش از برخورد با وضعیت‌ها نظام فکری - زبانی مشخصی ساخته است و جهان به ضرب و زور پیش‌فرض‌ها در این قالب ریخته می‌شود. تاریخنگاری مارکسیست ارتدوکس مثال خوبی از این وضعیت است: تضاد طبقاتی و مفاهیمی از قبیل فئودالیسم و بورژوازی و غیره تاریخ‌های متفاوت را روایت می‌کند، حال چه این ایران باشد چه روسیه یا هر جای دیگر. تفاوت‌های فرهنگی و منطقه‌ای و تاریخ‌های خاص در آن حد که تقویت‌کننده این الگوی ایده‌آل و جهانشمول باشد، اجازه ورود به گفتمان پیدا می‌کنند و گرنه حذف شده یا گزینشی با آن برخورد می‌شود. در اینجا نه با تفاوت‌های فردی که با تیپ‌ها و الگوها طرفیم و نقدها نیز پیش از بیانشان در قالب الگوهای مشخص و با موضع‌گیری‌های مشخص تعیین شده‌اند.

حال این جمود و یکسانی متوسل به نوعی گفتار شبه - ادبی و بازی زبانی می‌شود تا توهم نو بودن و موضع فردی به خود بگیرد. این قالب شبه ادبی کمک می‌کند تا پیش‌فرض‌ها بیرون از امکان دسترسی نقد در تار و پودی پیچیده شوند و به شکل یک کلیت غیرقابل تجزیه و تحلیل ارائه شوند. این گفتمان‌ها آنقدر تکرار می‌شوند تا نوعی مقبولیت عام پیدا کنند. از بعد زبانی این مباحث که خارج شویم، این نوع گفتمان گرایش به شکل دادن نوعی حزب‌های فکری متشکل از پیران و مریدان پیدا می‌کنند که خود این گروه اجتماعی سازوکاری برای محافظت از آن، شکل دادن و امتداد منافع وابسته به آن دارد. در نقد این گفتمان‌ها، نه با یک فرد که با یک قبیله

هر حوزه فکری، باید اجازه ورود کودکان سرکش یا به قول پرطمطراق آن آوانگاردهایی را به خود بدهد تا از جمود زبانی و اندیشه‌ای جلوگیری کند. این تمسخر شرطی لازم و البته نه کافی در برخورد با زبانی است که از دریچه جدیت می‌خواهد گفتمانی را به عنوان یگانه گفتمان یک حوزه شکل دهد.

چه باید کرد؟

دغدغه برخورد با این رابطه نادرست بین زبان و اندیشه صرفاً نباید از جهان بیرون یک حوزه فکری که باید از درون آن شکل بگیرد تا یک اندیشه را از راه یکسویه و خشک شدن از درون نجات دهد. بزرگترین منتقدان مارکسیسم ارتدوکس نه از بیرون که از درون خود این حوزه که در قالب «چپ جدید»^۱ دسته‌بندی می‌شوند شکل گرفت. این مواضع انتقادی نیز نباید راه یکسویه‌ای در برخورد با این زبان‌ها بروند و فرایندی را باید در پیش گذارند تا یک اندیشه خاص را در بستر مناسب رشد و شکل‌گیری زبان درست قرار دهد. این آگاهی شرط لازم است تا ناقد زبان ایستا خود دچار جمود گفتمانی نشود.

اولین لایه برخورد نشان دادن وضعیت توخالی این زبان‌هاست. در اینجا به کودکی بیرونی احتیاج است که با خنده خود به لختی این گفتمان‌ها، حاکمیت و جدیت آنها را بشکند و خواب را از چشمان آنان که به اینها به عنوان گفتمان معنادار نگاه می‌کنند، بیرون کند. این کودکان سرکش، جایگاهی ویژه در حوزه نقد دارند. هر حوزه فکری، باید اجازه ورود کودکان سرکش یا به قول پرطمطراق آن آوانگاردهایی را به خود بدهد تا از جمود زبانی و اندیشه‌ای جلوگیری کند. این تمسخر شرطی لازم و البته نه کافی در برخورد با زبانی است که از دریچه جدیت می‌خواهد گفتمانی را به عنوان یگانه گفتمان یک حوزه شکل دهد.

دسته دوم، همان‌طور که گفته شد، منتقدانی آگاه از درون خود دستگاه زبانی فکری هستند تا این دستگاه را واسازی و دوباره سرهم کنند تا امکان تغییر و تفحص در درون آن شکل بگیرد. به همین دلیل است که بهترین منتقد موسیقی سنتی، فردی در همین حوزه است و به همین شکل، بهترین منتقد دین، عالمی دینی و بهترین منتقد مثلاً فلسفه‌ای خاص مثل پدیدارشناسی یا روانکاوی یک پدیدارشناس یا یک روانکاو است. نمونه‌های درستی از این رابطه درونی پیرو یک اندیشه و نقد درونی را می‌توانیم در تاریخ بجویم. به طور مثال، آلتوسر، به عنوان یک مارکسیست، در «مارکس و محدودیت‌اش»^۲ محدودیت‌هایی را در خود فکر مارکس می‌جوید و این کار را از دریچه بازنگری در مفاهیم پایه‌ای این تفکر انجام می‌دهد. فارغ از این مثال خاص، تنش درونی بین

افکار خاص و گفتمان‌ها، نقدها و تغییرات و امثالهم نشان از یک رابطه سرزنده بین یک حوزه فکری، افراد قابل به آن و زبان آن می‌کند.

و در آخر شکل دادن حوزه‌ای عمومی و بستری برای نقد است که یک زبان و اندیشه درون آن را به محک صلاحیت می‌سپارد. زبان و اندیشه‌ای که بتواند در این حوزه ماندگاری پیدا کند، از یک سو، نه در یک موضع ثابت که در گفت‌وگو با دیگران و تفاوت‌هاست که جایگاهی جمعی پیدا می‌کند. در درجه دوم، این بستر عمومی باعث شکل دادن فرایندی از بهبود و تغییر درونی می‌شود تا خود را حک و اصلاح کند و غنا ببخشد. زبان و اندیشه در این موضع، از جهان ساده‌سازی شده سیاه و سفید، پا به جهانی خاکستری و واقعی می‌نهد که توان گفت‌وگو با استثنائات، حاشیه‌ها، تفاوت‌ها و دیگران پیدا می‌کند و از سوی دیگر زمانمندی و تاریخت پیدا می‌کند. اندیشه‌ای که این قابلیت را پیدا کند، جریان سیال و زنده می‌شود که هرچند ممکن است چارچوب و نام‌های مشخص بر خود بگیرد، تشخیص و تداوم پیدا می‌کند و بستری برای اندیشه می‌شود. ورنه، آنچه که محملی برای اندیشه تصور می‌شد، خود بزرگترین امتناع آن می‌شود. زبان‌های ممتنع، نه در حوزه عمومی، که در حوزه‌های عمومی خواص شکل و نمو پیدا می‌کنند.

ما در بسیاری از حوزه‌های علوم انسانی، فارغ از رویکردها و نحله‌های فکری، با این بازتولید زبانی و شکل دادن گفتمان‌های بسته و مسلط روبه‌رو هستیم و دقیقاً همین بازتولیدها است که سد راه تفکرند. این خواست باز کردن گفتمان‌ها را نباید لزوماً به معنای پوپری^۳ آن و جبهه‌گیری علیه شکل‌گیری و تخریب چارچوب‌ها و اعتقادات فکری مشخص دید، بلکه دعوتی در جهت سرزندگی اندیشه‌ها حتی در حوزه‌های زبانی خاص است. نبض این سرزندگی هم در گفت‌وگوهای است که یک گفتمان زبانی با دیگری، با استثنائات، با حاشیه‌ها و با جریان خاکستری و سیال واقعیت می‌کند. بی‌اینها اندیشه‌ها مجسمه‌هایی مرده می‌شوند که با آرایش‌ها و بزک‌ها بارها و بارها در چهارراه زندگی علم می‌شوند.

۳. برای شناخت این نگاه رجوع کنید به: پوپر، کارل ریموند، جامعه باز و دشمنان آن؛ اوج پیشگویی پیامبرانه: هگل، مارکس، و پیامد آن، ترجمه امیر جلال‌الدین اعلم، تهران: نیلوفر.

1. New Left
2. Marx in his limits

اعترافات دانشگاهی

محمود فتوحی رودمعهجی

عضو هیأت علمی

گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی

مقاله ۲

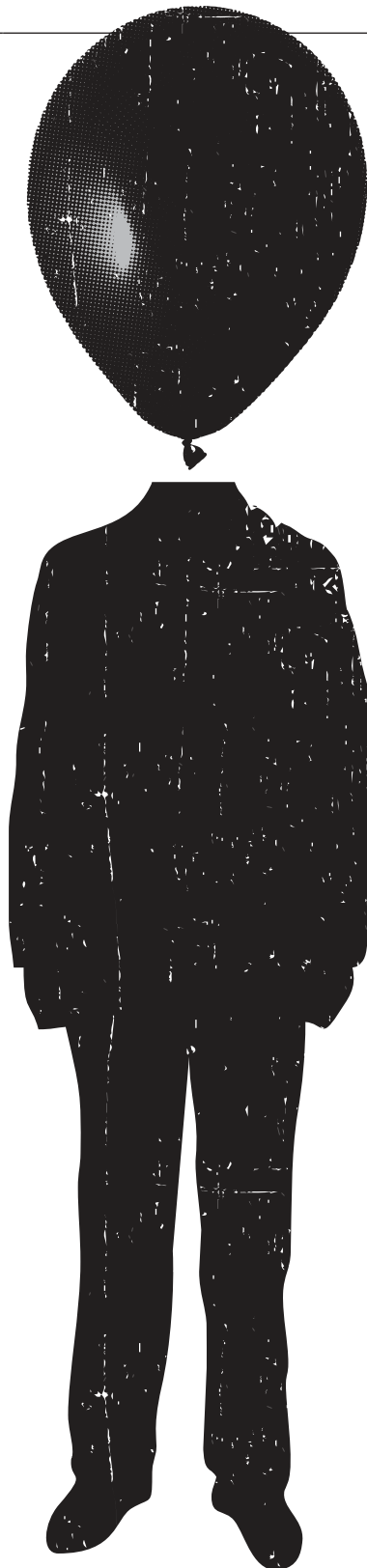
۱ اندر انقراض نسل قلم در دانشگاه

از دیرباز در ذهن ما ایرانیان، استادی دانشگاه، یک پایگاه اجتماعی آراسته به حشمت و حکمت بوده است. هنوز در گوشه و کنار جامعه، رتبه استادی، یادآور شخصیتی است فرزانه، اندیشمند، صاحب نظر، صاحب سبک، با منش دانشمندانه و مشی حکیمانه. حشمت و اقتدار دانشگاهیان - چه در درون گفتمان تخصصی و چه در قلمروهای اجتماعی - حاصل اقتدار ایشان در گفت آوری و نوشت آوری است، یعنی در قدرت سخن.

از آثار قلم استاد صاحب نظر، صدای یک ذهن ژرف اندیش شنیده می شود. این صدا که آن را «صدای مؤلف» گویند، پژواک نگرش و دیدگاه صاحب قلم است، طرز نگاه او به واقعیت است، اثر انگشت اندیشه استاد است و «دی ان ای» فکری وی. آن فردیت سبکی که در قلم استاد به جلوه می آید مُمیز محقق است از مُقلد.

این روزها بیشینه سخنان دانشگاهی از صدای مؤثر و سبک حکیمانه تهی است. قلم های ما رنگ باخته اند و کلام ما به خنثایی و بی نشانی دچار آمده است. زبان علم در گفتمان دانشگاهی روز به روز تهی دست تر شده است؛ واژه ها، جمله ها و متن ها، رسانگی و تأثیر لازم را ندارند. محقق، سوار بر مرکب زبان نیست، بلکه در میدان سخن پیاده است و قلمش پای بسته نارسایی زبان و فقر واژگان. دریغا ما که همچنان سرمست از آنیم که آمار نوشته جاتمان بسیار است و مجله ها و همایش هاما بی شمار.

کمیته های تخصصی در هیأت ممیزه پرونده های علمی فریبهی را به مرتبه دانشیاری و استادی بر می کشند؛ پرونده هایی که آراسته به چهل مقاله تخصصی است! اما هر مقاله در موضوعی و با قلمی متفاوت و با چند همکار نامتجانس. قریب چهل قلم یا چهل سبک و یکصد نام در یک پرونده علمی سهیم اند. هیأت ممیزه قرار است کرسی





این روزها پیشینه سخنان دانشگاهی از صدای مؤثر و سبک حکیمانه تهی است. قلم‌های ما رنگ باخته‌اند و کلام ما به خنثایی و بی‌نشانی دچار آمده است. زبان علم در گفتمان دانشگاهی روز به روز تهی دست‌تر شده است؛ واژه‌ها، جمله‌ها و متن‌ها، رسانگی و تأثیر لازم را ندارند. محقق، سوار بر مرکب زبان نیست، بلکه در میدان سخن پیاده است و قلمش پای بسته نارسایی زبان و فقر واژگان.

۲ نوشتن زیر درجه صفر نگارش

نَمَطِ عالی، شنیده‌اید؟ در زبان لاتین به آن sublime گویند؛ یعنی اسلوب والای سخن، یعنی سبک عالی و سخن پشکوه. در مقابلِ نمط عالی، سبک ساده یا درجه صفر گفتار است. سخن ساده و بی‌رنگ و فاقد برجستگی و تأثیر که در عین حال درست و بی‌نقص باشد در درجه صفر گفتار یا نوشتار قرار دارد. هرگونه برجستگی که سبب جذابیت و تأثیر سخن شود بر شکوهمندی و اعتلای سبک می‌افزاید و تا بدان‌جا می‌رود که نمط عالی شکل بگیرد. از یونان باستان، نمط عالی، میخک نخبگی و عیار دانشمندی بوده است. سخن‌شناسان، بیان مؤثر و نمط عالی را بازنمودِ دانش و فضیلت شخص عالم می‌دانند.

ذهن قدرتمند، به پشتوانه زبان گسترده و غنی بر فضای سخن مسلط می‌شود. زبان غنی و گسترده هم به‌هنگام تفکر به ذهن روانی و سرعت می‌بخشد و هم به‌گاه بیان، فرایند انتقالی اندیشه را آسان و اثرگذار می‌سازد. اندیشه نو، بی‌مددِ بیان فصیح و ارائه بلیغ، بسا که ناشنیده بماند. زبان غنی و

شامخ دانشیاری یا استادی را به صاحب چنین پرونده‌ای تفویض نماید. وجدان بیدار می‌پرسد: صاحب چنین پرونده غیرتخصصی از هم‌گسسته‌ای کدامین کرسی تازه علمی را در دانشگاه می‌گشاید، یا تداوم و بقای کدامین کرسی موجود را متعهد می‌شود؟ آیا این پرونده برای صاحبش و برای دانشگاه متبوعش، مرجعیت علمی به ارمغان می‌آورد؟

اکنون آنچه به تدریج از پرده بیرون می‌افتد این است که ما نقش استادمان را از تولید اندیشه و نقد افکار به ویراستاری نوشته‌های دانشجویان و همکاری در انتشار مقالات نوقلمان فرو کاسته‌ایم. «جنبش مقاله‌سازی» باب تولیدات «شبه علمی» را باز کرد و برای جامعه علمی ما ارمغانی جز خاموشی صدای محقق و رنگ باختن قلم مؤلف نیاورد. فرجام کار دانشگاه ما که به‌زودی آشکار می‌شود جز زوال و انقراض مفاهیم خاص آکادمیک مانند «کرسی علم»، «متخصص»، «مرجعیت علمی»، «نظریه‌پردازی» و «صاحب‌نظری» نخواهد بود.



ما نقش استادمان را
از تولید اندیشه و نقد
افکار به ویراستاری
نوشته‌های دانشجویان
و همکاری در انتشار
مقالات نوqlمان فرو
کاسته‌ایم. «جُنُبش
مقاله‌سازی» باب
توليدات «شِبهِ علمی»
را باز کرد و برای جامعه
علمی ما ارمغانی جز
خاموشی صدای محقق
و رنگ باختن قلم
مؤلف نیاورد.



بداند اما نتواند در سخن گفتن از همه آن واژه‌ها بهره ببرد. بسا که از آن ۱۰ هزار نتواند بیش از ۲ هزار را به کار گیرد. بخش بزرگی از آن واژه‌ها در ذهن وی نیمه‌مرده است و فقط به هنگام شنیدن به خاطرش می‌آید؛ دانش زبانی نیمه‌فعال برای آنها که کارشان تولید اندیشه نو است، فضای ذهنی سرشار و آماده‌ای را فراهم نمی‌سازد تا اندیشه در آن به سهولت شکل بگیرد. اگر بگوییم فلان فرد «دانش زبانی» گسترده‌ای دارد، اما از «مهارت‌های زبانی» نیرومندی برخوردار نیست به همین معنی است که توان دریافت و ادراک دارد، اما مهارت اجرا ندارد. فرد در زبان مادری معمولاً در دو مهارت «شنیدن» و «خواندن» بسیار توانمندتر است از دو مهارت «گفتن» و «نوشتن». از یاد نبریم که اقتدار زبانی و فن تأثیر بر دیگران در دو مهارت گفتن و نوشتن محقق می‌شود نه در خواندن و شُفتن که دو فرایند فردی و انفعالی‌اند.

بسیاری از دانشگاهیان ویراستاری متن را امری تزیینی و استحضانی می‌پندارند و چندان جدی بدان نمی‌نگرند؛ حال آنکه مشکل غالب نوشته‌های ما فراتر از کاربرد نادرست زبان

کلام مقتدر است که اندیشه را به مکان‌ها و زمان‌های دیگر روانه می‌کند و جاودانه‌اش می‌سازد. مراد از زبان غنی، داشتن خزانه واژگان گسترده، دانستن مترادفات بسیار و دانش ساخت‌واژه و اشتقاق و نحو است تا به مدد آن اندیشه چون موم در قالب زبان به جریان درآید؛ چرا که اندیشه همان است که در زبان شکل گرفته و روان شده است نه امری بیرون از زبان یا پیش و پس از آن.

بسیاری از ما دچار یک پنداره نادرستیم. می‌پنداریم که زبان مادری می‌دانیم و نیازی به پرورش زبان و ذهن خویش نداریم. به اتکای همین پندار خطاست که آموختن علمی زبان فارسی و توانمندسازی ذهن و زبان چندان برای ما اهمیت نیافته است. باید بدانیم که زبان مادری، گونه گفتاری و محاوره است و زبان دانشگاهی گونه معیار یا رسمی؛ در زبان فارسی میان دو گونه محاوره و معیار فاصله بسیار است.

بگذارید میان «دانش زبانی» با «مهارت زبانی» فرق بگذاریم. یک فارسی‌گوی، ممکن است معنی ۱۰ هزار واژه را

ذهن دانشگاهی است. این مطلوب از طریق خواندن مستمر شاهکارها و مهارت شناخت سازه‌های زبانی و تمرین سبک بر اساس نوشته‌های عالی حاصل می‌آید.

۳ دانشمندان فاقد آگاهی

سخن را با این پرسش آغاز می‌کنم: به نظر شما آیا آگاهی و دانش مترادفند؟ من آگاهی را از «دانش» جدا می‌دانم. «آگاهی»^۲ یا شعور، برآیندی از مواجهه آدمی است با زیستگاه فرهنگی، اجتماعی، تاریخی و جغرافیایی‌اش. این زیستگاه را «بوم‌زیست فرهنگی» می‌نامم. بوم‌زیست فرهنگی، تنها فضای فیزیکی و مادی پیرامون ما نیست بلکه یک شبکه درهم بافته از اقتصاد، سیاست، دین، فرهنگ و هنر است که هر کدام خود تاریخ ویژه‌ای دارد. بوم‌زیست فرهنگی در لحظه نیست، بلکه یک امر تداومی و تراکمی است که از گذشته‌های دور و دراز، اکنون ما را در خود تنیده است. گذشته‌های انسانی چنان زنده و مؤثرند که هم درک کنونی ما را برمی‌سازند و هم اکنون ما را در یک لحظه تاریخی با گذشته و آینده پیوند می‌دهند.

آگاهی آنگاه پدیدار می‌شود که از برج دانش خویش به بوم‌زیست فرهنگی خود بنگریم. دانشمند یک رشته علمی، زمانی به آگاهی می‌رسد که با عینک تخصصی خویش به بوم‌زیستش بنگرد. بنابراین، آگاهی یعنی دریافت و بینشی که یک ذهن متخصص از نگاه به بوم‌زیست خود دارد. این بینش^۳، با حساسیت‌های عاطفی و درونی همراه است، ولی دانش، مجموعه اطلاعات خنثی است. آگاهی و بینش، کنش‌های درون‌زایند، اما دانش ارجاع بیرونی دارد. بینش، فاعلیت است و دانش انفعالیست. بینش‌مندی، و رای دانش‌مندی است.

متخصص دانشگاهی اگر با بوم‌زیست و شرایط پیرامون خویش بیگانه باشد، فاقد آگاهی است. پس در میان ما دانشگاهیان هم می‌توان دانشمندان بزرگی را تصور کرد که به آگاهی نرسیده‌اند. مراد از آگاهی شعور و حساسیت نسبت به فضایی است که در آن عمل می‌کنیم. دانشمند آگاه و حساس، پیوسته از نسبت دانشش با موقعیت زیستی خود می‌پرسد. رهاورد این پرسشگری، «دیدگاه» است و داشتن دیدگاه حاصل فلسفیدن و پرسشگری است. پرسش از نسبت دانش من با انسان، جامعه و بوم‌زیست.

هر نسل از دانایان بر اثر نگاه تخصصی به زیست‌بوم خود و از رهگذر بازخوانی بوم‌زیست و شرایط آن دیدگاه خاص خویش را

و ناپیوستگی متن است؛ بسیاری از نوشته‌ها فروتر از درجه صفر نگارش است. این که می‌گوییم «نوشتن زیر درجه صفر نگارش»، یعنی هنوز معنی و اندیشه در سخن مستقر نشده است؛ سخن در جویبار زبان، روان نشده و گزاره، حاوی مُراد گوینده نیست. جمله، منطبق با منطق معنایی زبان نیست؛ جمله‌های بندنوشت‌ها در کنار هم انسجام دستوری و پیوستار معنایی استواری ندارند. نواژه‌هایی که برابر اصطلاحات خارجی ساخته می‌شود، از نظر قواعد ساخت‌واژی زبان فارسی نارسا و ناگویا. از همین روست که متن‌های سست ما، نیم‌خوانده و ناخوانده به بایگانی‌های تخصصی سرازیر می‌شود.

آیا نتیجه کار استادی که ویراستار و نمونه‌خوان کار دانشجویان خویش شود جز فقر زبان و سستی سبک است؟ مطالعه مستمر نویسندگان نو قلم و خام‌دست، ذهن و زبان ما را تنگ‌دست و ناتوان می‌کند. این روزها بر اثر خواندن نوشته‌های نارسا، سبک‌های سست و کاربردهای نادرست زبان چنان برای ما طبیعی شده که حتی سردبیران، ویراستاران، نویسندگان و ارزیابان مقاله‌های دانشگاهی، خطاهای فاحش دستوری و واژگانی را درست می‌انگارند. اکنون شاهدیم که زبانی که قرار است زبان علم باشد، در انبوه خطاهای نخبگان فرموی فُسرَد و پیش از آنکه از سرچشمه‌اش روان شود و در مخاطبی تأثیر گذارد در خود فرو می‌پژمرد.

موج «مصرف‌گرایی در کاربرد نظریه‌های علمی»، سبب شتاب ترجمه شده، «پنداره مترجم‌شدن با دیکشنری» نیز سیل ترجمه‌های ناراست و نارسا را روانه بازار علم کرده، پرورش یافتن در چنین فضایی - که سراسیمگی دانشگاه برای تولید علم هم مزید بر آن شده - دیگر مجالی برای نمط عالی و گفتن و نوشتن به اسلوب والا نگذارده است. دیگر کسی کتاب والا نمی‌خواند. پس اگر نگارش فارسی ما امروزیان روز به روز ملال‌آورتر، دیرفهم‌تر و نارساتر می‌شود؛ اگر خواندن درس‌نامه‌های دانشگاهی برای دانشجویان ما دشوار می‌نماید و اگر آنها از دشواری کتاب‌ها و جزوات درسی و پیچیدگی سخنرانی‌های علمی شکوه می‌کنند! اگر مُراسلات و مکاتبات ما دانشگاهیان با سبک و سیاق محیط علم همسنگ نیست و اگر اهل علم از نگارش مکتوبات رسمی متین و مؤثر قاصرند، همه و همه فرجام زبان‌مدانی ماست. برای پیشگیری از این بحران باید به پرورش ذهن و زبان غنی بیندیشیم و برای آموزش روش‌های بیان مقتدر و نگارش درست و مؤثر برنامه‌ریزی ویژه کنیم. غنای واژگانی و خوگیری با سرشت زایشی ساخت‌های زبان از ملزومات مسلم‌الثبوت یک

ذهن قدرتمند، به پشتوانه زبان گسترده و غنی بر فضای سخن مسلط می‌شود. زبان غنی و گسترده هم به هنگام تفکر به ذهن روانی و سرعت می‌بخشد و هم به گاه بیان، فرایند انتقال اندیشه را آسان و اثرگذار می‌سازد. اندیشه نو، بی‌مدید بیان فصیح و ارائه بلیغ، بسا که ناشنیده بماند. زبان غنی و کلام مقتدر است که اندیشه را به مکان‌ها و زمان‌های دیگر روانه می‌کند و جاودانه‌اش می‌سازد.

1. knowledge

2. conscious

3. insight



بسیاری از دانشگاهیان
ویراستاری متن را امری
تزیینی و استحسانتی
می‌پندارند و چندان
جدی بدان نمی‌نگرند؛
حال آنکه مشکل غالب
نوشته‌های ما فراتر از
کاربرد نادرست زبان و
ناپیراستگی متن است؛
بسیاری از نوشته‌ها
فروتر از درجه‌ی صفر
نگارش است. این که
می‌گوییم «نوشتن زیر
درجه‌ی صفر نگارش»،
یعنی هنوز معنی و
اندیشه در سخن
مستقر نشده است؛
سخن در جویبار زبان،
روان نشده و گزاره،
حاوی مُراد گوینده
نیست.

و بی‌برنامه سطح عمومی علم، تولید بی‌قاعده منابع علمی و نیروی انسانی شامل، عالمان، صاحبان مدرک، مراکز علمی و منشورات علمی، تورم علمی را در پی دارد. همچنان که پول در وضعیت تورم ارزش ندارد، علم و نشان‌ها و مراتب علمی نیز بی‌پشتوانه می‌شود.

انباشتگی متقاضیان کنکور دکتری کار را به آنجا کشانده که آزمون ورود به دوره دکتری تست هوش باشد و هر سال در مصاحبه دکتری صدها نفر در عرض یک روز مصاحبه شوند. برای سنجش قابلیت و توانایی هر داوطلب دوره دکتری فقط ده دقیقه وقت صرف شود. در حالی که در معیارهای دانشگاهی دست‌کم سه تا شش ماه صرف سنجش دانشجو برای پذیرش می‌شود.

در وضعیت تورم علمی هر گروه آموزشی صدها دانشجوی دکتری دارد و سالانه هزاران پی‌اچ‌دی وارد جامعه می‌شوند. تورم نیروی انسانی با مدارک عالی تحصیل سبب شده است بیکاری از سطوح پایین به طبقه نخبگان برسد.

با آیین‌نامه ارتقای موجود که کمی‌گرا است، چند سالی دیگر دانشگاه‌ها از اعضای هیأت علمی با مرتبه استادی اشباع می‌شود. آنگاه لازم خواهد بود برای حفظ ارزش‌های دانشگاهی، سلسله‌مراتب علمی فراتری طراحی شود، مثلاً «پسا استادی» مانند پسادکتری. این اتفاق دقیقاً مانند چاپ اسکناس‌های دو هزار و بعد پنج و ده هزار تومانی و چک‌پول‌های پنجاه و صدهزار تومانی است که گام به‌گام با تورم بزرگتر می‌شوند و ارزش پول کمتر.

انباشتگی و تورم مقاله، کتاب، پایان‌نامه در مخازن کتابخانه و پایگاه‌های اطلاعات علمی کشور، خود معضلی دیگر به بار می‌آورد. تولید کمی علم مانند تولید پول بی‌پشتوانه، اعتبار علم و مراکز علمی را از بین می‌برد. از میان صدها مقاله و کتاب که در یک موضوع منتشر شده، به دشواری می‌توان یک منبع کیفی یافت. انباشتگی منابع بی‌کیفیت علمی، به «آلودگی محیط علم» می‌انجامد. انباشت منابع نامعتبر و رونویسی‌های خام‌دستانه فضا را برای نفس کشیدن تنگ می‌کند. یک محقق جدی برای نوشتن پیشینه تحقیق یا مقاله مروری، باید ساعت‌ها وقت صرف کند، نوشتجات بی‌کیفیت را بخواند، رونویسی‌ها و سرقت‌ها و جعل‌ها را از منابع اصیل بازشناسد و راه خود را از میان انبوهی کارهای بی‌منا پیدا کند. اگر در حین مرور انبوهه شبه علمی، ذهنش از مسأله منحرف نگردد و ضمیرش آلوده کارهای بی‌کیفیت نشود، دست کم کثرت منابع و فضای متورم و نفسگیر موضوع، او را از نفس خواهد انداخت.

می‌سازد. هر ملتی نیز از رهگذر آگاهی‌اش هویت خویش و «ما»ی خود را می‌سازد. «مای ایرانی» یا «مای آمریکایی» حاصل آگاهی است و گرنه دانش و به‌ویژه علوم تجربی، از معرفت‌های مشترک و بین‌الذهانی است که هویت انسانی را در آن نمودی نیست.

هر نظریه‌پرداز ایرانی، در جامعه‌شناسی، علوم تربیتی، ادبیات، زبان‌شناسی، حقوق، اقتصاد و علم سیاست، آنگاه به کشف افق‌های نظری و نگرش روش‌شناختی نوین می‌رسد که دانش‌نورا در بررسی بوم‌زیست خویش به کار گیرد. آنگاه است که او به دریافت متفاوت و درک تازه می‌رسد. بسیاری از مفاهیم علوم انسانی، تبار انسانی و بوم‌زیستی دارند از امور تراکمی و تداومی‌اند و نه لحظه‌ای. تبارشناسی و دیرینه‌شناسی فرهنگی در هر کدام از شاخه‌های علم به متخصص آن قلمرو، نگاه ژرف و صدای ویژه و بینش بلند می‌بخشد. شاید زوال نسل قلم، ناشی از انباشت دانش و فقدان حساسیت و آگاهی باشد.

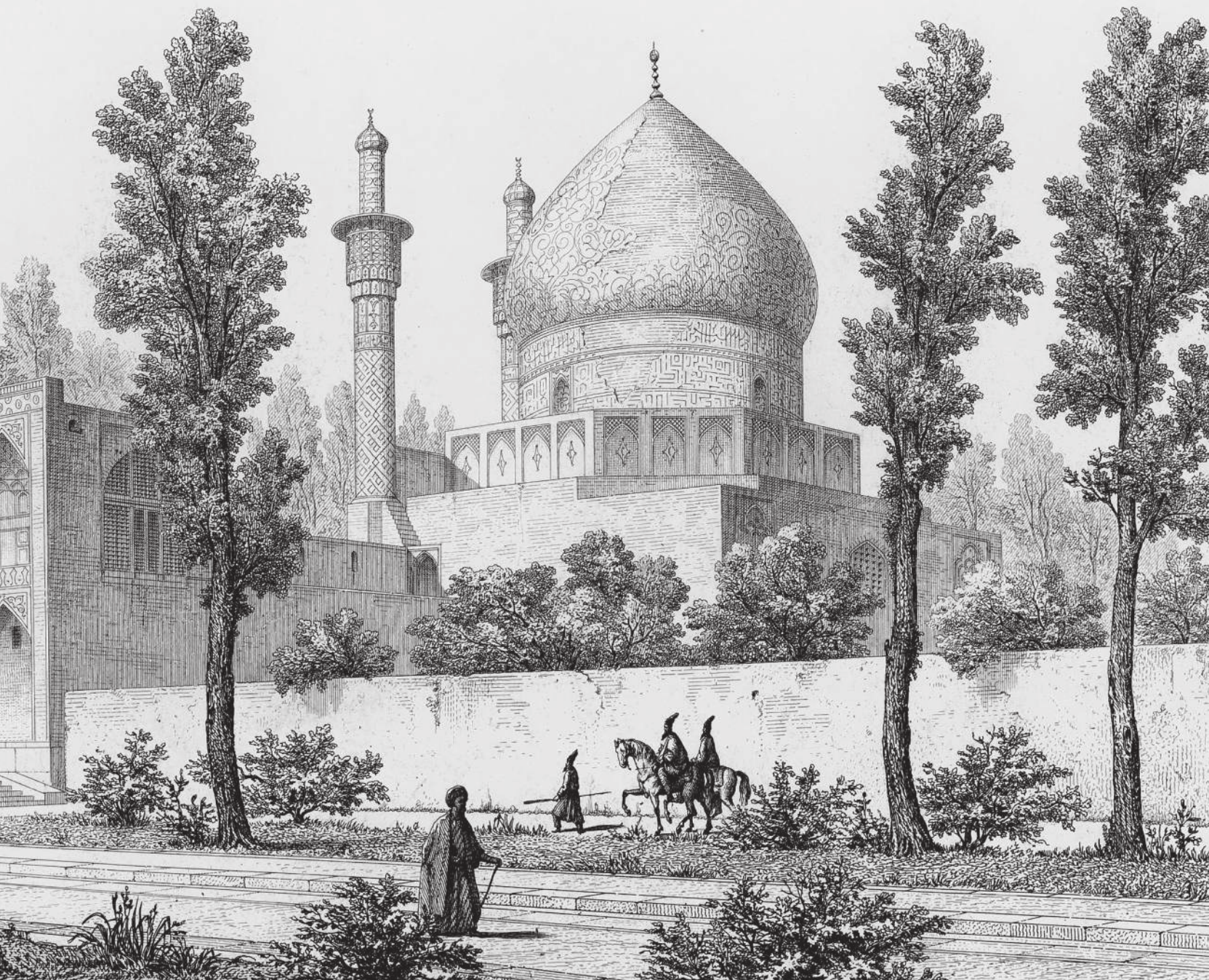
در برخی پرونده‌های ارتقای علمی، فقر نگرش تاریخی و بینش انسانی و فرهنگی مشهود است. موضوع مورد مطالعه، انگار که نه تباری دارد، نه تاریخی نه زیست‌بومی و نه پیوندی با اجتماع انسانی و انسان فرهنگی. انگار که موضوع در جزیره‌ای تهی از سکنه رخ داده است. آنچه به محقق علوم انسانی، مشی حکیمانه می‌دهد، آگاهی تاریخی و تبارشناسی در موضوع تحقیق است به اضافه نگاه شبکه‌ای به مسائل انسان و جامعه. البته این ضعف محدود به علوم انسانی نیست؛ نگاه فرهنگی و اجتماعی فرد ریاضیدان به تخصص خود و آگاهی او از نسبت دانشش با جامعه، وی را به صفت فرزاندگی و حکمت می‌آراید. متخصصی را تصور کنید که از نسبت موضوع کارش با جامعه و فرهنگ و مناسبات اجتماعی و فکری بی‌اطلاع است او دانشمندی است فاقد بینش و ناآگاه. سوگمنده در تکوین و تکمیل و ارزیابی پرونده‌های ارتقای علمی دانشگاهی این نگاه مفقود است.

۴ تورم علمی

انباشتگی نامتوازن علم، عالم و معلومات، از برکات جنبش شبه علمی دانشگاهی است که آن را تورم علمی باید نامید. «تورم» در علم اقتصاد بر افزایش سطح عمومی تولید پول، درآمدهای پولی و یا قیمت دلالت دارد. تورم به معنی روند افزایش نامتوازن قیمت‌هاست. پیش از سده نوزدهم میلادی، مفهوم دیگری از تورم وجود داشت که بر افزایش حجم اسکناس‌های غیرقابل تبدیل به طلا اطلاق می‌شد. همین اتفاق در قلمرو علم افتاده است. افزایش ناهماهنگ

پس از انقلاب مشروطیت، تدوین و تصویب اولین قانون بلدیہ، تشکیل نهادی به‌عنوان بلدیہ و سپس شهرداری، انتخاب شورای شهر و شهردار، ورود اتومبیل به شهر و متعاقب آن قانون تعریض معابر در سال ۱۳۱۲، وقوع دو جنگ جهانی، و مواردی از این دست، که بدون شک انعکاس گسترده‌ای در چهارباغ داشته، لازم به پی‌جویی است.

بیش از چهارصد سال از تولد چهارباغ می‌گذرد، در این میان کمتر به حیات چهارباغ در دوره معاصر پرداخته شده و بیشتر به توصیف و تحلیل معماری - شهرسازی چهارباغ از زمان پیدایش تا پایان دوره صفوی همت شده است، حال آنکه با توجه به جمیع تغییر و تحولاتی که در این قرن رخ داده است، به نظر می‌رسد چهارباغ را باید از نو توصیف و یا تلاشی در این زمینه کرد. به‌ویژه



ارباغ در دوران معاصر

پیش درآمد

و از کنار رودخانه تا پای کوه جانب جنوبی شهر، انتهای خیابان چهارباغ قرار داده، اطراف آن را برامرا و اعیان دولت قاهره قسمت فرموده‌اند، که هر کدام باغی طرح انداخته و در درگاه باغ عمارتی مناسب بر درگاه مشتمل بر درگاه و ساباط رفیع و ایوان و بالاخانه‌ها و منظره‌ها در کمال زیب و زینت و نقاشی‌های به طلا و لاجورد ترتیب دهند و در انتهای خیابان باغی بزرگ و وسیع پست و بلند نُه طبقه جهت خاص پادشاهی طرح انداخته به باغ عباس آباد موسوم گردانیدند و پل عالی مشتمل بر چهل چشمه [سی‌وسه پل امروز یا پل الله‌وردیخان]^۱ به طرز خاص میان‌گشاده که در هنگام طغیان آب در گُل، یک چشمه به نظر در می‌آید، قرار دادند که بر

۱. پل الله‌وردی‌خان از آغاز سی‌وسه چشمه داشته و عدد چهل در اینجا اشاره به کثرت دارد.

توسعه شهر اصفهان خارج از برج و باروی سلجوقی، پس از آنکه به پایتختی امپراتوری صفوی انتخاب شد، در دستور کار قرار گرفت، به بیان اسکندربیک منشی مؤلف کتاب *عالم‌آرای عباسی*: «در سال ست و الف هجری (۱۰۰۶ هجری قمری، ۱۵۹۶ میلادی) رأی جهان‌آرا [شاه‌عباس اول] بدان قرار گرفت که دارالسلطنه مزبور را مقر دولت ابدمقرون ساخته و عمارات عالی طرح نمایند... ایام بهار عمارات عالی در نقش جهان طرح انداخته معماران و مهندسان در اتمام آن می‌کوشیدند و از دروب شهر یک دروازه در حریم باغ نقش جهان واقع و به درب دولت [دروازه دولت فعلی] موسوم است، از آنجا تا کنار زاینده‌رود خیابانی احداث فرموده، چهارباغی در هر دو طرف خیابان و عمارات عالی در درگاه هر باغ طرح انداختند





خیابان چهارباغ از جنوب مدرسه
مادرشاه اثراوژن فلاندن

آنچه از نوشتار اسکندر بیگ قابل استنباط است، آنکه: ■ چهارباغ خیابانی است از پیش اندیشیده شده و طراحی شده به ذوق و همت معماران و مهندسان که نه تنها در قیاس با زمان خود بلکه تا اوایل قرن حاضر، عریض محسوب می شده است. دستور تهیه طرح و تصویب آن هر دو به امر و حکم شاه عباس بوده است.

■ چهارباغ در تبعیت از بستر طبیعی اش از دروازه ای در حریم دولتخانه صفوی (دروازه دولت) شروع و با عبور از زاینده رود، به دروازه باغ عباس آباد (هزارگریب) در پای کوه ختم می شده است.

■ در چهارباغ زمین آرایبی و جداره‌ها به نحوی طراحی شده که شرایط برای عبور، ماندن، گردش کردن و تفریح را فراهم می ساخته است. چنانکه مشاهده امروز ما از سی و سه پل نیز بر این موضوع دلالت دارد.

■ چهارباغ خیابانی بود که به امر شاه، امرای امپراتوری به همراه شاه در دو سمت خیابان «عمارات عالییه» خود را بنا کردند، اگرچه در درگاه هر باغ عمارتی مناسب مشتمل بر درگاه و ساباط رفیع و... نیز ساخته شده بود، که غیر امرا نیز می توانستند نشست و ماندن را در خیابان تجربه کنند،

زاینده رود بسته هر دو خیابان [چهارباغ عباسی و چهارباغ بالای امروزی] به یکدیگر اتصال و تا عباس آباد^۱ یک خیابان باشد. تخمیناً یک فرسخ شرعی و از دو طرف خیابان جوی آب جاری گردد و درختان سرو و چنار و کاج و عرعر غرس شود و از میان خیابان نهری سنگ بست ترتیب یابد که آب از میان خیابان نیز جاری باشد و در برابر عمارت چهارباغ حوض بزرگ به سان دریاچه ساخته شد. القصه هر کس از امرا و اعیان و سرکاران، عمارت به وقوف معماران و مهندسان شروع در کار کرده و در انجام آن سعی گشتند و از آن تاریخ تا حال که سنه هجری خمس و عشرين و الف [۱۰۲۵ هجری، ۱۶۱۵ م] رسیده و این شگرف نامه تحریر می یابد، عمارات با صفا و باغات دلگشا به نوعی که طرح کارخانه ابداع در عرصه ضمیر مبارک اشرف طرح افکنده بود به حیز ظهور آمده در کمال لطافت و نهایت خوبی اتمام یافت.» (اسکندر بیگ منشی، سال)

۱. باغ عباس آباد یا هزارگریب، با اندکی اغماض محدوده ای بوده است که مرکز آن دروازه شیراز بوده و با چهار برج مشخص می شده؛ برج جنوب شرقی در تقاطع خیابان برج و شیخ صدوق و برج جنوب غربی در غرب دانشگاه اصفهان موجود است؛ برج شمال غربی در تقاطع خیابان توحید و قزلباش و برج شمال شرقی بالاتراز تقاطع نیکبخت و شیخ صدوق بوده است.



اما بدیهی است این همجواری عمارت‌های شاه و امرا در دو سمت خیابان بدون تأثیر بر عملکرد آن نیست، چنانکه تغییر کاربری باغ زرشک در سمت جنوبی پل به کارخانه صنایع پشم در قرن بیستم و سایر کارخانه‌های مستقر در باغات در تغییر کارکرد خیابان چهارباغ تأثیر جدی داشت. مقایسه جذب و دفع سفر باغ امرا و کارخانه صنایع پشم تصویر روشنی از فعالیت و گروه‌های اجتماعی مرتبط در فضای شهری در دوره صفوی و پهلوی به دست می‌دهد.

با سقوط امپراتوری صفوی، باغ‌های هر دو سوی چهارباغ بالا رو به فرسودگی می‌گذارد، همچنان که قصبه جلفا، محله عباس‌آباد و کاخ‌های سعادت‌آباد، هفت‌دست و آینه‌خانه و از جمعیت شهر نیز کاسته می‌شود، اما دو گراور اوژن فلاندن در اواسط قرن نوزدهم (۱۸۴۰م - ۱۲۵۶ قمری) نشان می‌دهد که:

- چهارباغ همچنان مکانی برای ماندن، گردش کردن، اطراق و عبور بوده است.
- بخشی از زمین‌آرایی پیشین به قوت خود باقی است:

– جوی آب سنگی در میان خیابان، انبوه درختان کهنسال، آبشار، ریزش آب به حوض‌های سنگی، ...

– قهوه‌خانه‌ای در بدنه خیابان، اطراکگاه‌هایی در کنار جوی، و مردانی که قلیان می‌کشند، این منظره را عبور شتر تکمیل می‌کند.

■ حضور مدرسه چهارباغ در بدنه و جوار خیابان تغییر جدی است در آنچه شاه عباس طرح‌ریزی و اجرا کرد و چنانچه گراور از صحت و جزئیات واقعی برخوردار باشد، بخشی از تجمع اهالی یا مسافران پیرامون بازارچه بلند، کاروانسرای مادرشاه و مدرسه چهارباغ است.

تغییر کاربری بدنه شرقی چهارباغ از دروازه دولت تا مادی فرشادی در زمان شاه‌سلطان حسین به مدرسه علمیه، کاروانسرا و بازار این بدنه را تا پایان دوره قاجار زنده نگه داشت و در همین محدوده، بدنه غربی هم به نسبت زنده باقی ماند، اما امتداد چهارباغ تا پل و تداوم آن تا باغ هزارگریب به‌ویژه با تخریب کاخ آینه‌خانه و انحطاط جلفا، اگرچه این مسیر همچنان مسیری تفریحی بود، اما فاقد فعالیت و امنیت لازم به‌منظور زنده نگه داشتن آن است. قطعه شعر ضیاء کفرانی که مربوط به اواخر دوره قاجار است و جمال‌زاده به نقل از جنگ پدرش آقا جمال‌الدین واعظ روایت می‌کند، تصویر گویایی است از چهارباغ در این دوره:

تحول در اداره و تهیه نقشه شهر

با تصویب قانون بلدیه در سال (۱۲۸۶-۱۹۰۷م)، به منظور «حفظ منافع شهرها و ایفای حوائج اهالی شهرنشین» بلدیه تأسیس می‌شود، از جمله امور راجع به بلدیه عبارت است از:

- اداره کردن آنچه اهالی شهر برای اصلاح امور بلدیه به موجب قانون می‌دهند.

- اداره کردن اموال منقوله و غیرمنقوله و سرمایه‌هایی که متعلق به شهر است.

- ساختن و پاک نگاه داشتن کوچه‌ها و میدان‌ها و خیابان‌ها و ...

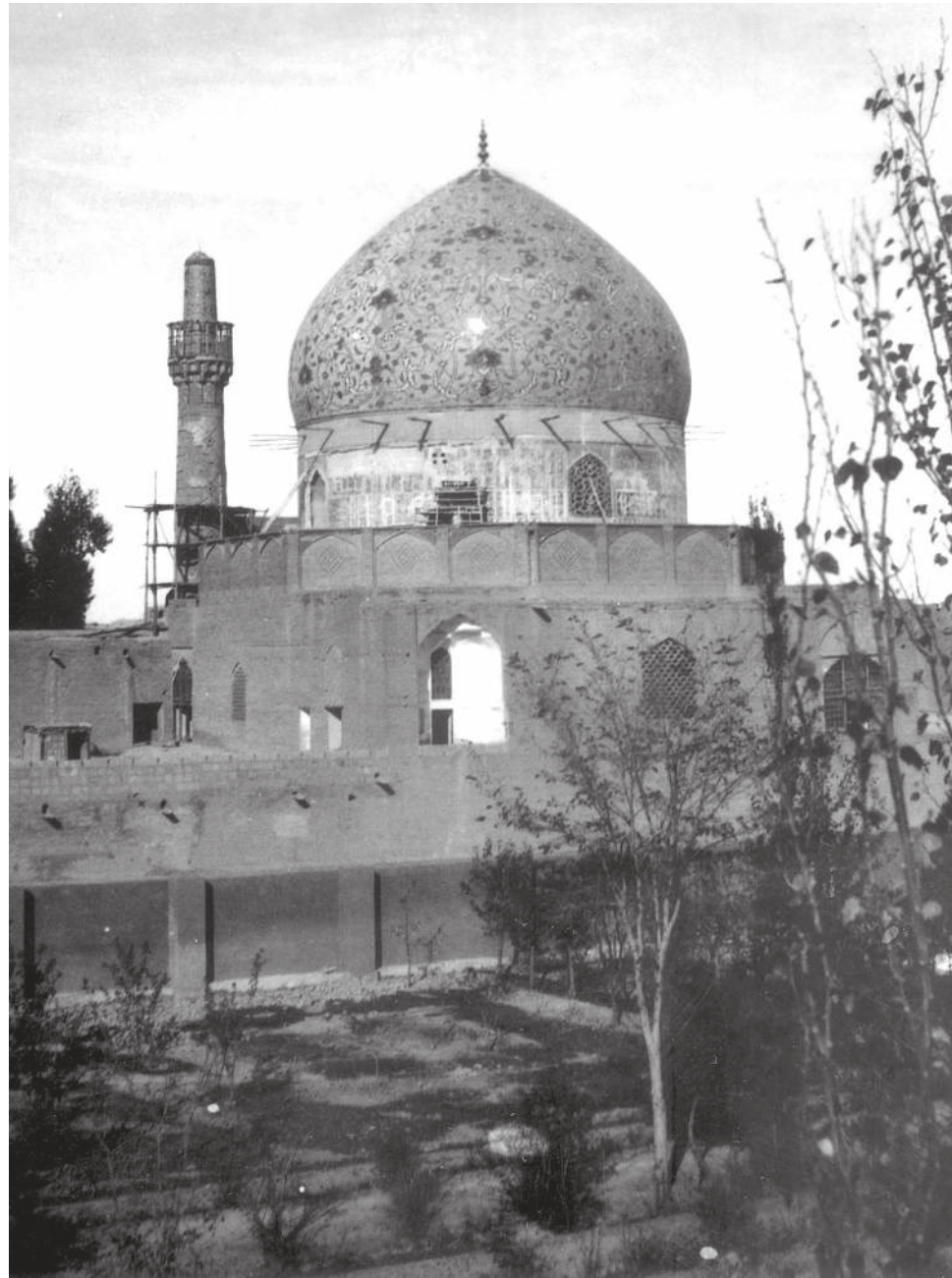
- مواظبت در این‌که معابر شهری موافق نقشه معینی باشد.
- وضع عوارض محلی به پیشنهاد انجمن بلدیه، و اجرای آن پس از تصویب وزارت داخله.

اداره شهر بر عهده انجمن بلدیه و کلانتر شهر است که انجمن انتخاب می‌کند و حدود اختیار حاکم مراقبت از اجرای قانون است. شرط لازم برای انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان عضویت در انجمن، داشتن مالکیت یا اشتغال به تجارت و پرداخت مالیات است. به عبارت دیگر تجار متوسط به بالا و مالکان مستغلات متوسط به بالا، در صورت پرداخت مالیات می‌توانستند انتخاب کنند و یا انتخاب شوند و در همه حال طایفه نسوان، کارگران و پیشه‌وران شهری از هر دو محروم بودند. بر این اساس اکثریت افراد بالاتر از بیست سال از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن در شورای شهر محروم بودند، و از اهالی شهر محسوب نمی‌شدند، اما تغییر در اداره شهر و نقشه آن ایجاد شد. اگرچه در سال ۱۳۰۹ شمسی قانون ۱۲۸۶ ملغا شد، اما اصول حاکم بر این قانون و بسیاری از موارد آن، استوار باقی ماند، آنچه مورد کشمکش دائمی بود و هست.

- انتخاب کلانتر یا شهردار از سوی انجمن بلدیه (شهر) یا وزارت داخله (وزارت کشور).

- تهیه و تصویب نقشه شهر به دستور و تصویب انجمن شهر، یا دولت.

با انعکاس اجرای این قوانین در روزنامه اخگر که از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۲۱ در شهر اصفهان منتشر می‌شد و مدیر مسؤول آن خود در یک دوره طولانی عضو انجمن شهر بوده است، چگونگی اعمال این قوانین و تغییر در اداره و نقشه شهر قابل پیگیری است و از این طریق مقایسه نحوه تصمیم‌گیری با گذشته و مقایسه تغییرات به عمل آمده در نقشه شهر با نقشه تهیه شده در سال ۱۳۰۲، در مجموع می‌توان تصویر روشنی



خیابان چهارباغ در اواخر دوره قاجار

با کسی باده در ایام مکن / مرو و سیر چارباغ مکن
 ورروی زیرپیل سراغ مکن / جگرما چولاله داغ مکن
 زیرپیل منزلی خطرناک است / مسکن لوطیان بی‌باک است
 شکی نیست اداره شهر و به‌ویژه مدیریت چهارباغ در این دوره نمی‌توانسته است همانند دوران صفوی باشد، اما بنیان تصمیم‌گیری در هر دو یکسان است. بحث ما از تحول در اداره و نقشه شهر آغاز می‌شود، تحولی که با انقلاب مشروطیت شروع می‌شود، در کشوری با نه میلیون نفر جمعیت که فقط سه شهر تهران، تبریز و اصفهان جمعیتی بالای صد هزار نفر دارند.



ورودی باغ و محله فتح‌آباد (خیابان آمادگاه امروز)، اواخر دوره قاجار

از تحولات به دست آورد. براساس همین نقشه مساحت شهر اصفهان در حدود ۲۰۰۰ هکتار است.

- بلدیۀ مغازه‌های دروازه دولت (شروع چهارباغ) را از سردار اعظم خریداری کرده است تا آنها را به خیابان ضمیمه کند. (خگر شماره ۲۵، ۹ آذر ۱۳۰۷)

- رضاشاه ۱۵ آذر در ساعت ۴ بعدازظهر از جنوب به هزارجریب وارد شد و به چادرهای حاکم و رؤسای دولتی، علما، تجار، ارامنه، کلیمیان سرزد، در روی پل چهارباغ شاگردان مدارس برای او ابراز خوشحالی کردند، آرزوی ما ... افزایش بودجه بلدیۀ است. (خگر، شماره ۲۵، ۱۵ آذر ۱۳۰۷).

- بلدیۀ اصفهان نقشه‌ای برای ساختمان شهر و اصلاح خیابان‌های آن به وزارت داخله ارسال کرده است. (شماره ۱۱۱، ۴ اردیبهشت ۱۳۰۸)

- جلسه‌ای با حضور شورای بلدیۀ، حکمران و رئیس نظیمه تشکیل شد، در جلسه مذکور گفت‌وگو شد که وسط چهارباغ برای عبور و مرور پیاده و دو طرف آن برای رفت و آمد وسایل نقلیه باشد. (شماره ۲۶۳، ۵ دی ۱۳۰۸)

- بلدیۀ در نظر دارد پیاده‌روهای جنبین چهارباغ را برای عبور وسایل نقلیه توسعه دهد و خیابان وسط را که تاکنون مخصوص وسایل نقلیه بود، به پیاده‌روها اختصاص دهد. پس چند روز است به قطع اشجار و توسعه پیاده‌روی یک طرف خیابان اقدام نموده است. (شماره ۳۰۵، اسفند ۱۳۰۸)

- اصلاحات بلدی: از زمانی که بلدیۀ به دست سرهنگ شهردار افتاده است^۱ می‌توان امید داشت که اصلاحات شهری آغاز شده است. مقابل دروازه دولت باغچه‌بندی شده است و خیابان دنبال جوی شاه [شیخ بهایی] نیز در حال انجام است. (شماره ۳۱۸، ۱۳۰۹).

- در سایه جدیت حاکم شهر، در چهارباغ دو خیابان رفت و آمد وسایل نقلیه در دو طرف درست شده است. (شماره ۳۲۴، ۲۱ فروردین ۱۳۰۹)

- نقشه خیابان‌های شهر که آقای مهندس انصاری، مهندس وزارت داخله تهیه کرده بود، پس از تصویب کمیسیون بلدیۀ به وزارت داخله ارسال شد. به همین خاطر فعلاً تخریب خیابان‌ها متوقف شده است. (شماره ۳۴۲، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۰۹).

- اسامی خیابان‌های جدید: بر حسب تصویب مقامات مربوط، خیابان بین پل مارنان و سی‌وسه پل به نام خیابان پهلوی و

۱. در اردیبهشت ۱۳۰۹ قانون جدید بلدیۀ تصویب و قانون ۱۲۸۶ ملغاً شد، براین اساس فرایند بررسی و تصویب طرح‌های توسعه و انتخاب شهردار نیز تغییر کرد.

[چهارباغ بالا] آغاز شده است.^۲ (شماره ۴۶۳، ۲۹ آبان ۱۳۰۹).

- در پیاده‌روهای چهارباغ غرس درخت شروع شده است. (شماره ۵۱۹، ۶ اسفند ۱۳۰۹).

- ساخت خیابان‌های کمال اسماعیل، شاهپور و پهلوی شروع شده است.

- شن‌ریزی خیابان سپه شروع شده و اینک به خیابان چهارباغ رسیده‌اند، بلدیه قرار است خیابان سپه را مستقیماً تا میدان نقش جهان امتداد دهد. (شماره ۶۵۷، ۱۵ مهر ۱۳۱۰).

- بلدیه در حال خراب کردن خیابان نظر^۳ و اتصال دادن آن به خیابان هزارجریب [چهارباغ جنوبی] است. (شماره ۷۳۴، ۲۳ فروردین ۱۳۱۱).

- ساختمان‌های بلدی در سال جاری: امتداد خیابان چهارباغ به سمت شمال [چهارباغ پایین]. (شماره ۷۳۹، ۸ خرداد ۱۳۱۱).

- در انجمن بلدی تصویب شد که سطح خیابان‌ها سنگفرش شود و این کار از خیابان چهارباغ آغاز خواهد شد. (شماره ۸۰۹، ۸ دی ۱۳۱۱)

- ریاست بلدیه به سرویس ساختمان دستور داده است که خیابان نظر را به پل خواجه امتداد دهد، به طوری که از جلو کارخانه وطن رد شود (شماره ۹۰۲، ۲ آذر ۱۳۱۲).

- قسمت آخر خیابان سپه تا میدان شاه به میدان متصل شد، (شماره ۸۷۴، ۱۳ شهریورماه ۱۳۱۲)

- از طرف بلدیه به صاحبان املاکی که در پهن کردن خیابان خوش [شاه قبلی، طالقانی امروز] خسارت دیده بودند، خسارت پرداخت شد. (شماره ۸۷۲، ۹ شهریورماه ۱۳۱۲).

- پروگرام شش ساله بلدیه اصفهان: نقشه اصلاحات اصفهان تصویب شد. (شماره ۸۴۴، ۲۸/۰۲/۱۳۱۲).

- ساخت ادامه خیابان هزارجریب تا سی‌وسه پل [چهارباغ بالا] خاتمه یافت (شماره ۸۳۵، ۲۷ فروردین ۱۳۱۲).

تا سال ۱۳۱۲ با اتمام تعریض خیابان خوش (شاه قبلی، طالقانی امروز) خیابان چهارباغ به دروازه تهران متصل می‌شود، همچنین با تعریض خیابان جوب‌شاه (شیخ‌بهایی امروز) و اتصال آن به چهارباغ این خیابان به مسیر نجف‌آباد - خرم‌آباد متصل می‌شود. اتصال مستقیم چهارباغ به میدان

۲. با ایجاد خیابان‌های پهلوی، کمال اسماعیل و امتداد هزارجریب، چهارباغ به دروازه‌های خروجی شهر متصل می‌شود.

۳. خیابان نظر در این زمان تا میدان جلفا نرسیده به تقاطع توحید بود و بعد از آن با راه باریکی به کنار رودخانه وصل می‌شد.



خیابان بین پل سی‌وسه پل و پل خواجه به نام خیابان کمال اسماعیل خوانده می‌شود.^۱ (شماره ۴۵۷، آبان ماه ۱۳۰۹).

- جلسه انجمن بلدی تشکیل شد: به مخارج و مصارف بلدیه رسیدگی گردیده، برای اخذ عوارض قپان، قرار شد بار اتومبیل از روی بارنامه باشد و بار شترها و الاغ‌ها وزن شود و مطابق تصمیم انجمن بلدی عوارض اخذ گردد. (شماره ۴۵۸، ۲۱ آبان ۱۳۰۹).

- بنابر پیشنهاد کفیل بلدیه، قرار شد درب‌های دروازه‌های شهری که در بلدیه موجود است، به مزایده گذاشته شود. (شماره ۴۶۱، ۲۶ آبان ۱۳۰۹).

- تسطیح خیابان کمال اسماعیل به نزدیکی پل خواجه رسیده است. در صورتی که شن‌ریزی شود، مسیر کامیون‌های یزد و کرمان خواهد شد. از چندی قبل شن‌ریزی خیابان هزارجریب

۱. هر دو خیابان ساحل شمالی زاینده‌رود و عمود بر چهارباغ بودند، در مجموع تقاطعی را ایجاد کردند که میدان ۲۴ اسفند، مجسمه و انقلاب نامیده شد.

عمارت جهان‌نما روی محور چهارباغ عباسی در محل دروازه دولت فعلی



خیابان چهارباغ عباسی،
اوایل دوره پهلوی،
قبل از احداث خیابان آمادگاه

«پس از تشکیل چندین جلسه با حضور حکمران، اعضای شورای بلدی و مهندسين اعزامی وزارت داخله بالاخره نقشه شهر کشیده و به اطلاع عمومی می‌رسد». (شماره ۳۴۶ اخگر، ۱۳۰۹/۰۲/۳۱)

مقایسه اصلاحات و تغییرات به عمل آمده در نقشه شهر با محوریت چهارباغ تا سال ۱۳۱۶ با نقشه‌ای که سیدرضاخان افسر شهربانی در سال ۱۳۰۲ تهیه کرده است، نشان می‌دهد که در طول پانزده سال، چهارباغ به خیابان اصلی شهر اصفهان تبدیل می‌شود، به نحوی که بیشترین هم‌پیوندی را با فضاهای شهری اصفهان دارد. بافت قدیمی اصفهان را از دروازه دولت تا درب‌کوشک، باغ همایون (ورزشگاه تختی)، پشت‌بارو و درنهایت قبرستان آب‌بخشگان از سمت شمال

نقش جهان از طریق خیابان سپه دسترسی^۱ چهارباغ را به مجموعه پیرامونی میدان نقش جهان و همچنین خیابان حافظ فراهم می‌کند، مهمترین اتفاقی که پس از این روی می‌دهد و همبستگی فضایی چهارباغ را با تمامی شهر اصفهان در آن تاریخ و تا امروز فراهم می‌سازد، امتداد خیابان چهارباغ به سمت شمال و تا میدان آب‌بخشگان (بهداشت دیروز، شهدای امروز) است:

«بعد از انتقال بانک ملی از دروازه دولت به میدان نقش جهان، مالکین اقدام به خرابی قسمت اول خیابان جدید که متصل به چهارباغ می‌شود، کردند و در این دو روزه این دو قسمت به هم متصل شد. فعلاً چهارباغ به شکل مستقیم تا خارج شهر از سمت شمال امتداد یافته است و بلدی مشغول تسطیح قسمت اخیر است (اخگر، شماره ۱۰۹۴۵، ۱۰ آذر ۱۳۱۴)».

و در تداوم اقدامات قبلی: «از طرف شهرداری به مالکین طرفین خیابان هزارجریب [چهارباغ بالا] از ابتدای سی‌وسه پل تا محل اتصال به خیابان دور شهر^۲ اخطار شده است که چون بلدی در نظر دارد خیابان چهارباغ را تا محل اتصال به خیابان هزارجریب به عرض فعلی وسعت دهد، پیش‌آمدگی‌هایی که از سوی مالکین در خیابان شده است، باید اصلاح شده و نماها نیز درست شود» (اخگر شماره ۱۱۴۱، ۴ خرداد ۱۳۱۵).

با اعمال قوانین بلدی ۱۲۸۶ و ۱۳۰۹، همچنین قانون تعریض معابر ۱۳۱۲ تحت اداره انجمن بلدی و کلانتر، در درجه اول چهارباغ و پیامد آن نقشه شهر اصفهان تغییر جدی پیدا می‌کند. مضاف بر آنکه اداره شهر به عهده نهادی غیردولتی به نام بلدی (شهرداری) و انجمن بلدی است. اگرچه با تغییر قانون در سال ۱۳۰۹ شهردار منتصب و نه منتخب انجمن بلدی است، اما انتخاب اعضای انجمن بلدی در همه حال انتخابی و ترکیب اعضا در دوره پهلوی اول نشان می‌دهد سلطه انجمن با تجار شهر است^۳، و در تغییر نقشه شهر تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری مشترک بین انجمن بلدی که نهادی مدنی است و خود را ملزم به اطلاع‌رسانی (اولین گام در مشارکت مردم) می‌داند و دولت است.

۱. در همه موارد منظور از دسترسی، دسترسی سواره و تسهیل در حرکت است.

۲. در آن تاریخ خیابان جنوبی شهر از فلکه فرح‌آباد (ارتش) تا مقابل سیلو با عرض کمی کشیده شده بود، اما تا اوایل دهه ۴۰ خاکی بود.

۳. تاجرانی همچون حیدرعلی امامی، محمدحسن دایی‌جوادی، زین‌العابدین امین، دهدشتی، کسائیانی.

طی می‌کند. اگرچه چهارباغ در دولت صفوی نیز تا هزارگریب امتداد داشت، اما تغییر کاربری در دو سمت چهارباغ جنوبی (کارخانجات نساجی) و اصلاح معبر، امتداد خیابان نظر عمود بر چهارباغ و تداوم آن تا میدان فیض، سبب می‌شود چهارباغ در سمت جنوبی رودخانه نیز از موقعیت ویژه در همبستگی با کاربری‌های بزرگ‌مقیاس، محلات و محوطه‌های تاریخی همچون تخت فولاد برخوردار شود.

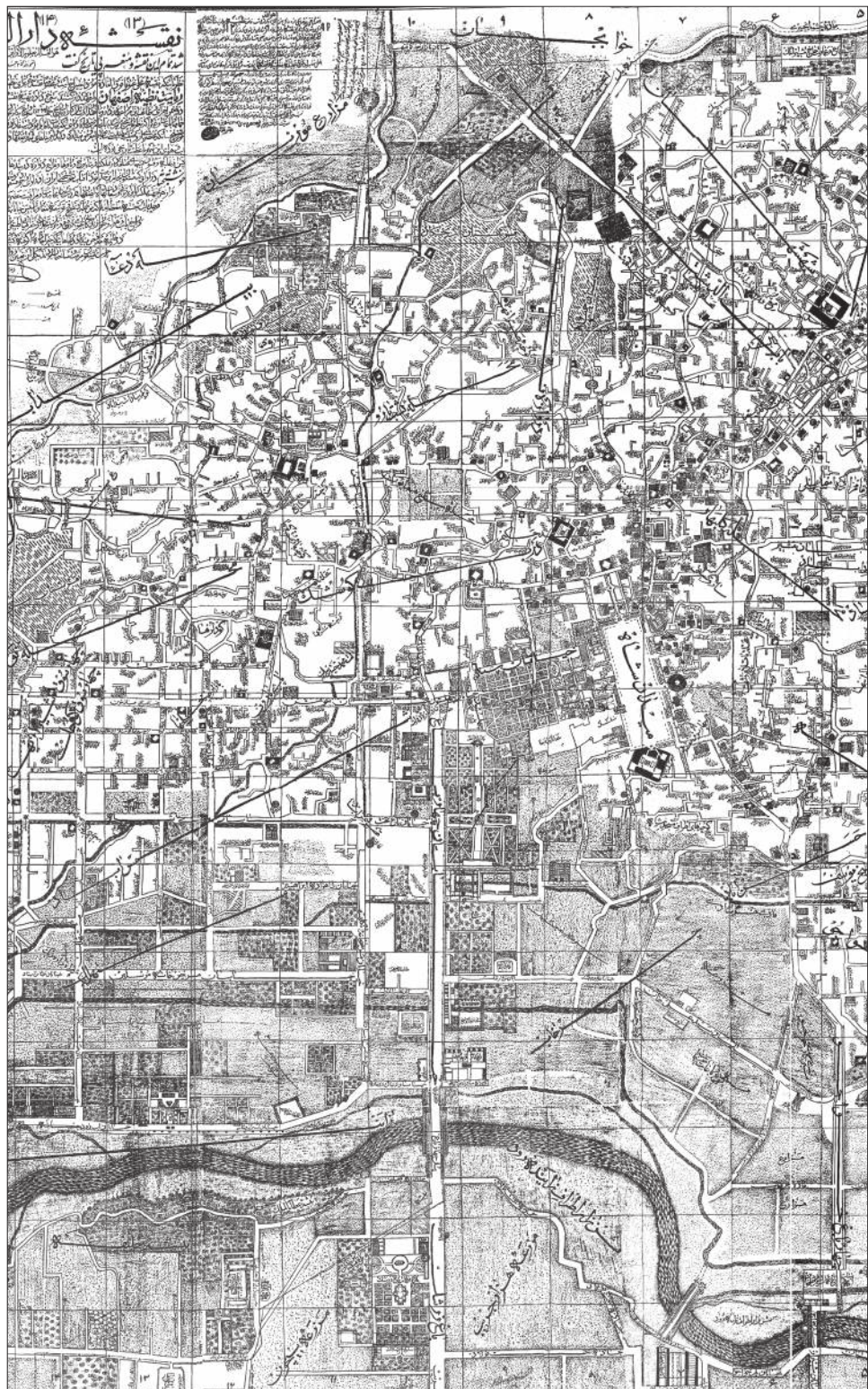
تغییر در ساختار شهر

مراد از ساختار در اینجا عناصر اصلی شهر و روابط بین آنهاست، در قسمت پیشین توضیح داده شد که چهارباغ تا قبل از سال ۱۳۲۰ از بیشترین هم‌پیوندی با فضای شهری اصفهان برخوردار شد، نکته قابل توجه تغییر کاربری‌های بزرگ‌مقیاس در دو سمت چهارباغ، به‌ویژه سمت جنوبی آن در این دوران است.

چهارباغ بالا (جنوبی)

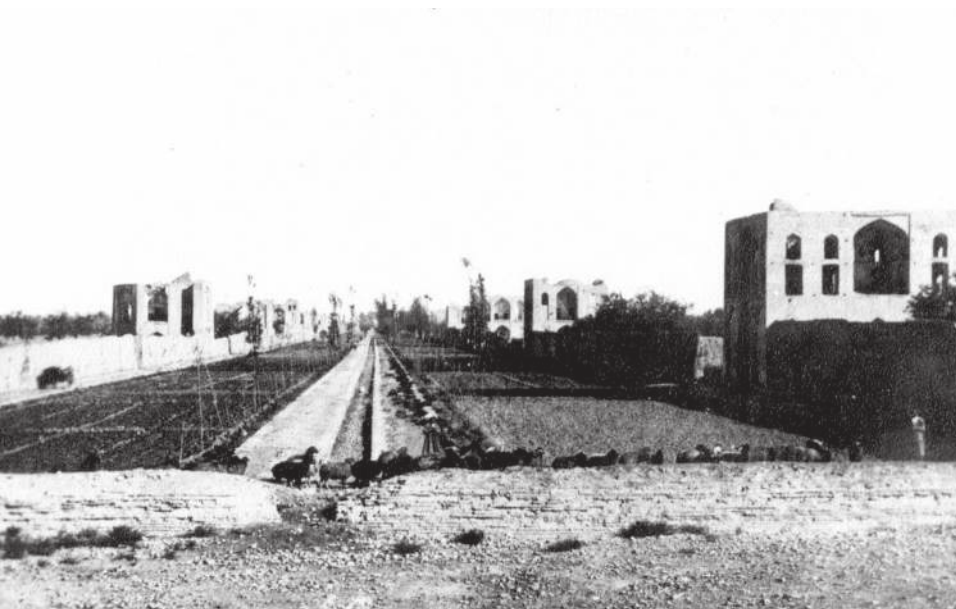
سرمایه‌داری تجاری اصفهان با شرایط مثبت دوران مشروطیت و پس‌زمینه کارگاه‌های نساجی شهر اصفهان و شناخت از بازارهای داخلی و خارجی، به سمت سرمایه‌گذاری در صنعت رفت و تلاش کرد از تولید تا توزیع فرآورده‌های نساجی را سازماندهی کند. از سوی دیگر مشارکت در اداره شهر با به دست‌گیری رهبری انجمن بلدیه، تعاملات بسیار مثبتی که با پهلوی اول داشتند، به‌ویژه حمایت گسترده‌ای که از محصولات نساجی کارخانه‌های اصفهان می‌شد - از جمله به دستور دولت پارچه لباس ارتش، مدارس و کارمندان دولت از پارچه‌های تولید کارخانه وطن اصفهان تهیه می‌شد - سبب شد از سال ۱۳۰۲ تا سال ۱۳۲۹ بزرگترین پهنه صنعتی اصفهان مرکب از شش کارخانه ریسباف، صنایع پشم، زاینده‌رود، وطن، شهرضای جدید و شهناز در چهارباغ جنوبی ایجاد شود.

پهنه صنعتی چهارباغ در طول دوره حکومت پهلوی اول به‌ویژه با اجرای قانون انحصار تجارت خارجی رو به توسعه بود، و تا قبل از تأسیس کارخانه ذوب‌آهن اصفهان (۱۳۴۶)، قریب به چهل سال بزرگترین پهنه صنعتی شهر و استان به لحاظ نیروی کار، مساحت و ارزش افزوده محسوب می‌شد، در دوره پهلوی دوم تا حدودی شرایط زوال این پهنه فراهم شد، از یک‌سو با انتقال کارخانه وطن به خارج از محدوده قانونی، و رشکستگی کارخانه ریسباف، کج‌رفتاری دستگاه پهلوی دوم



بخشی از نقشه سیدرضاخان از اول عصر پهلوی

که محوریت چهارباغ عباسی را در شهر به‌خوبی نشان می‌دهد.



منظره قدیمی خیابان چهارباغ بالا و عمارات طرفین آن از پل الله‌وردی خان تا باغ عباس آباد



چهارباغ بالا، مقابل باغ زرشک آخرین سال‌های احمدشاه قاجار

با مرحوم همدانیان صاحب کارخانه شهناز، از سوی دیگر عدم حمایت پیشین از محصولات وطنی این کارخانه‌ها، و افزایش قیمت زمین شهری کارخانه‌ها، از سال ۱۳۶۰ به بعد سبب اضمحلال این پهنه صنعتی را فراهم کرد.

پهنه صنعتی چهارباغ با ایجاد درمانگاه تأمین اجتماعی، مهدکودک کارگران، باشگاه کارگران، بیمارستان کارگران (هزار تختخوابی یا شریعتی)، و... در لبه خیابان چهارباغ تکمیل شد. تغییر کاربری گسترده این پهنه از باغ‌ها و مزارع به کارخانه‌ها و خدمات اجتماعی و رفاهی کارگران ضمن تغییر ساختار جدی شهر و چهارباغ گروه‌های اجتماعی ویژه و ساختار اجتماعی متفاوتی را نیز ایجاد کرد.

چهارباغ عباسی (میانی)

چهارباغ عباسی یا میانی از دروازه دولت تا سی‌وسه پل حدوداً تا عمق یک بلوک شهری در این دوره دستخوش تغییرات جدی به سمت ایجاد یک پهنه کاربری مختلط شهری شد. این تغییرات نخست از دروازه دولت، جهت شمالی چهارباغ میانی شروع شد و به تدریج به سمت سی‌وسه پل امتداد یافت، به نحوی که مهمترین فضای شهر و عرصه عمومی شهر اصفهان در طول تقریباً ۱۲۰۰ متر ایجاد شد.

بررسی تنوع کاربری‌ها و طبقه‌بندی آن در چهارباغ عباسی در این دوره از یک‌سو نشان از گروه‌های اجتماعی، ساختار اجتماعی جمعیت بهره‌بردار و زندگی روزانه آنان دارد و از سوی دیگر بازتاب تحولات اجتماعی و سیاسی در این زمانه است:

■ **احزاب و تشکل‌ها:** تقریباً اکثر قریب به اتفاق احزابی که در این دوره فعالیت می‌کردند، در چهارباغ دفتر تشکیل دادند. از حزب توده ایران، حزب اراده ملی، حزب وطن، حزب کشاورزان، حزب ایران و سایر احزاب تشکیل‌دهنده جبهه ملی گرفته در سمت غربی خیابان تا حزب ایران نوین در سمت شرقی، نزدیک به میدان انقلاب فعالیت داشتند. بدیهی است فعالیت احزاب همزمان نبود و فعالیتشان بازتابی از شرایط سیاسی در سطح ملی داشت؛ اتحادیه‌های کارگری در دروازه دولت تا محل تجمع لژ فراماسونری در هتل ایران تور در ابتدای خیابان عباس‌آباد، اولی پرچوش و خروش و دومی در آرامش کامل و بی‌سر و صدا جمعیت مخاطب خود را جذب می‌کردند.

■ **دفاتر روزنامه‌ها و کتابفروشی‌ها:** اگرچه اصفهان در این دوره بازارچه کتاب نداشت، اما مهمترین کتابفروشی‌های شهر



هتل جهان با معماری عصرپهلوی در میانه ضلع غربی چهارباغ عباسی

منبت‌کارها، خاتم‌کاری‌ها، و گالری دو نقاش چیره‌دست ارمنی (شمباط و بیرواند) و عکاسخانه‌ها از جمله مهمترین آنها عکاسخانه هالیود، در مجموع، نگین کاربری‌های چهارباغ بودند.

■ **نمایندگی فروش شرکت‌ها:** از جمله مهمترین شرکت اروپایی که در چهارباغ نمایندگی داشت، «سینگر» بود. چرخ خیاطی سینگر در ابتدای دروازه دولت، همراه با مکان آموزش خیاطی، مخاطب گسترده‌ای در شهر داشت، به‌ویژه آنکه بیشترین مخاطبش را زنان تشکیل می‌دادند. پس از آن دوچرخه‌لاری، با توجه به شدت استفاده نیروی کار و بخشی از طبقه متوسط از دوچرخه، این نمایندگی مهم محسوب می‌شد. نمایندگی فروش کفش ملی، البسه تولیدی انبوه با مخاطب طبقه میانی، همچنین منسوجات کارخانه‌های بافندگی در اصفهان مانند کارخانه تاج در لبه چهارباغ جاذب جمعیت بودند.

■ به این مجموعه، نمایندگی فروش کالاهای بادوام همچون رادیو، تلویزیون را نیز باید افزود.

■ **رستوران‌ها و هتل‌ها:** مهمترین هتلی که در بلوک شهری

با تنوع مخاطب در چهارباغ ویتترین داشتند. این مجموعه را کیوسک‌های روزنامه‌فروشی و دستفروشان کتاب تکمیل می‌کردند.

■ **سینما و تماشاخانه:** دو تماشاخانه معروف شهر، سپاهان و اصفهان و در حدود ۱۲ سینما از مجموع ۱۵ سینمای شهر به علاوه سالن‌های تابستانی سینما، در چهارباغ فعالیت داشتند.

■ **کافه-قنادی، قهوه‌خانه و بستنی‌فروشی:** در چهارباغ نوشگاه وجود نداشت، اما کافه-قنادی و قهوه‌خانه بود. اولی مناسب حال طبقه متوسط جدید و دومی مورد توجه بازاریان و نیروی کار خدماتی قرار می‌گرفت. با توجه به قلت این کاربری‌ها در شهر اصفهان این کاربری در چهارباغ بسیار فراوان بود. از جمله مهمترین کافه-قنادی به واسطه نشست روشنفکران دست‌به‌قلم پس از کودتای ۲۸ مرداد، کافه-قنادی پولونیا بود، که در نوع خود پاتوق محسوب می‌شد، این مجموعه را بستنی‌فروشی‌های منحصر به فرد چهارباغ از جمله: «چمنزار، لاله‌زار و عباس آبدار و ماه» تکمیل می‌کرد.

■ **گالری‌های هنر و صنایع دستی:** مشهورترین نقره‌کارها،



استودیوی عکاسی میناس مکریتیچ پات‌کرهانیان در خیابان چهارباغ عباسی



امان الله طریقی در مقابل استودیوی عکاسی اش

تعریف‌کننده لبه چهارباغ عباسی ساخته شد، مهمانسرای عباسی همراه با آپارتمان سلطنتی بود، که محل اقامت پهلوی دوم و خانواده‌اش در سفر به اصفهان بود. تنوع هتل‌های لبه چهارباغ و پخشایش آن به نحوی بود که در تمام طول چهارباغ برای گردشگر و طیف متنوع آن دسترس‌پذیر بود. از جمله هتل ایران‌تور که قبلاً ذکر آن رفت. چنانکه گفته شد در چهارباغ نوشگاه به‌طور مستقل وجود نداشت و فقط در هتل‌ها سرو می‌شد، اما سه یا چهار باده‌فروشی در طول خیابان بود که ویتربینی متمایز از دیگران داشتند. رستوران‌ها اعم از مهمترین چلوکبابی‌ها (سلطانی، شهرزاد) تا اولین ساندویچ‌فروشی (اسدالله) و پس از آن انبوهی از اغذیه‌فروشی‌ها، مکانی برای درنگ در چهارباغ ایجاد کرده بودند.

■ **دفاتر شرکت‌های مسافری:** اواخر دهه چهل شرکت‌های مسافری زمینی، دفتر فروش همراه با گاراژ مسافری در جوار یکدیگر در چهارباغ فعالیت می‌کردند، مانند میهن‌نورد و تی‌بی‌تی، میهن‌تور، ایران‌پیما و اتوعدل، پس از آن گاراژها منتقل شدند، اما دفاتر فروش همچنان فعالیت می‌کردند، دفاتر شرکت‌های مسافری هواپیمایی به طبع نوع مخاطب مجلل‌تر بودند.

■ **میوه‌فروشی و قنادی.**

■ **تعمیرات وسایل الکترونیکی همچون رادیو، تلویزیون، ضبط صوت و...**

■ **مطب پزشکان، دفتر وکلا و محضر ثبت اسناد رسمی.**

به این مجموع دو بنای شهرداری و بیمه‌های اجتماعی که در کنار مجموعه به یادماندنی مدرسه چهارباغ از جمله بناهای شاخص محسوب می‌شدند، قابل ذکر است.

■ **سکونت:** در بلوک شهری تعریف‌کننده چهارباغ عباسی، مسلمانان، یهودی‌ها و تاحدود کمی مسیحی‌ها زندگی می‌کردند، عبور دو مادی (نهر) فرشادی و نیاصر از این بلوک، شرایط مناسبی برای سکونت فراهم کرده بود؛ به نحوی که برخی از خانواده‌های تاجران و سرمایه‌داران صنعتی مانند کازرونی و همطرازان اینان در خیابان‌های منتهی به چهارباغ بلوک خاصی را به خود اختصاص داده بودند.

پهنه مختلط چهارباغ از تعادلی یگانه بین کاربری سکونت تا تنوعی از کاربری‌های خدماتی و جاذب جمعیت برخوردار بود، این تعادل بین جمعیت ساکن و جمعیت بهره‌بردار به نحوی بود که اولاً مانع از تخلیه جمعیت ساکن می‌شد و ثانیاً به دلیل حضور جمعیت در تمامی شبانه‌روز باعث ایجاد امنیت می‌شد.



تصویر هوایی از چهارباغ بالا

چهارباغ پایین (شمالی)

چهارباغ پایین از دل محلات مسکونی قدیمی اصفهان عبور کرد تا به منتهی‌الیه شمالی اصفهان رسید، بر این اساس بجز یک استثنا (ورزشگاه باغ همایون یا باغ تختی امروزی) پهنه کامل سکونت محسوب می‌شد. سکونت اصفهانی‌هایی که چندین نسل در محلات در پشت بارو، سینه پایینی و... زندگی می‌کردند.

رابطه بین سه پهنه صنعتی، مختلط و سکونتی چهارباغ از طریق خیابان چهارباغ با تنوعی از وسایل نقلیه دوچرخه، موتورسیکلت، خودروهای شخصی و عمومی و پیاده برقرار می‌شد. مقطع عرضی خیابان چهارباغ به واسطه نقش‌های متنوع خیابان به طریقی سازمان یافته بود که سه مسیر پیاده، دو گذر دوچرخه و موتورسیکلت، دو گذر سواره و چهار ردیف باغچه آن را سامان داده بود، نقش نیروی کار و جابه‌جایی آن با وسیله نقلیه دوچرخه برای همیشه نشان خود را بر تن چهارباغ گذاشت.

کار و فعالیت

زمانمندی کار با سه نوبت بوق کارخانه‌های نساجی در شش صبح، دو بعدازظهر و ده شب در سراسر شهر اصفهان تنظیم می‌شد. هر نوبت بوق اعلام شیفت جدید کار و پایان نوبت قبلی بود. پیامد آن صفی از کارگران با پای پیاده، یا با دوچرخه و سرویس‌های کارخانه از طول چهارباغ، سی‌وسه پل، پل چوبی و پل خواجه‌گدر می‌کردند، تا به محل کار خود و یا محل سکونت خود برسند. پهنه صنعتی چهارباغ نظم کار در همه شهر را تنظیم می‌کرد.

چهارباغ جنوبی (بالا)

فعالیت در چهارباغ جنوبی حول محور کارخانجات نساجی می‌چرخید: از پنبه‌پاک‌کنی، حلاجی، ریسندگی، بافندگی تا طاق زدن پارچه‌های چیت، چلوار، فاستونی و... از سوی دیگر عملیات اداره کارخانه‌ها نیاز به فعالیت‌های امور اداری، مالی و سایر امور مدیریتی داشت که در هر کارخانه بناهای



آنچه از کارخانه شهناز (بافت ناز) باقی مانده است.



کارخانه ریسباف که قرار است به موزه اصفهان تبدیل شود.



مجللی به این مهم اختصاص یافته بود. در سالهای اخیر دفتر سابق مدیریت کارخانه صنایع پشم به ساختمان شورای شهر اصفهان و پس از آن یکی از معاونت‌های شهرداری اختصاص یافته است.

جمعیت نیروی کار در سالهای فعالیت هر پنج کارخانه، در حدود ده هزار نفر برآورد می‌شد (در دهه سی تا چهل) که در سه شیفت کاری زن، مرد و کودک^۱ به کار مشغول بودند، مناسبات نیروی کار، کارفرما و دولت در سه دوره کاملاً متمایز قابل طبقه‌بندی است:

۱- حکومت پهلوی اول ۱۳۲۰-۱۳۰۴: با افزایش سوددهی کارخانه‌ها، نیروی کار رو به افزایش نهاد، دولت با حمایت از کارفرما و تولید، جریان باثباتی را نظم بخشید، با تصویب اولین قانون کار ایران در سال ۱۳۱۵ کارگران با واژه «مزدوران» در قانون ذکر نام و دارای حقوق قانونی شدند. در این دوره چهار کارخانه وطن، زاینده‌رود، ریسباف و صنایع پشم، پهنه صنعتی چهارباغ را به وجود آوردند.

۲- حکومت پهلوی دوم ۱۳۲۲-۱۳۲۰: در این بازه زمانی که قابل تقسیم به دو دوره است؛ دوره اول با رونق ناشی از پایان جنگ جهانی دوم، تشکیل اتحادیه‌های کارگری افزایش حقوق کارگران و تصویب دومین قانون کار ایران همراه بود، اعتصابات گسترده کارگران، راهپیمایی در خیابان چهارباغ و طرح مطالباتشان به‌ویژه در فضای چهارباغ، انتخاب نماینده کارگران برای عضویت در مجلس شورای ملی و درنهایت مشارکت جدی در اداره شهر، احقاق حقوق، تبدیل نام از مزدور به کارگر، تشکیل کمیسیون سه‌جانبه کارگر، کارفرما و دولت از دستاوردهای این دوره است. دوره دوم با تأسیس کارخانه شهناز پهنه صنعتی چهارباغ به اوج گسترش خود می‌رسد؛ نابسامانی در امور تجارت خارجی، توقف تولید در برخی از کارخانه‌ها را به همراه دارد، سرکوب و تعطیل اتحادیه‌های کارگری، طرح مطالبات از جانب سرمایه‌داران و کارگران جدای از یکدیگر از جمله مسائل جاری است. عبور از چهارباغ به منظور تحصن در تلگرافخانه، استانداری و یا راهپیمایی در جهت طرح مطالبات کارگری نیز از امور جاری است. به‌عنوان مثال: «امروز قبل از ظهر... کارگران به هیأت اجتماع از خیابان چهارباغ و سپه عبور کرده و قصد ورود به استانداری را داشتند.» (روزنامه اصفهان، شماره ۷۴۴، ۱۹ فروردین ۱۳۳۰)

۱. اول، کار کودکان زیر ۱۲ سال و بعد زیر ۱۴ سال ممنوع شد.

عمومی همچون امور بیمه و درمان به فعالیت‌های خیابان چهارباغ جنوبی افزوده شد، در نتیجه پیامد آن حضور نیروی کار خدمات پزشکی، بیمه و... در این پهنه بود.

چهارباغ میانی

نوع فعالیت در چهارباغ میانی به طور کامل طیفی از فعالیت‌های خدماتی بود که در توزیع کاربری‌های این پهنه کاربری مختلط شهری به آن اشاره شد. بر این اساس نیروی کار نیز به طور عمده مغازه‌دار، پیشه‌ور و یا واحدهای کاری زیر ده نفر کارگر بود. آنچه از اهمیت برخوردار است کثرت این واحدهای کارگاهی در دو لبه خیابان چهارباغ عباسی بود.

چهارباغ شمالی (پایین)

واحدهای کارگاهی در چهارباغ شمالی تنوع و کثرت کمی داشتند؛ بجز یک یا دو مورد، مثلاً نمایندگی و تعمیرات کالاهای خانگی پلار یا ورزشگاه باغ همایون، در مجموع از کارگاههای زیر ۱۰ نفر تشکیل می‌شد، یا مغازه‌داران و پیشه‌وران که کارگاههای خویش فرما محسوب می‌شدند.

زندگی روزانه

هم‌پیوندی چهارباغ با تمامی فضای شهری اصفهان در دهه نخست قرن چهاردهم رو به افزایش نهاد و قبل از پایان دهه دوم به بالاترین هم‌پیوندی رسید و این موقعیت یگانه را تا پایان قرن نیز حفظ می‌کند. در بین سه پهنه چهارباغ جنوبی (بالا)، میانی (عباسی) و شمالی (چهارباغ پایین)، چهارباغ عباسی از ابتدای قرن رو به ایجاد پهنه کاربری مختلط تجاری، اداری، مسکونی و فرهنگی و تفریحی نهاد و با توجه به زمینه‌های گردشگاهی آن که از قبل نیز بی‌ریزی شده بود، به مهمترین فضای گشتگاهی اصفهان تبدیل شد. صادق هدایت از سفر خود به اصفهان درخصوص چهارباغ می‌نویسد: «خیابان چهارباغ خیابان پهن و بزرگی است که گردشگاه مهم شهر به شمار می‌آید و به پنج قسمت شده، به غیر از پیاده‌رو دو جانب خیابان، یک گردشگاه بزرگ میان آن واقع شده که از دو طرف آن ارابه و درشکه آمد و شد می‌کنند با چهار رج درخت‌های کهن چنار و چهار جوی آب که از میان آن روان است، به طوری که شبیه بهترین خیابان‌های برلن و پاریس است.» (هدایت، ۱۳۱۱).

همان‌طور که هدایت توصیف می‌کند، با ایجاد پهنه صنعتی



مثالی دیگر:

سینما نقش جهان (ایران) در اول

چهارباغ عباسی

«پس از اجتماع، کارگران تقاضای استرداد نعش کارگر را نمودند، آنها نعش را برداشته در پله‌های مجسمه در میدان (میدان انقلاب امروزی - انتهای چهارباغ) نهادند، سپس آن را به تلگرافخانه بردند.» (روزنامه اصفهان، شماره ۷۴۶، ۲۶ فروردین ۱۳۳۰).

۳- حکومت پهلوی دوم ۱۳۵۷-۱۳۳۲، در این دوره کارخانه‌های ریسباف، وطن و زاینده‌رود با چندین دور ورشکستگی روبه‌رو می‌شوند، اما در مقابل کارخانه‌های شهناز و صنایع پشم با موفقیت به کار خود ادامه می‌دهند. درنهایت بانک‌ها از جمله بانک ملی مالکیت کارخانه‌های ورشکسته را به دست می‌آورند. از طرف دیگر مناسبات کار و کارفرما با تعطیلی اتحادیه‌های کارگری و در چارچوب قانون کار و با هدایت سازمان کارگران اصفهان تنظیم می‌شد. در طول ۲۵ سال، کار و فعالیت حول محور نساجی در پهنه چهارباغ جنوبی می‌چرخید. مضاف بر آنکه در این دوره فعالیت‌های خدمات



چهارباغ عباسی در دهه ۸۰

بیهودی بودند، تحت‌الشعاع قرار می‌داد. دروازه‌دولت گویی مرکز جهان بود. روزنامه‌فروش‌ها بودند و شعب احزاب سیاسی و شعارهای پارچه‌ای، تا باغ کافه‌قنادی پلونیوا، از دست راست چهارباغ می‌رفتیم. نقطه‌های چشمگیر در این مسیر نمایندگی چرخ خیاطی سینگر بود و نمایندگی گرامافون‌های هیزماستروئیس با تصویر سگی روی بلندگوهای شیبوری و یکی دو لوکس فروشی. کافه‌قنادی پلونیوا چنانکه از اسمش بر می‌آمد، فضا و فرهنگی متفاوت داشت: ارمنی و اروپای شرقی. در باغ آن می‌شد شطرنج و تخته‌نرد بازی کرد و در جبهه شمالی آن پیست رقصی بود و جایگاه ارکستری به ارتفاع سه چارک، ... کافه‌قنادی پارک هم که حال و هوایی مشابه داشت چسبیده به همین کافه بود.» (میرعلایی - ۱۳۷۱).

میرعلایی از گشت طفولیتش در چهارباغ می‌گوید و گذرش از دروازه‌دولت، از همین دست، م. ح خسروپناه در مصاحبه‌اش با یکی از کارگران که در آن زمان می‌زیسته است، از قول او می‌نویسد: «آموزش‌های سندیکایی و اجتماعی در دستور کار اتحادیه قرار گرفته بود. به این ترتیب که هر یک از روزهای هفته را به کارگران یک کارخانه اختصاص دادند؛ مثلاً شنبه به زاینده‌رود، یکشنبه به ریسباف، دوشنبه به وطن ... در روز مقرر کارگران آن کارخانه بعد از اتمام نوبت کار خود، دسته‌جمعی به

چهارباغ در چهارباغ بالا و سپس امتداد چهارباغ به سمت شمال از دل محلات مسکونی با سابقه در میان باروی آل‌بویه، سلجوقی و صفوی که تسهیل دسترسی را فراهم کرد، عملاً چهارباغ عباسی تبدیل به مهمترین عرصه عمومی شهر اصفهان شد و قلمروی شد که اصفهانی خود را، دیگری را و ایران و جهان را در آیین آن می‌نگریست. از رفتن به تئاتر و سینما گرفته تا مراجعه به نمایندگی شرکت‌های جهانی (سینگر و...)، نشستن در کافه‌قنادی و قهوه‌خانه؛ از به استقبال هر دو پادشاه پهلوی رفتن تا مجسمه رضاشاه را به زیر آوردن؛ مطالبه نیروی کار و راهپیمایی گسترده، تا بستن اتحادیه‌های کارگری، فعالیت احزاب ملی و چپ تا به آتش کشیدن در و دروازه دفاترشان، این همه و بسیار بیشتر ... بود که اصفهانی در چهارباغ خود را در آیین دیگری و جهان می‌دید و زندگی‌اش معنا پیدا می‌کرد، احمد میرعلایی می‌نویسد: «در طفولیت گاهی روزهای جمعه، طفیل پدر می‌شدم و همراه او از خانه بیرون می‌آمدم ... نیمه راه، دروازه‌دولت اتحادیه کارگران بود. بلندگویی بالای آن نصب بود. از اینجا سیاست شروع می‌شد و جاذبه بازی‌های سمت چپ خیابان شاه (طالقانی امروزی) را، که صاحبانشان عموماً



کودتای ۲۵ مرداد، در شب ۲۷ مرداد، مجسمه رضاشاه در میدان بیست و چهار اسفند (انقلاب امروزی) پایین کشیده می‌شود. به نظر می‌رسد چهارباغ خود را برای جشن جمهوری آماده می‌کند.

اما حسن کامشاد می‌نویسد: «روز ۲۸ مرداد من و شاهرخ مسکوب، بی خیال، چهارباغ را می‌پیمودیم. ناگهان قطاری از کامیون از دور پیدا شد. همه بلندگو داشتند و مرتب شعار می‌دادند و گروهی پسر بچه و سرباز و روستایی، پشت کامیون می‌رقصیدند و فریاد می‌کشیدند: «زنده باد شاه»، «مرده باد مصدق»، «مرگ بر توده‌ای خائن». انگار خواب می‌دیدیم. چند تن از پسران پولداراهای شهر در میان رقصندگان کامیون بودند. بهتمان زده بود. هنوز سر در نمی‌آوردیم چه می‌گذرد... کامیون در پی کامیون می‌آمد، همان شعارها را پخش می‌کرد و انبوهی مردم به دنبال آنها می‌دویدند و ما مات و متحیر، می‌خکوب ایستاده بودیم و تماشا می‌کردیم.» (حدیث نفس، جلد اول، ۱۳۸۷).

کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲، نفس زندگی روزانه در چهارباغ را قطع نکرد، اما از وحشت بند آورد؛ ولی نبض حیات آرام‌آرام به تپش خود ادامه داد. بخشی از جماعت پرسه‌زن روزانه از وحشت، مدت مدیدی در سایه ماندند و در پیاده‌روهای چهارباغ آفتابی نشدند، یا در شبستان نشستند تا راه خویش را بیابند. از این میان سرنوشت «جنگ اصفهان» سرنوشت روشنفکران اصفهانی است که زیر سقف دو کافه پولونیا، پارک و کتابفروشی تأیید دور هم نشستند و به کار تحقیق، نقد ادبی و... پرداختند. روایت عبدالحسین آذرنگ از نشست‌های جنگ، روایت دست اولی است: «پولونیا، کافه‌ای با حیاطی مصفا، یادگاری از لهستانی‌های

دفتر اتحادیه در خیابان چهارباغ می‌آمدند و در سالن اجتماعات می‌نشستند... درباره مسائل کارگری برای آنها سخنرانی می‌کردند و به کارگران آموزش سندیکایی می‌دادند.» (خسروپناه، سال ۱۳۸۴).

در فضای شهریور ۱۳۲۰ به بعد احزاب یک به یک دفاتر خود را در چهارباغ باز می‌کنند و به تبلیغ و ترویج مرام خود و سازماندهی هواداران‌شان می‌پردازند. احزاب رقیب هواداران‌شان را به گفت‌وگو و مقابله با هم می‌کشند، اگرچه گاه زد و خورد در کار است، اما این تجربه زندگی روزانه اصفهانی است در چهارباغ، از جهاتی که آن را نمی‌شناخته است. در اردیبهشت ۱۳۲۵ رئیس شهربانی اصفهان به استاندار استان دهم گزارش می‌دهد: «ساعت ۳ روز جمعه ۳۰ فروردین آقای تقی فداکار به اتفاق دکتر کیانوری و اکبر شهبانی که روز ۲۸ فروردین به اصفهان آمده با چند نفر دیگر و عده‌ای در حدود ۵۰ نفر از کارگران کارخانجات در محل سابق حزب توده واقع در چهارباغ اجتماع کردند.» (سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۸۴/۲/۲۵). ۵ سال بعد حزب ایران در ضمیمه روزنامه یازدهم طی اعلامیه‌ای از بازگشایی دفتر خود در اصفهان خبر می‌دهد: «بدین وسیله ادامه فعالیت سازمان وابسته را در محل جدید حزب (اول خیابان چهارباغ، دروازه دولت) اعلام می‌نماید.» (روزنامه یازدهم، ۱۳۸۴/۸/۳۰).

این شور و هیجان غریب، طرح مطالبات اجتماعی و سیاسی در عرصه عمومی و پا کشیدن آن به حوزه سیاسی تا کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ در چهارباغ جاری است. عجیب آنکه هم شکست کودتا در ۲۵ مرداد در چهارباغ ردپا بر جا می‌گذارد و هم پیروزی کودتاچیان در ۲۸ مرداد. پس از فرار شاه و پیامد شکست



مهاجر در جنگ جهانی دوم بود. در خیابان چهارباغ عباسی، کل قرار و ملاقات‌ها و بسیاری از دیدارهای اصحاب جنگ با اهل ادب و هنر، پژوهشگران، استادان و میهمانانی بود که از تهران و شهرهای دیگر به اصفهان می‌آمدند. در آن سالها شماری از شاعران، نویسندگان، مترجمان، پژوهشگران، فیلمسازان و کارگردانان را نخستین بار در آن کافه و بر سر میز نجفی، حقوقی، گلشیری دیدم. پولونیا، تنها جایی در اصفهان آن زمان بود که عده‌ای می‌توانستند برای زمان محدودی دور هم جمع شوند، شیرینی ساده و چای صرف کنند و گپی بزنند. گمان می‌کنم انتخاب پولونیا و برگزاری برخی دیدارها در آن، علت عمده‌تری هم داشت و آن حساسیت دستگاه امنیتی آن روز به تجمع روشنفکران بود.» (جشن نامه ابوالحسن نجفی).

دوگانه زندگی قهرمانانه و زندگی روزمره درون زندگی روزانه، با پا پس کشیدن اولی، دومی عرصه بروز بیشتری می‌یابد. اگرچه از هم جدایی‌ناپذیرند. خرید و گشت در چهارباغ سرگرمی روزانه محسوب می‌شد، حرکت از دروازه‌دولت به سمت سی‌وسه پل از دست راست خیابان و بازگشت مجدد از سمتی دیگر پشت ویتترین‌های پارچه‌فروشی، لباس‌فروشی، طلافروشی، لوازم خانگی و... درنگ کردن، سپس از پی مغازه‌ای به مغازه‌ای دیگر، پاساژها را طی کردن، سفارش لباس و کفش، یا به تماشای تلویزیون ایستادن، کالایی که در اواسط دهه چهل اصفهانی‌ها به برکتش آشنا شدند، روزمرگی را به زندگی روزانه چهارباغ بیش از پیش وارد کرد. با این همه چهارباغ پاتوق بود، نمی‌توان روابط آن را صرفاً به روابط خرید و مصرف فروکاست، رضا مهیمن (کارگردان و مدرس سینما) می‌نویسد: «اواخر دهه چهل، پس از فارغ شدن از درس و مشق و دیپلم و کنکور، با یکی دو نفر از دوستان همدل و همراه، به وعده‌گاه همیشگی یعنی چهارباغ می‌آمدیم، تقریباً کار هر شب ما بود. از دروازه‌دولت تا مجسمه (میدان انقلاب) را چند بار می‌رفتیم و برمی‌گشتیم. از بدنه غربی چهارباغ شروع می‌کردیم و از بدنه شرقی برمی‌گشتیم. در این رفت و آمد، مثل ما زیاد بودند. چهره‌ها همه آشنا بود. اولین ایستگاهی که برای من، یادآور خاطره بود کوچه سپاهان و تئاترش بود. هشت یا نه سالم که بود برای اولین بار به تئاتر رفتیم و ارحام صدر را روی سن دیدم.» (مهیمن، ۱۳۹۳).

تئاتر در چهارباغ جزئی از زندگی روزانه بود. به‌ویژه تئاتر سپاهان که در آن کمدی - انتقادی با طرح مسائل اجتماعی

به لهجه اصفهانی با محوریت ارحام صدر، از کارگر تا سرمایه‌دار اصفهانی و غیر اصفهانی را به خود جذب می‌کرد. تئاتری که تماشاگر خود را داشت و گاه ماهها یک نمایش روی صحنه می‌ماند و حاشیه‌های آن در شهر نقل می‌شد. زاون قوکاسیان روایت می‌کند: «روزهای جمعه که فروشگاه پدرم تعطیل بود - فروشگاه‌های در میانه چهارباغ - به دیدن نمایشنامه‌های ارحام می‌رفتیم، نمایشنامه‌هایی که ما از ارحام در تماشخانه سپاهان دیدیم، بخشی از خاطره چشمه‌خانه ما، من، برادرم زاریک و مادرم از اصفهان است» (قوکاسیان، ۱۳۹۳).

سینما در چهارباغ حکایت غریبی بود. دسترسی تمامی مردم شهر با کمترین هزینه، پیاده یا با دوچرخه یا وسایل حمل و نقل عمومی، همه را برای عبور از دهلیز پر عکسی از هنرپیشگان سینما و ورود به سالن برای دیدن دنیایی دیگر به مکان نمایش می‌کشاند. به طوری که تجربه سینما با زیست در چهارباغ همراه می‌شود: «چهارباغ در نوجوانی تازه‌بالغ من جایی خاص دارد: میدان دروازه‌دولت، ساختمان شهرداری، تئاتر اصفهان و آقای فرهمند، سینما مایاک، سینما تاج و سالن تابستانی تماشای فیلم در زیر آسمان و ستارگان، سینما ایران؛ سینما همایون، آخرین نقطه این دنیای پرتب و تاب، رفت و آمدی مشکوک، راه پله‌ای کثیف که لابد به فضاهای ممنوع بالا می‌رود. سالن بیلیارد، میزهای پوشیده از ماهوت سبز، تق تقی پایان‌ناپذیر... (اخوت، ۱۳۹۳).

چهارباغ صحنه راهپیمایی هر روز بود. از شمال به جنوب و در مواردی حرکت از جنوب از جانب دانشگاه، پس از عبور از سی‌وسه پل به شمال ختم می‌شد. چهارباغ با همه شهر هم پیوند بود. هر کس نبض چهارباغ را در دست می‌گرفت، نبض شهر در دستش بود.

در پاییز ۱۳۵۷ بار دیگر مجسمه رضاشاه در میدان ۲۴ اسفند (انقلاب امروزی) فرو کشیده شد، چهارباغ صحنه راهپیمایی هر روز بود. از شمال به جنوب و در مواردی حرکت از جنوب از جانب دانشگاه، پس از عبور از سی‌وسه پل به شمال ختم می‌شد. چهارباغ با همه شهر هم‌پیوند بود. هر کس نبض چهارباغ را در دست می‌گرفت، نبض شهر در دستش بود. چهارباغ در سال ۱۳۵۷ چندین بار دست به دست شد تا سرانجام از دست دولت وقت خارج شد.

منابع

رجایی، عبدالمهدی. **اصفهان از نگاه اخگر** (دوره سه جلدی)، ۱۳۹۳

رجایی، عبدالمهدی. **تاریخ نساجی اصفهان**. در دوره قاجار و پهلوی، ۱۳۹۳

شفقی، سیروس. **جغرافیای اصفهان**، ۱۳۸۱

قوکاسیان، زاون. **زندگی در تماشاخانه‌های اصفهان**، ۱۳۹۳

اسکندریک منشی، **عالم‌آرای عباسی**

هدایت، صادق. **اصفهان، نصف جهان**

روزنامه اخگر سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۲۱ (مندرج در اصفهان از نگاه اخگر)

روزنامه اصفهان، شماره ۷۴۴ و ۷۴۶؛ ۱۹ و ۲۶ فروردین ۱۳۳۰.

اخوت، محمدرحیم. «چهارباغ، قلب تپنده اصفهان» مندرج در **فصلنامه دریچه**، شماره ۳۵، تابستان ۱۳۹۳، ص ۳۵-۳۳.

میرعلایی، احمد: «مقدمه کتاب اصفهان»، انتشارات آگه، ۱۳۸۳

خسروپناه، محمدحسین: «سرگذشت گریزناپذیر اتحادیه‌های مستقل کارگران اصفهان»، **ماهنامه گفت‌وگو**، شماره ۴۳ مهرماه ۱۳۸۴

روزنامه پازهر، ۱۶ آبان ۱۳۳۰

کامشاد، حسن. حدیث نفس، جلد اول، انتشارات نی، تهران، ۱۳۸۷.

آذرنگ، عبدالحسین. «دانشگاه اصفهان، جنگ اصفهان» مندرج در **جشن‌نامه ابوالحسن نجفی**، به کوشش امید طیب‌زاده، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۹۰، ص ۲۳۳-۴۴.

مهیمن، رضا. «چهارباغ، خاطره جمعی مردم ما»، مندرج در **فصلنامه دریچه**، شماره ۳۵، زمستان ۱۳۹۳، ص ۳۲-۳۰.

قوکاسیان، زاون. **زندگی در تماشاخانه اصفهان**، انتشارات نهفت، اصفهان، ۱۳۹۳.



در تابستان سال ۵۷ روزمرگی زندگی روزانه چهارباغ در شمالی‌ترین نقطه آن از افسردگی و وحشت نجات یافت. اصفهانی‌ها در خانه آیت‌الله خادمی روحانی سرشناس و رئیس مدرسه علمیه صدر در نزدیکی فلکه شهدا (بهداشت) بست نشستند، از مطالبات اجتماعی عبور کردند و به طرح مطالبات سیاسی پرداختند. پس از هفته‌ای بست شکسته شد و بار دیگر پس از شهریور ۱۳۳۲ سایه حکومت نظامی بر چهارباغ افتاد، تانک پا به گشتگاه اصفهانی‌ها گذاشت و در فلکه بهداشت (میدان شهدای امروزی) به انتظار نشانه‌روی رو به چهارباغ نشست.

اگر در سالهای قبل از ۳۲ چهارباغ جنوبی (بالا) بود که آتش مطالبات صنفی - سیاسی را برمی‌افروخت، آن را به مطالبه عموم گسترش می‌داد و نیروی شهربانی را به چهارباغ می‌کشاند؛ اما در این زمان چهارباغ بالا پس از سرکوب و اخراج کارگران در سالهای ۳۲ و مهرماه ۱۳۴۰ رام شده و مطالبات کارگران در غوغای «سهیم شدن کارگران در سود کارخانه‌ها» گم شده بود. در مقابل چهارباغ شمالی (چهارباغ پایین) همیشه آرام، که بیشترین جنبش تشویق تیم فوتبال سپاهان در «جام تخت جمشید» در ورزشگاه باغ همایون بود، آتش خشمی را برافروخت که پیامد آن ابتدا حکومت نظامی و سپس راهپیمایی‌های گسترده در طول پاییز و زمستان ۵۷ در چهارباغ بود.

اصفهان سلجوقی و آثار آن

دکتر حبیب برجیان

از دانشگاه کلمبیا - نیویورک

مقاله ۷

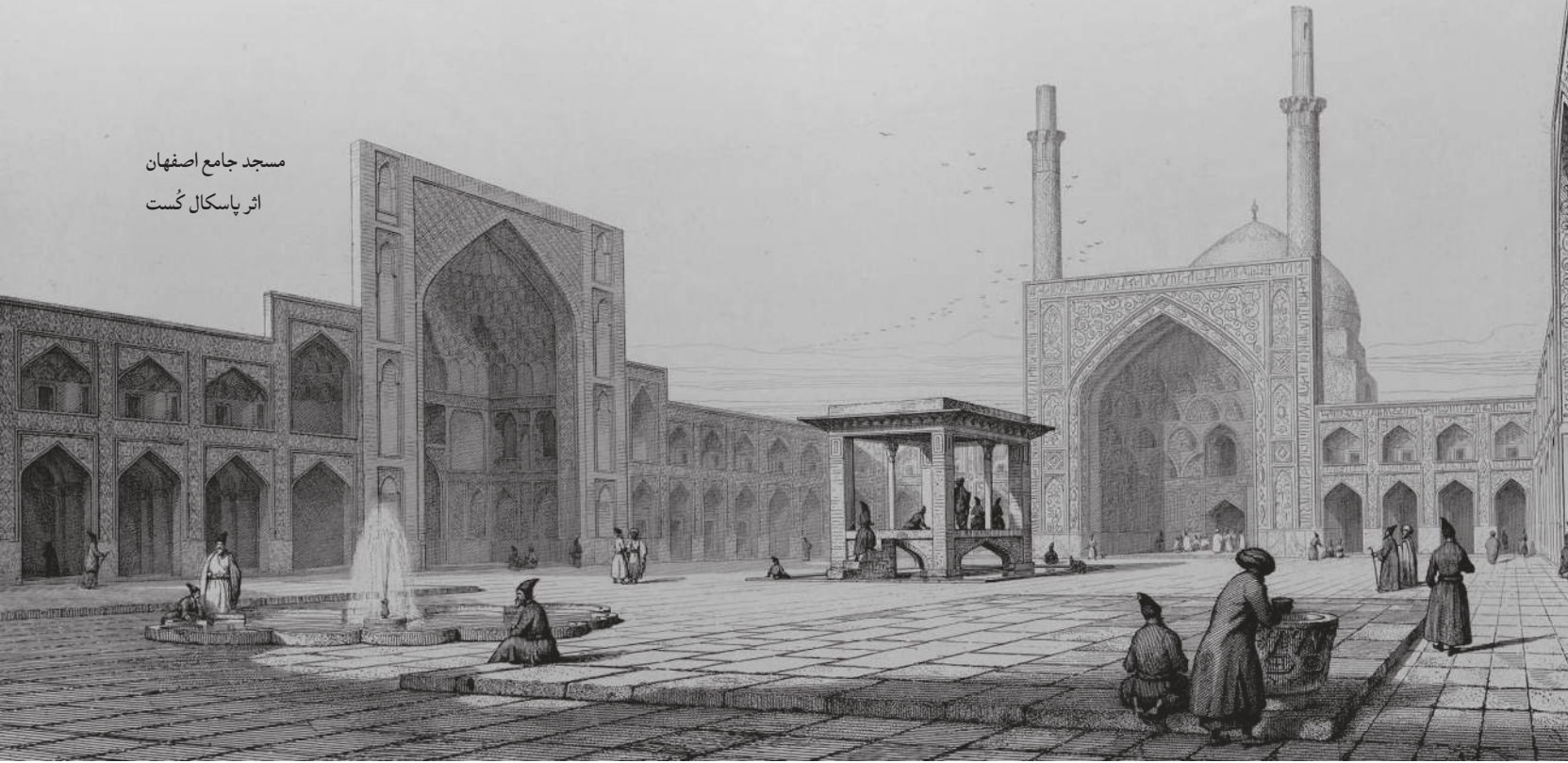
حیات اجتماعی و مصالح ساختمانی، با شتاب رو به دگرپرسی گذاشته است. در هر حال هنوز می‌توان با گشت و گذر در کوچه پس‌کوچه‌های دورافتاده این پاره از شهر و دیدار از خانه‌های قدیمی کوچک و بزرگ آن، تصویری از شهر سلجوقی به دست آورد. بسا با صعود به بام یکی از عمارت‌ها منظره عمومی هزار سال پیش این محله‌ها تا حدودی قابل بازبینی است، زیرا هنوز هم جز چند گنبد و مناره آجری متعلق به آن روزگار چیز زیادی در افق نزدیک بام‌های گلین رؤیت نمی‌شود.

البته از بسیاری آثار پرشکوه و جلال سلجوقی، دیگر در محله‌های کرآن و کوشک و جوباره و دردشت و بارویی که این محله‌های چهارگانه را احاطه می‌کرد، اثری نیست و حتی یکی از کوشک‌هایی که اعیان دیلمی و سلجوقی بنا کرده بودند بر جای نمانده. میدان بزرگ مستطیلی که در میان شهر سلجوقی قرار داشت و در آن مردم به تماشای شعیده‌بازان مارآفسا یا مشق عساکر تازه‌وارد ترک اجتماع می‌کردند، به یک میدان دوار کوچک به نام میدان کهنه در ملتقای چند خیابان شعاعی بدل شده است. دیگر از ازدحام ملتزمین رکاب صاحب‌ابن عباد وزیر مقتدر دیلمی یا صدها شاگردی که برای تقدم حضور در مجلس درس

همگان اصفهان را به دوره صفوی می‌شناسند و آن را پایتخت و گل سرسید شهرهای ایران آن روزگار می‌دانند. سیاهی که به اصفهان می‌آید، آنقدر سرگرم تماشای بناهای صفوی می‌شود و در فضاهای دلگشای معماری آن از میدان نقش جهان گرفته تا صحن مهمانسرای عباسی تا چهارسوق‌های بازار و باغ هشت‌بهشت و سرانجام زاینده‌رود و پل‌های آن غرق می‌گردد و احياناً جاذبه‌های توریستی پیرامون این آثار صفوی مانند فروشگاه‌ها و چاپخانه‌ها و قایق‌سواری چنان او را سرگرم می‌کنند که تا روزها فرصتی برای ملالت نخواهد یافت. بنابراین چنین گردشگری اگر واجد کنجکاوی مخلصان تاریخ نباشد، هرگز به سراغ آن پاره از شهر که موضوع این مقاله است نخواهد رفت.

پایتخت سلجوقی در کهنه‌ترین محله‌های شهر امروزی واقع است. اگر اصفهان امروز را به واسطه زاینده‌رود به دو نیمه شمالی و جنوبی و به واسطه خیابان طویل و سراسری چهارباغ به دو نیمه شرقی و غربی تقسیم کنیم، آنگاه شهر سلجوقی (و به طور کلی اصفهان ماقبل صفوی) به ربع شمال و شرقی شهر کنونی محدود خواهد شد. بافت این قسمت از شهر با بافت محله‌های نوتر فرق آشکار دارد، گو اینکه در چند دهه اخیر با احداث خیابان‌ها و کوچه‌ها و دگرگونی

مسجد جامع اصفهان
اثر پاسکال گُست

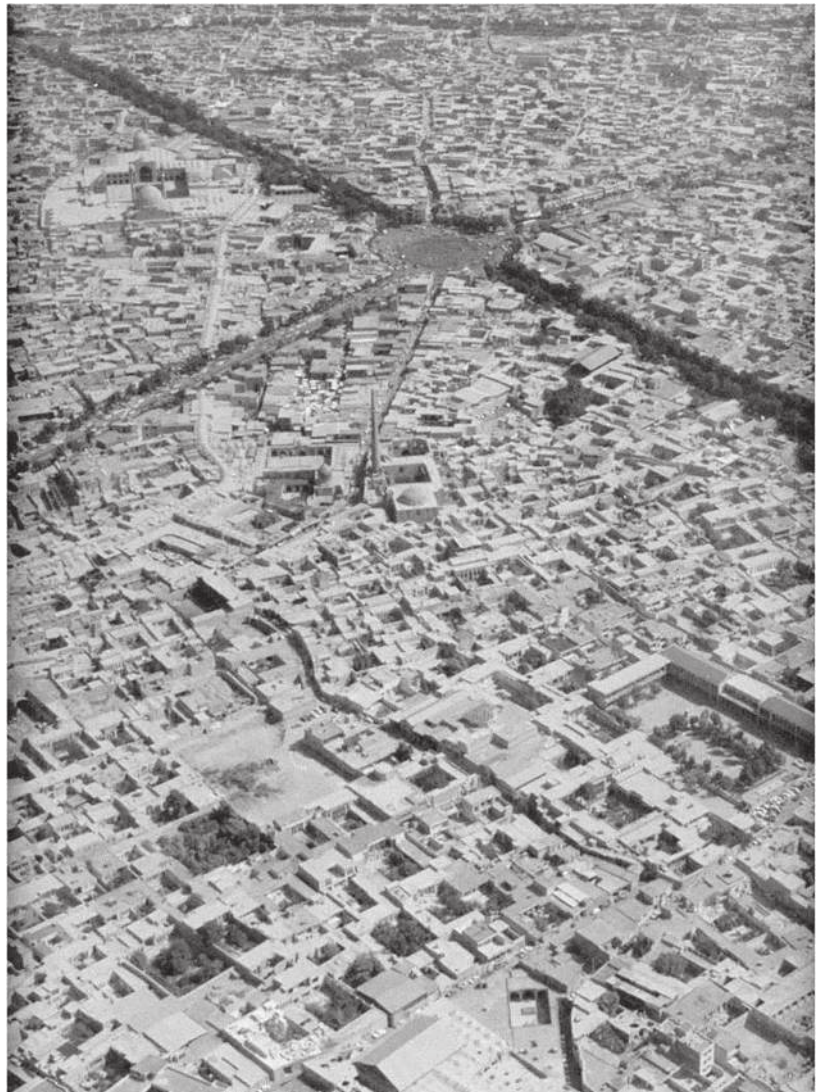


نظر کیفیت نیز سرآمد یادگارهای تاریخی ایران زمین شمرده می‌شوند. این دو شاهکار یعنی مجموعه‌های میدان نقش جهان و مسجد جمعه به دو دوره شوکت و عظمت شهر اصفهان به طور اخص و کل ایران اسلامی به طور اعم تعلق دارند.

از این دو دوره یکی عهد صفوی و به‌ویژه شاه عباس است که اصفهان به پایتختی رسید و دیری در اوج شکوه و آبادانی به سر برد. دوره دیگر عهد سلجوقیان بزرگ و به‌ویژه ملک‌شاه است که اصفهان کانون قلمرو وسیعی از دریای مدیترانه تا بلخ و از جیحون تا مرز مصر قرار گرفت و ثروت ممالک سلجوقی به سوبیش سرازیر شد. این پندار که اصفهان اول بار در زمان شاه عباس به آبادانی رسید با اوصافی که تاریخ‌نگاران از اصفهان سلجوقی به دست می‌دهند، باطل می‌گردد و این نتیجه حاصل می‌شود که در عهد سلجوقیان بزرگ است که شهرت افسانه‌ای اصفهان در تاریخ و ادب ایران به ظهور می‌رسد و باوجود دوران‌های فتور و رخوت کماکان تا عهد صفوی باقی می‌ماند.

اینکه شهر اصفهان چگونه مراحل رشد و تکوین را طی کرد، هنوز به درستی شناخته نیست. می‌دانیم که در سده‌های نخستین هجری از دو هسته شهری مجزا به نام‌های جی و یهودیه که به فاصله نیم فرسنگ از یکدیگر در میان انبوه جوامع کشاورزی پیرامونی شکل گرفته بود، یهودیه یا اسپهان به مرور ایام مرکزیت بیشتری یافت و نه تنها جی را که در اصل یک دژ بزرگ ساسانی بود تحت شعاع قرار دارد، بلکه تا سده چهارم هجری، آن‌گونه که جغرافیایان و نویسندگان گزارش می‌کنند، از آبادترین شهرهای نواحی غربی ایران بود و به همین سبب همزمان با همدان و ری به یکی از مراکز فرمانروایی ایران دلیمی درآمد بود و به منظور محافظت از تهاجمات بیرونی بارویی بر گرد آن ساخته بودند.

آگاهی ما از چند و چون وضعیت مدنی و اجتماعی شهر در این دوره بسیار اندک است، مگر توصیف بسیار گویایی که ناصر خسرو در سال ۴۴۴ یعنی دو سال پس از انقراض دیلمیان از شهر اصفهان به دست می‌دهد. مطابق این اوصاف، علاوه بر آنکه باروی مستحکمی مجهز به ابزار دفاعی مکفی به طول ۳/۵ فرسنگ شهر را در برمی‌گرفت، محله‌های شهر نیز با دربندها و دروازه‌ها محصور بود و در شهر عمارت‌های زیبا و مرتفع فراوان بود. اشاره ناصر خسرو به کاروانسراها و بازارهای بزرگ شهر، از جمله وجود پنجاه کاروانسرا و دویست مرد صراف در برزنی به نام «کوتراز»، مؤید رونق حیرت‌انگیز اقتصادی شهر



بافت دوره سلجوقی
از محله گلبهار تا جویباره

و بحث به دنبال استاد خویش ابوعلی سینا راه می‌افتادند یا پیشوازیگیران از حجت‌الاسلام محمد غزالی، مدرّس نظامیه بغداد، کوچه‌ها و سببه‌های تنگ و باریک این محله‌ها را بند نمی‌آورد. نیز محیط رعب و وحشت ناشی از آشوب‌های مذهبی و گردنکشی عیاران و اهل فتوت و گفت‌وگو درباره قتلگاه‌های زیرزمینی فداییان باطنی و غوغای عام که تا صد هزار مرد و زن و کودک را برای تماشای احمد عطاش، داعی اسپراسمعیلی، به کوچه‌ها و بازار می‌کشاند قرن‌هاست که از خاطره‌ها محو شده و فقط یادی از آن در صحافی چند از کتب تاریخ برجاست.

اگرچه در اصفهان بناهای تاریخی از همه دوره‌های تاریخ هزار ساله اخیر ایران یافت می‌شود و از لحاظ کمیت آثار هیچ شهر دیگر ایران زمین به پای اصفهان نمی‌رسد، اما چنانکه اولگ گرابار (O. Grabar, ۱۹۷۹) پژوهشگر نامی تاریخ معماری ایران یادآور می‌شود، در اصفهان دو شاهکار هست که از



دودمان‌های بومی بیرون کشیده، چنین در ترویج آبادانی و مدنیت کوشا باشد و در میان مردمی که حتی زبانشان را به‌درستی نمی‌دانند چنین محبوبیتی کسب کند. لیکن اراده و عمل فرمانروایان مسور و تازه‌نفس هرگاه با تجربه و کشورداری وزیران مدبر بومی تلفیق شده همین ثمر را به بار آورده است. در هر حال این فرایند فراوانی و آبادانی نه تنها در عهد سلطنت ده‌ساله الب ارسلان بن طغرل که وزیری چون خواجه نظام‌الملک داشت، بلکه تا پایان دوره سلجوقیان بزرگ (۵۱۱ هجری) تداوم داشت و هر چند از برخی نابسامانی‌ها در سنوات اخیر این دوره خالی نبود، آن را باید یک دوران طلایی صلح و آرامش در میان دو دوره کمون و پریشان اصفهان به‌شمار آورد.

نکته مهم در شناخت ماهیت دوره مورد نظر این است که اصفهان زیر نظارت مستقیم سلاطین سلجوقی قرار داشت، در حالی که در نتیجه رسم اقطاع‌داری حکومتی، بیشتر ایالات و شهرها از دایره استیلای مرکز خارج بودند و به دست گروهی از امرای مستقل و نیمه‌مستقل اداره می‌شدند و لذا از منازعات دایمی ملوک الطوائفی مصونیت نداشتند.

عهد سلطنت ملک‌شاه (۴۸۵-۴۶۵ هجری)، با وزارت نظام‌الملک، مرحله اوج قدرت سلجوقی و رونق اصفهان است. با رسمی شدن تسنن، اصفهان به یکی از کانون‌های مذاهب شافعی و حنفی در می‌آید و علمای دین، نظیر خاندان خجندی، از اطراف و اکناف به‌ویژه از ماوراءالنهر و خراسان بدان روی می‌آورند. مدارس نظامیه به‌منظور هماهنگ کردن معارف دینی در شهرها دایر می‌شود و

در آن زمان است. نهایت آنکه ناصر خسرو اصفهان را «نیکوترین و جامع‌ترین و آبادان‌ترین شهر در همه زمین پارس‌گویان» معرفی می‌کند (صفحه ۱۲۲). اگرچه این پیشرفت‌های مدنی اصفهان - تا حد یک شهر تمام‌عیار ایرانی آن روزگار - را باید نتیجه نمو تدریجی شهر در عهد رفاه و رونق دیلمی دانست، اما در ایام اخیر حکمرانی دیلمیان دهها سال می‌شد که کشمکش امیران دیلمی آسایش و امنیت برای اهالی اصفهان و دیگر شهرهای جبال (عراق عجم آینده) باقی نگذاشته بود. شهر پی‌درپی از دست این امیرزاده به دست آن برادر یا عموزاده می‌افتاد و حتی از نهب و غارت مسعود غزنوی نیز مصون نمانده بود. در واقع همین ناراضی‌تبی‌ها بود که راه فتوحات را بر ترکان غز هموار کرد و ایشان را مجال تأسیس مقتدر سلجوقی داد.

آن آبادانی و رونقی که ناصر خسرو از اصفهان دیده بود تا حدودی مرهون اصلاحات طغرل، سرسلسله سلجوقیان (سلطنت ۴۵۵-۴۲۹ هجری) و بخشودن مالیات سه‌ساله بر اهالی است که نتیجه آن بازگشت کسانی بود که در دوره قحط و آشوب و محاصره‌های پیاپی خانه و کاشانه خود را رها کرده به بیرون شهر گریخته بودند. طغرل شخصاً به اصفهان تمایل داشت و در دوازده سال آخر سلطنت، تختگاه خویش را از ری به اصفهان آورد و پانصد هزار دینار صرف عمران شهر کرد (Lambton, "Isfahan").

شاید قدری غریب بنماید که سالار طایفه‌ای بیابانگرد که تازه از دشت‌های ترکستان به فلات ایران پای نهاده است و با زور شمشیر حکومت را از دست

چشم‌انداز شهر اصفهان (مناره مسجد علی تا میدان نقش جهان) از فراز گنبد مسجد جامع



متأسفانه مقایسه دو دوره پایتختی، به علت نابرابری منابع سلجوقی و صفوی (Golombek, ۱۹۷۴) ناظر بر اصفهان، راه به جایی نمی‌برد، زیرا اگرچه منابع تاریخی درباره اصفهان سلجوقی نسبت به دوره‌های دیلمی و خوارزمشاهی و ایلخانی و گورکانی به مراتب فراوان‌تر است و مورخان چون مافزوخ و ابن‌اثیر مواد فراوانی درباره تاریخ آن به دست می‌دهند، این همه در قیاس با انبوه توصیفات موشکافانه سیاحان اروپایی و خاصه شاردن از جزئیات احوال شهر صفوی، رنگ می‌بازد و بی‌مقدار می‌نماید. با این حال قراینی که بر ممتاز بودن موقعیت اصفهان سلجوقی دلالت کند نیز کم نیست.

پس از مرگ ملکشاه و نظام‌الملک (۴۸۵ هجری) آن ثبات و نظم و امنیت پیشین تا مدتی از میان رفت و پایتخت سلجوقی در گردبادی از تلاطمات سیاسی و مذهبی افتاد. گیر و دار نزاع دو فرزند ملکشاه، برکیارق و محمد، بر سر تاج و تخت پدر، به اسماعیلیان مجال تبلیغ و کسب قدرت داد. احمدبن عبدالملک عطاش، داعی اسماعیلی اصفهان، قلعه شاهدز (Minasian, ۱۹۷۱) را که ملکشاه بر فراز کوهی مشرف بر شهر ساخته بود و نیز دژ خان‌لنجان (Stern, ۱۹۷۱) را به تصرف درآورد. تا سال ۴۹۴ هجری دعوت باطنیان چندان بالا گرفته بود که به تبلیغ علنی پرداخته، در نزدیکی اصفهان «دعوت‌خانه» دایر کرده بودند و از نواحی اطراف شهر مالیات جمع می‌کردند. بیش از سی هزار مرد در اصفهان به نهضت باطنیان گرویده بودند (Hodgson, ۱۹۶۸).

سرانجام با تحکیم سلطنت محمدبن ملکشاه اسماعیلیه قلع و قمع و راهبرشان عطاش در سال ۵۰۱ هجری اعدام شد. از آن پس فعالیت این گروه به موارد منفرد قتل رهبران مذهبی و سیاسی شهر منحصر گشت. از جمله این افراد خلیفه عباسی وقت الزاهد بالله بود که به خونخواهی پدرش به اصفهان آمده بود، اما فداییان او را نیز کارد زدند (رشیدالدین فضل‌الله، صفحات ۶۵ تا ۸۶). این خلیفه در جی به خاک سپرده شد و بقعه او هنوز برجاست.

در اصفهان سالانه ده هزار دینار وقف اداره نظامیه می‌گردد. به خرج شاه و وزیر و ثروتمندان شهر، مدارس و مساجد باشکوهی ایجاد می‌گردد و طرحی نو برای مسجد جامع شهر منظور می‌شود. کاخ‌ها و بازارها و گذرگاه‌های پیرامون میدان بزرگ شهر نیز مرمت می‌شوند تا شکوه و رفعت دولت سلجوقی را بازتابند.

اینکه «پایتختی» اصفهان در عهد سلجوقی و خاصه ملکشاه به چه میزان در حیات مادی و معنوی شهر تأثیر داشته به درستی معلوم نیست. اگرچه کتب تاریخ امروزی برای هر دودمان و سلسله‌ای پایتختی قایل می‌شوند، اما بی‌تردید همه آنها از نظر مرکزیت و رونق اقتصادی و مدنی همسنگ و همپایه نبودند. این نگارنده بجز بغداد عباسی و اصفهان صفوی و طهران قجری (و بعد) شهر دیگری را در تمام دوره اسلامی ایران سراغ ندارد که برای مدتی طولانی مرکز بی‌رقیب قدرت و تصمیم‌گیری، مقصد راه‌های بازرگانی و نقطه پرگار فرهنگ و مدنیت کشور بوده باشد.^۱ در واقع وابستگی شاه و دربار به معیشت عشایری، لشکرکشی‌های بی‌پایان و هدایت سپاهیان از این سو به آن سوی مملکت - برای حفظ تمامیت یک نظام پراکنده ملوک‌الطوایفی - مانع از شکل‌گیری مراکز واحد و مقتدری بود که پایگاهی برای اداره سراسر کشور باشد. فقط در عهد ملکشاه است که برای اصفهان شاید بتوان مقام یک پایتخت واقعی و تمام‌عیار یک حکومت مرکزی اما زودگذر را قایل بود. اینکه تصرف شهر اصفهان شرط به سلطنت رسیدن جانشینان ملکشاه بود، گواهی است بر مرکزیت سیاسی قلمرو سلجوقی و اهمیت پایتخت آن در عهد ملکشاه و نظام‌الملک.

۱. مقایسه شود با:

X. de Planhol, "Cities, Geographical Introduction," Encyclopaedia Iranica, E. Yarshater, ed., New York, 1982-pres., vol.5, pp. 603-07; idem, "Geography of Settlement," Cambridge History of Iran, vol.1, W.B. Fisher, ed., Cambridge, 1986, pp.409-67, esp.pp.432ff.



عالی از هنر معماری یک هزاره از تاریخ ایران را نمایش می‌دهد. ابهامات فراوانی که درباره دوره‌های بنای این مسجد وجود داشت، با قرائت دکتر لطف‌الله هنرفر از کتیبه‌های پرشمارش در دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ رفع شد. مقادیر کتیبه‌ها بخش بزرگی از کتاب **گنجینه آثار تاریخی اصفهان** (اصفهان، ۱۳۴۴) نوشته مؤلف مزبور را شامل است. این کتاب هنوز هم از مهمترین آثار مرجع درباره کتیبه‌های آثار معماری اصفهان باقی مانده است. از طرف دیگر، مطالعات باستان‌شناسی هیأت ایتالیایی از سال ۱۹۶۴ به گشودن رازهای نهفته در این مجموعه عظیم تاریخی مددها رساند. سومین منبعی که بر تاریکی‌های سرگذشت مسجد جمعه پرتو می‌افکند، اشاره‌هایی است که در کتب تاریخ و جغرافیا به تحول و گسترش آن در طول زمان شده است.

مسجدی که امروز در پیش دیدگان ماست با آنچه که نخستین مصادر اسلامی درباره مسجد جامع اصفهان نقل می‌کنند، تفاوت اساسی دارد. مسجد کنونی تجدید ساختمان مسجد اولیه‌ای است که مافزوحی و ابونعیم بنای آن را مقارن با «تأسیس» شهر اصفهان در سال ۱۵۶ هجری می‌دانند و دو بار در سنوات ۲۲۶ و ۳۰۷ پیش از عصر سلجوقی توسعه یافته بود. حفاری‌های باستان‌شناسی مؤید آن است که مسجد اولیه از روی طراحی نوعی ویژه مساجد سده‌های نخستین هجری بنا شده و دارای شبستان و ایوانی قبلی با ۱۹ ردیف ستون در امتداد قبله و ۷ ستون متعامد بوده است. همین مسجد اولی نیز بر زمین بکر ساخته نشده بود. حفاری لایه‌های زیرین تراز وجود یک بنای ساسانی در زیر مسجد پرده برداشته است (شراتو؛ Galdieri).

از کهن‌ترین اجزای مسجد موجود دو گنبد آجری شمالی و جنوبی است که به نفقه دو وزیر ملک‌شاه یعنی نظام‌الملک و تاج‌الملک بنا شد. از روی کتیبه کوفی قاعده گنبد جنوبی که علاوه بر نام خواجه نظام‌الملک، نام پادشاه وقت ملک‌شاه سلجوقی را در بر دارد، تاریخ ساختمان‌ش میان ۴۸۵-۴۶۵ برآورد می‌شود.

اصفهان تا پایان سلطنت محمد (۵۱۱ هجری) پایتخت ماند. از این تاریخ به بعد با قدرت گرفتن سنجر، خراسان مرکزیت یافت و اصفهان دستخوش کشمکش سلاجقه و اتابکان عراق از سویی و نزاع دایمی فرقه‌های مذهبی داخل شهر از سوی دیگر گشت تا آنکه در سال ۵۹۰ هجری به دست تکش خوارزمشاهی افتاد.

مسجد جمعه

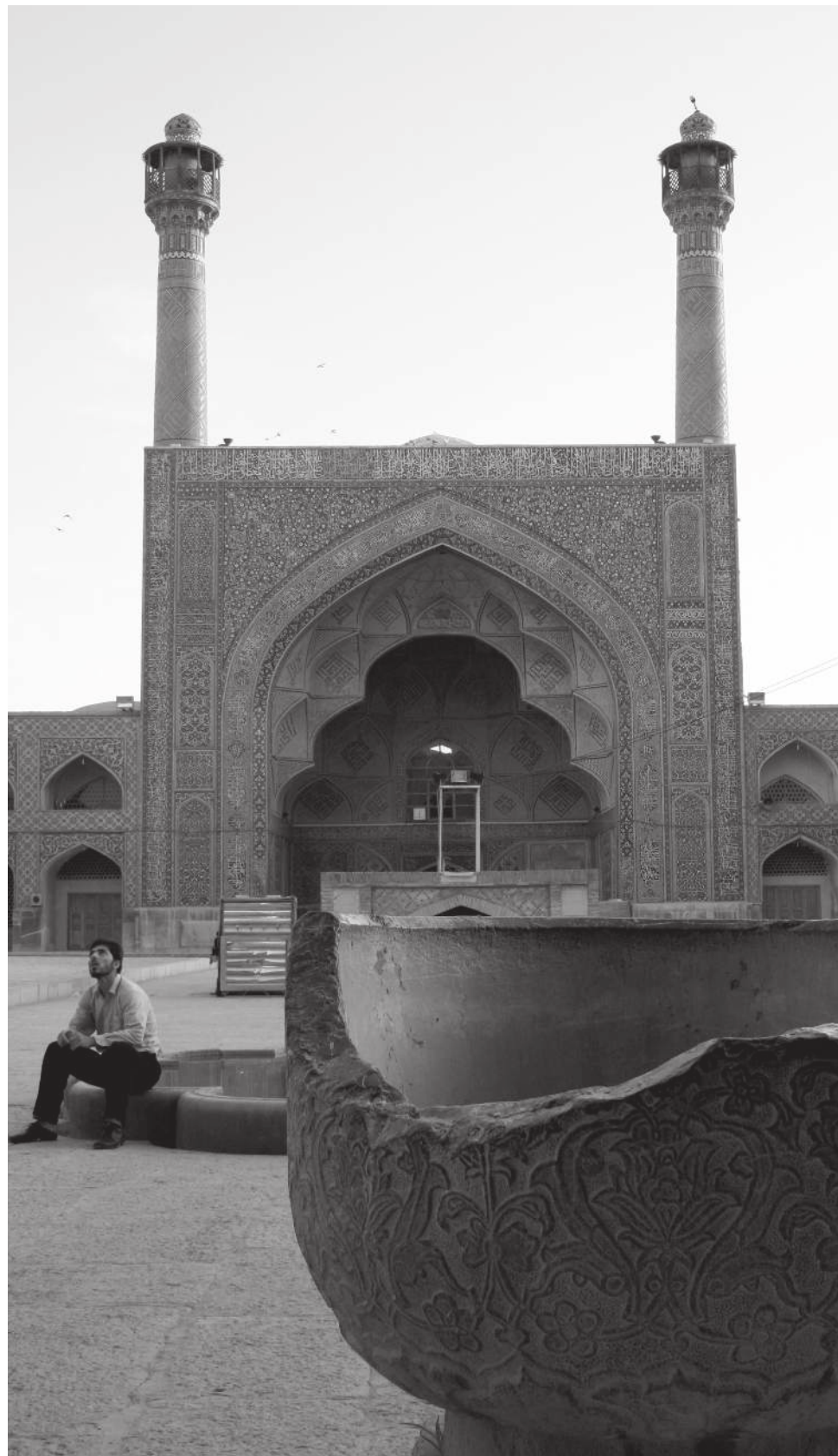
تاریخچه مسجد جمعه اصفهان تا چند دهه پیش چندان شناخته نبود و از آن به عنوان یک مسجد عادی استفاده می‌شد. مطالعاتی که در باب تاریخ معماری اصفهان انجام می‌شد، بیشتر متوجه آثار صفوی بود و کمتر کسی به مسجد جمعه اعتنا می‌کرد. اما چندی است که این مسجد به طور دقیق و سازماند مورد مطالعه قرار گرفته و پژوهندگانی چون یوجینوگالد پیری و اولگ گرابار مطالعات ابتدایی را که از سالهای ۱۹۳۰ آندره گدار، کابریل و سواژه آغاز کرده بودند، تکمیل و مؤاد زیادی درباره خصایص معماری و سال شمار بنای مسجد منتشر کرده‌اند.

مسجد جمعه، آن‌گونه که امروز به ما رسیده، عبارت از صحنی چهار ایوانی به ابعاد ۷۰ در ۵۵ متر است. هر ایوان در میانه یک ردیف طاقنما واقع است. در پشت ایوان جنوبی، گنبدی است که در زیر آن محراب قرار دارد. گنبد دیگر با فاصله قابل توجهی در شمال ایوان شمالی جای گرفته؛ انگار که در ترکیب مسجد مقام معینی ندارد. پیرامون مسجد را دیواری نامنظم در جوار کوچه‌های تنگ و باریک فرا گرفته که با خانه‌ها و بازارهای اطراف مجاور است. در حقیقت مسجد نمای بیرونی ویژه‌ای ندارد و در بافت پیرامونی «ذوب» می‌شود. دروازه‌های ورودی مسجد نیز هیچ‌یک توجهی را جلب نمی‌کنند و کاملاً عادی به نظر می‌رسند، اما در پشت این درها و دیوارها مجموعه‌ای از اجزای نفیس و فضاهای دلگشا محفوظ مانده که هر یک به دوره‌ای متعلق است و نمونه‌ای

در کتیبه گنبد شمالی، تاریخ بنا ۴۸۱ هجری و نام بانی آن ابوالغنائم تاج‌الملک خسرو فیروز شیرازی، وزیر دیگر ملک‌شاه مضبوط است (هنرفر، صفحات ۷۸-۷۵). این دو گنبد نماد رقابت و هم‌چشمی خداوندان قدرت زمان است.

با توجه به کامل بودن مسجد بدون منظور کردن گنبد تاج‌الملک، برای این گنبد شمالی عملکردی نمی‌توان تعیین کرد، مگر آنکه برخی از صاحب‌نظران آن را مدرسه یا دیوان مظالم یا رصدخانه یا چهارسوق بازار دانسته‌اند که به مسجد الحاق شده است. در هر حال هر دو گنبد، به‌ویژه گنبد شمالی، به لحاظ عرضه کردن نخستین و نفیس‌ترین فنون مفرنس‌کاری (به منظور اتصال گردی گنبد به دیوار چهارگوش زیر آن) از شهرت برخوردارند. اگرچه لایه‌های گچ افزوده در دوره‌های بعد به تمامیت نمای آجری گنبد جنوبی قدری خلل رسانده است، در برابر عظمت فضا و کهنگی هزار ساله آجرها خودنمایی چندانی ندارد. اما ناسازی و تزیینات اصیل آجرکاری دست‌نخورده گنبد شمالی ظریف‌ترین نمونه این هنرها به نمایش می‌گذارد و تحسین هر بیننده صاحب‌ذوقی را برمی‌انگیزد و ساختمان آن اگرچه عظیم نیست، از لحاظ علم امروزی مکانیک سازه‌ها بی‌نقص است.

انگیزه بازسازی صحن مسجد جمعه به صورتی که امروز آن را می‌بینیم، ظاهراً آتش‌سوزی سال ۵۱۵ بود که فداییان اسماعیلی مسبب آن دانسته شدند. هر چهار ایوان مشرف به صحن را از آثار همین قرن ششم برآورد کرده‌اند، که لایه بلافاصله پس از حریق، ساختمان آنها شروع شده بود. ایوان‌های چهارگانه که با نام‌های صاحب (در جنوب)، درویش (شمال)، استاد (غرب) و شاگرد (شرق) خوانده می‌شوند، به رغم ایجاد فضایی متقارن، متشابه نیستند و در هر یک مفرنس و آجرکاری ویژه‌ای اعمال شده است. از آثار دیگر سلجوقی در مسجد جمعه، یکی قدیم‌ترین سردر آن، واقع در گوشه شمال شرقی مسجد، مورخ ۵۱۵ هجری و دیگر چهلستون‌های طرفین گنبد جنوبی است که باید در همان سده ششم هجری ساخته شده باشد. طاق‌های کمانی فضاهای سرپوشیده مسجد بالغ بر ۴۷۰ دهانه است. در هر طاق با هنر آجرچینی نقشی منحصر به فرد انداخته‌اند که تکرار نمی‌شود؛ یعنی به تعداد طاق‌ها نقش هست. جالب اینکه این نقش‌ها هنوز مطالعه نشده و حتی اندازه و کیفیت تمامی آنها ثبت نشده است. این مطلب را رابرت هیلن براند، از معاریف استادان هنرشناس، در خطابه خود



صفه صاحب (ایوان جنوبی) مسجد جامع از محله صفه درویش



منار ساریان

مناره مذکور است. تاریخ بنای آن (۵۰۱ هجری) و نام بانی آن «اسفهلارابی الفتح نهوجی» در کتیبه‌ای که در یکی از اضلاع قاعده آن تعبیه شده مندرج است.

از مناره‌هایی که در اصفهان سلجوقی بوده و منهدم شده، یکی مناره‌ای است که بر فراز مدرسه نظامیه در محله دردشت قرار داشت. دیگر مناره خواجه علم در کنار آرامگاه صاحب بن عباد وزیر مشهود دیلمی در محله طوقچی است. از مناره‌ها به برجی علاوه بر هزلیاتی که در باب آن سروده‌اند، فقط تصویری که مادام دیولافوا در قرن نوزدهم رسم کرده، باقی مانده است (Smith).

علت انهدام این مناره‌ها (و برخی دیگر از آثار تاریخ اصفهان) معلوم نیست. البته می‌دانیم که در تاریخ معماری فلات ایران هیچ عامل طبیعی به اندازه زلزله مسبب فروریزش عمارت‌های

«شاهکار معماری ایران: مسجد جمعه اصفهان» در اجلاس عمومی سومین کنفرانس دوسالانه مطالعات ایرانی (بتزدا، مریلند، ۲۵ تا ۲۸ مه ۲۰۰۰) بیان نمود.

کاشیکاری ایوان‌ها و طاقنماهای اطراف صحن، نه سلجوقی است و نه هنر خاص آن دوره. این آرایش به احتمالی در عهد سلطان محمد خدابنده (اولجایتو) به نمای داخلی مسجد افزوده شده و اگر افزوده نمی‌شد، بسا که نمای عمومی صحن شکل‌تر و اصیل‌تر می‌نمود. نمازگاه شمال شرقی نیز به فرمان همین اولجایتو در سال ۷۱۰ هجری احداث شد. سایر قسمت‌های مسجد از الحاقات بعدی است (Grabar, ۱۹۹۰).

مناره‌های سلجوقی اصفهان - از چندین مناره‌ای که در اصفهان سلجوقی ساخته شده بود، سه مناره منفرد در نزدیکی مسجد جمعه باقی مانده است.^۱ در آن ایام هنوز مناره‌ها جفت‌جفت ساخته نمی‌شد، زیرا اندیشه تقارن در معماری مسجد فراگیر نشده بود. از این گذشته، مناره چنانکه از لفظ آن برمی‌آید (منبع نور، چراغدان)، میلی بلند بود که به منظور راه‌یابی مسافران (با رؤیت آن از دوردست) ساخته می‌شد که گویا شب‌ها بر فراز آن چراغ می‌افروختند و به‌ویژه در دشت‌های مسطحی مانند جلگه اصفهان کاربرد فراوان داشت. ارتفاع نامتعارف دو تا از مناره‌های سلجوقی شهر اصفهان مؤید همین کاربرد راه‌یابی آنهاست، هر چند در جوار آنها مسجد نیز بوده است. منار مسجد علی با ۵۱/۵ متر ارتفاع از آثار اواخر سده پنجم و اوایل سده ششم هجری است. وجه تسمیه آن از مسجد پیوسته به آن است که در عهد شاه اسماعیل صفوی به جای یک مسجد سلجوقی بنا شد.

منار ساریان با بلندی ۵۴ متر (یا ۴۸ متر بر اساس گزارش‌های متفاوت) در انتهای شمالی محله جویاره و در گوشه میدان کوچکی واقع است که ظاهراً محل مسجد کوچکی در پای مناره بوده. در مورد تاریخ ساختمان این مناره (که از روی کتیبه معلوم نمی‌شود) اختلاف رأی هست و آن را از پایان قرن پنجم تا قرن هفتم تخمین زده‌اند، اما سبک مناره خاص عهد سلجوقی است. منار ساریان به سبب سهوی که در استحکام شالوده آن رفته، اکنون به سمت مغرب متمایل شده است.

اما مناره چهل دختران، در نزدیکی مناره ساریان، فقط ۲۱ متر ارتفاع دارد و از این نظر برای اذان‌گویی مناسب‌تر از دو

۱. برای تصاویر رجوع شود به:

A.U. Pope, A Survey of Persian Art, vol. 8, plates 361, 362, 366; vol.3, pp.1026-1029.

مسجد جامعی از عهد متقدم عباسی پیدا شده که احتمالاً در زمان سلجوقی نیز به عنوان مسجد جامع جی مورد استفاده بوده است. در مجاورت این مسجد مقبره‌الراشد بالله خلیفه عباسی قرار دارد که در سال ۵۳۲ هجری به خاک سپرده شد. بقعه این آرامگاه قدیم‌تر از ساختمان آن و حالا امامزاده است.

در اینجا لازم است از آرامگاه دارالبطیخ نیز یاد کنیم که مدفن ملکشاه و زوجه وی ترکان خاتون و سه پسرش برکیارق و محمد و محمود نیز نظام‌الملک و جمعی دیگر از اعیان سلجوقی است. اصفهانی‌ها به این آرامگاه و محله آن «دال‌بتی» می‌گویند و هیچ دور نیست که همین نام صاحب اصالت باشد و «دارالبطیخ» را از روی آن بر ساخته باشند. کلید ساختمان در دست کسبه آن حوالی است. قشر ضخیم گرد و خاک که روی سنگ مزارها را پوشانده مانع از خواندن کتیبه‌هاست.

آثار سلجوقی در پیرامون اصفهان

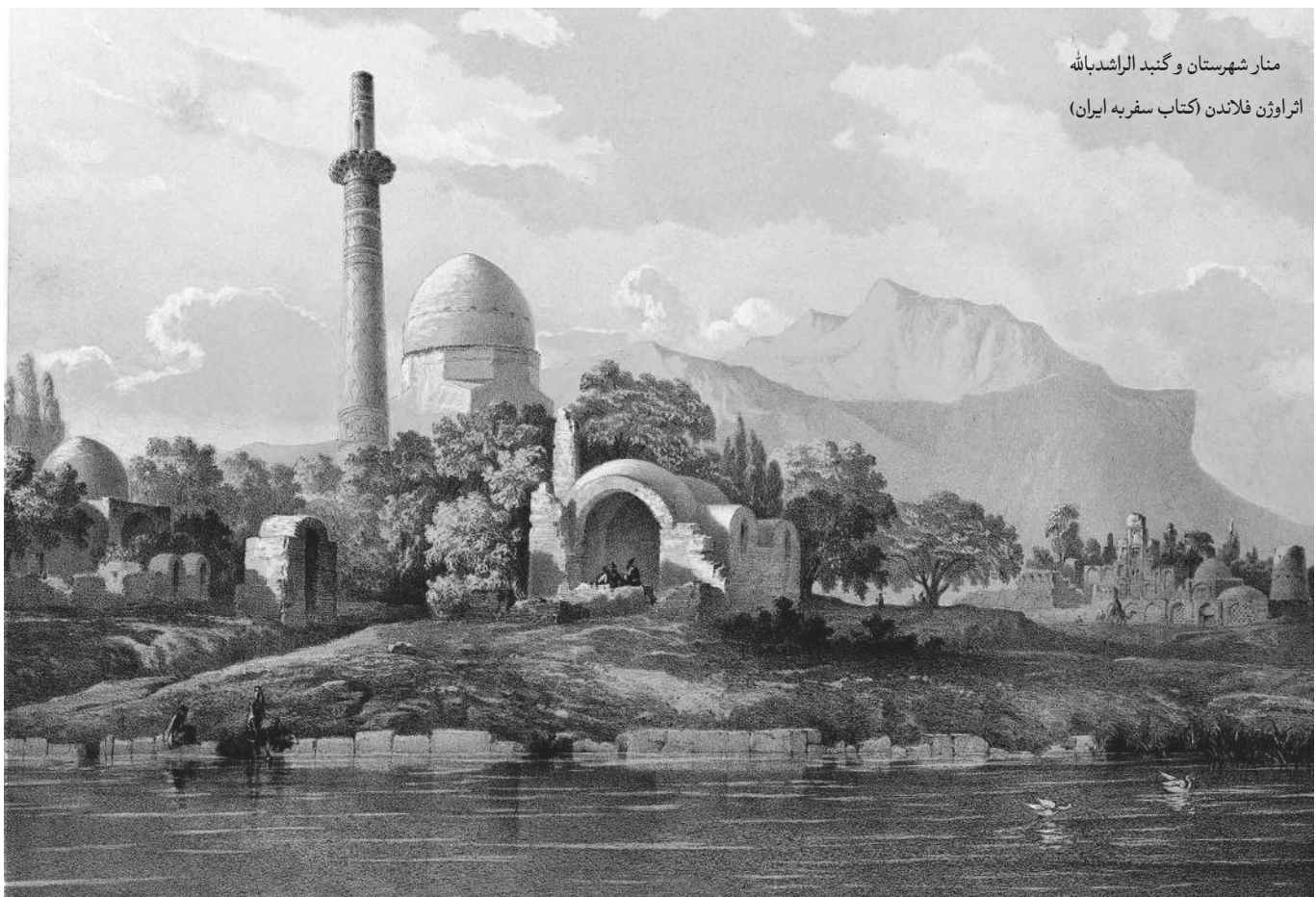
در روستاهای جلگه زاینده‌رود در نزدیکی اصفهان بناهایی از دوره سلجوقی باقی است که با وجود وضعیت نیمه‌ویران، از آبادی و مدنیت دهکده‌های آن روزگار حکایت می‌کنند. این معنی با توسل به منابع تاریخی نیز تأیید می‌شود، چنانکه مافزوخ از هشتصد پاره دیه و مزرعه در پیرامون اصفهان سخن به میان می‌آورد که هر کدام به منزله شهری معتبر بوده و در آنها بناهای معمور وجود داشته است.^۱ تداوم و آبادانی این روستاها از روی گزارش حمدالله مستوفی

بلند خشتی و آجری نبوده است، اما از آنجا که اصفهان زلزله‌خیز نیست و در هزاره اخیر زمین‌لرزه عمده‌ای در این شهر گزارش نشده است، ویرانی ناشی از زلزله نامحتمل می‌نماید (و درست به همین سبب زلزله‌خیز نبودن است که در اصفهان بسیاری از آثار معماری محفوظ مانده؛ در حالی که شهرهایی چون تبریز و نیشابور و ری فاقد آثار کثیرند). بنابراین هیچ استبعادی ندارد که این مناره‌ها به سرنوشتی همانند مناره دیگر سلجوقی در نزدیکی پل شهرستان (در نزدیکی اصفهان) که در سال ۱۹۱۵ م. خراب شد دچار شده باشند؛ یعنی آنها را نیز برای استفاده از مصالح ساختمانی خراب کرده باشند. فراهم آوردن مصالح از بناهای متروک در حقیقت مهمترین عامل انسانی در انهدام آثار تاریخی بوده است که هنوز هم موجودیت ساختمان‌هایی را که زیر نظارت مستمر و جدی سازمان میراث فرهنگی نیستند (مانند کاروانسراهای بیرون شهرها) تهدید می‌کند.

آثار دیگر

چند فقره از بقایای آثار سلجوقی در دهکده شهرستان یا جی باستان هست که امروز، به سبب گسترش شهر، در حیطه شهر اصفهان قرار می‌گیرد. از آن جمله است پل شهرستان که از قدیم‌ترین پل‌های ایران است و از روی اسلوب آن می‌توان گفت که احتمالاً در عهد سلجوقی مرمت یا بازسازی شده است. در جانب جنوبی پل، در گورستانی موسوم به لثان‌الارض دیواری هست با آرایش آجری که ظاهراً قسمتی از مصلائی روباز بوده که در اعیاد سه‌گانه سال در آن نماز جماعت اقامه می‌شده است. از حفاری‌های شمال همین پل بقایای

۱. به نقل از: حسین سلطان‌زاده، مقدمه‌ای بر تاریخ شهر و شهرنشینی در ایران، تهران، ۱۳۶۵، صفحه ۹۵.



منار شهرستان و گنبد الراشد بالله
اتراوژن فلاندن (کتاب سفر به ایران)



هست که فاقد کتیبه‌اند، ولی چون هم‌سبک آثار دیگر سلجوقی‌اند، از آثار همین دوره به‌شمار می‌آیند.

چنانکه گذشت، تا امروز شهر سلجوقی از قسمت‌های زنده و مهم شهر اصفهان است و بخش عمده‌ای از جمعیت شهر در محله‌های شلوغ و متراکم آن زندگی می‌کنند. برخلاف شهر بزرگ امروزی و بسا اضافات صفوی که طرح شطرنجی دارند، محله‌های سلجوقی فاقد هرگونه طرح هندسی‌اند و بافتی کاملاً ارگانیک و خودرسته دارد.

با وجود توسعه شهر در دوره صفویه، اصفهان سلجوقی مرکزیت خود را از دست نداده بود. گواه این مدعا مرمت و الحاقات مسجد جمعه است که به‌رغم احداث مسجد جامع دیگری در عهد شاه عباس (مسجد شاه دیروز و مسجد قیام امروز) پی‌درپی و سلسله به سلسله ادامه یافت.

حتی تا اوایل دوره معاصر نیز محله‌های سلجوقی هنوز مرکزیت خود را از دست نداده بودند، چه نخستین مأثر مدنی جدید از جمله دبستان‌ها و دبیرستان‌ها در حوالی میدان کهنه (ی‌پریروز، سبزه‌میدان دیروز، میدان امام فعلی) تأسیس شد. به همراه این تحولات چند خیابان مستقیم نیز کشیده شد که طبعاً با بافت تاریخی اصفهان سلجوقی هیچ‌گونه دمسازی و وفاق ندارد. بسیاری صاحب‌نظران حفظ آثار تاریخی معتقدند که برخلاف مجموعه‌های صفوی اصفهان که فقط حفظ بناهای منفرد آن مورد توجه است، شهر سلجوقی با مشکل حفظ بافت روبه‌رو است و نه همان آثار عمده، بلکه ریخت

(۷۴۰ هجری) که دو قرن و نیم پس از مافروخی می‌زیسته، تأیید می‌شود: «این دیه‌ها که معظم قری [= قریه‌ها] می‌خوانند از آنهاست که در دیگر ولایات شهر خوانند که در هر یک از آن دیه‌ها کمابیش هزار خانه باشد و بازار و مساجد و مدارس و خانقاهات و حمامات دارد.»^۱

از آثار سلجوقی پیرامون اصفهان، به‌ویژه چهار مسجد در روستاهای برسیان و گار و گزو سین قابل‌اعتناست که مناره‌های بلند آنها احتمالاً کاربرد دیده‌بانی و راه‌یابی نیز داشته و شاید حتی مقدم بر مساجد همجوار ساخته شده بوده است. این حکم در باب مناره و مسجد برسیان (یا بارسیان در ۴۲ کیلومتری مشرق شهر و در شمال زاینده‌رود) راست می‌آید، چنانکه مناره مورخ ۴۹۱ و مسجد مورخ ۴۹۸ هجری است. سبک و آرایش ساختمان و پوشش درونی گنبد این مسجد، گنبد تاج‌الملک مسجد جمعه اصفهان را فرایاد می‌آورد. در روستاهای گار (در ۲۲ کیلومتری شرق شهر در ساحل جنوبی زاینده‌رود) نیز کتیبه مناره، علاوه بر نام بانی (ابوالقاسم بن احمد ملقب به سیدالروساء)، تاریخ ۵۱۵ هجری را در بر دارد؛ حال آنکه سال ساختمان مسجد ۶۶۰ هجری است. مناره قریه سین (در ۲۴ کیلومتری شمال اصفهان) دارای تاریخ ۵۲۹ است که سه سال بر تاریخ مسجد آن مقدم است. در گزو، واقع در ۱۸ کیلومتری شمال شهر، یک مسجد کوچک چهار ایوانی برپاست که مرمت‌های بنیادی بعدی اصالت سلجوقی آن را تماماً محو نکرده، اما مناره گوشه مسجد به مرور زمان ریزش کرده و خراب شده است. باز دو مناره منفرد در روستای زیار و راهروان (زارون) در نزدیکی اصفهان

۱. حمدالله مستوفی، صفحات ۵۵۵۶. برای روستاهای پیرامون شهرک. لسترنج، ص ۲۲۲ و بعد.

مناره و گنبد مسجد جامع برسیان

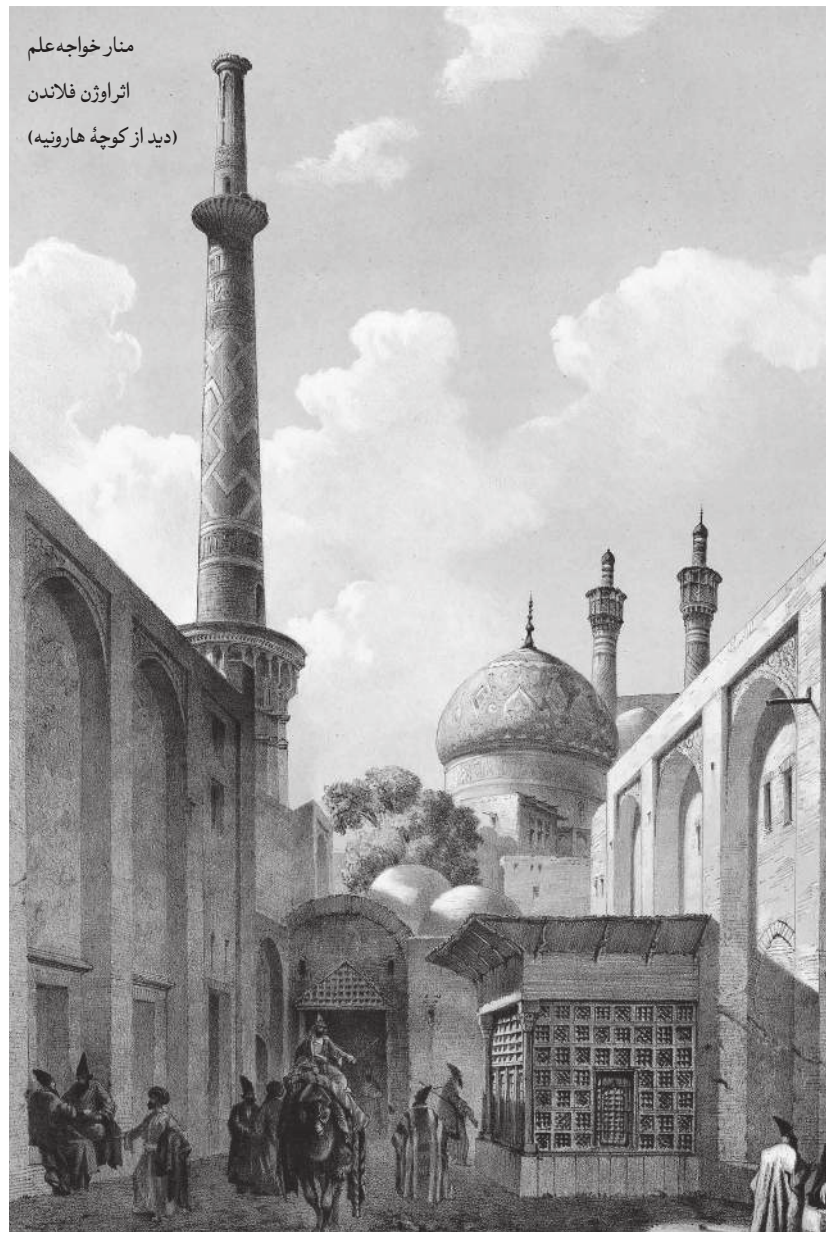


منابع

- اشپولر، برتولد. *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ترجمه جواد فلاطوری و مریم میراحمدی، ج ۲، تهران، ۱۳۴۹، ۱۳۶۹.
- برجیان، حبیب. «اصفهان در تاریخ ایران»، *ره‌آورد*، بهار ۱۳۷۲، صفحات ۹۵-۷۴.
- راوندی، محمد بن علی بن سلیمان. *راحة الصدور و آية السرور*، تصحیح محمد اقبال، لیدن، ۱۹۲۱.
- شراتو، امبرتو. «گزارش مقدماتی درباره بررسی‌های باستان‌شناسی در مسجد جمعه اصفهان»، *فرهنگ معماری ایران*، ش ۴، تهران، ۱۳۵۵.
- طیب، رشیدالدین فضل‌الله. *فصلی از جامع‌التواریخ* (تاریخ فرقه رفیقان و اسماعیلیان الموت)، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۷.
- لاله، هایده. «اصفهان، مسجد جامع [= جمعه]»، *دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۹، تهران، ۱۳۷۹.
- لسترنج، گی. *جغرافیای تاریخ سرزمین‌های خلافت شرقی*، ترجمه محمود عرفان، تهران، ۱۳۳۷.
- مستوفی، حمدالله. *نزهت‌القلوب* (قسمت جغرافیایی)، به اهتمام محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۶.
- ناصرخسرو. *سفرنامه*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۵۵.
- هنرفر، لطف‌الله. *گنجینه آثار تاریخی اصفهان*، اصفهان، ۱۳۴۴.

- Bausani, "Religion in the Saljuq period", Cambridge History of Iran, vol.5, Cambridge, 1968, pp.283-302.
- Godard, A. "Isfahan", Athar-e Iran, II, Paris, 1937, pp.7-176.
- Golombek, L. "Urban Patterns in Safavid Isfahan", Iranian Studies, VII (1974): Studies on Isfahan, 2 vols, pp., 18-44.
- Galdieri, E., Isfahan: Masgid-i Guma', 3 vols., Rome, 1972-84.
- Grabar, O., "Isfahan as a Mirror of Persian Architecture", Highlights of Persian Art, ed. R. Ettinghausen and E. Yarshater, Washington, 1979, pp.213-40.
- Grabar, O., The Great Mosque of Isfahan, London, 1990.
- Hodgson, M.G.S., "The Isma'ili State," Cambridge History of Iran, V, Cambridge, 1968, pp. 422-82.
- Lambton, A.K.S., "Isfahan", Encyclopaedia of Islam, 2nd ed., Leiden, 1960, vol.4, pp.97-105.
- Minasian, C.O., Shahdiz of Isma'ili fame, its siege and destruction, London, 1971.
- Shroeder, E., "Seljuq Period," A Survey of Persian Art, ed.A.U. Pope, vol.2. 1939, pp.954 ff.
- Smith, M.B., "The Minars of Isfahan", Athar-e Iran, I, Paris, 1936, pp.313-58.
- Stern, S.M. et al, "The fortress of Khan Lenjan: Iran (Journal of the British Inst of Persian Studies), IX (1971).

منار خواجه علم
اتراوژن فلاندن
(دید از کوچه هارونیه)



عمومی محله‌ها و شبکه‌گذرها و بازارهای وابسته بدان‌ها چنانچه نگاهداری نشود نه تنها به اصالت شهر صدمه می‌زند، بلکه باعث ناهنجاری در امور تردد و حیات مدنی خواهد شد.

در هر حال هنوز مشخص نیست که در توسعه و مدرنیزه کردن شهر که خود امری ناگزیر است، تا چه حد به نگاهداری پیکره و اجزای کهن شهر می‌توان و باید مبادرت کرد. کشمکش میان دو قطب سالهاست که ادامه دارد، چنانکه تخریب اخیر حمامی تاریخی که در مسیر خیابان استانداری قرار داشت و امر امتداد خیابان را دهها سال به تعویق انداخته بود، در میان جامعه هنرمندان و اهل تاریخ جنجالی برانگیخت در حالی که عموم مردم با رضایت از این کار یاد کردند و از اینکه رفت و آمد در مرکز شهر آسانتر شده خرسند بودند.

جمعیت خاطر و راحت جان

دکتر نصرالله پورجوادی

عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی

مقاله ۲

بیچاره دلم که راحت جان می جست
جمعیت از آن زلف پریشان می جست

عطار

اصطلاحات و تعبیراتی هست که ما هر روز به کار می‌بریم، بی‌آنکه به معنای دقیق آنها توجه کنیم یا اصلاً معانی آنها را بدانیم. بی‌توجهی و نادانی ما در مورد اصطلاحات و تعبیراتی که دربارهٔ فعالیت‌های ذهنی، یا به اصطلاح دقیق‌تر حالات نفسانی، می‌شود بیشتر است. یکی از این اصطلاحات «جمع» است. معنای این کلمه وقتی در خصوص اشیاء و اعداد به کار برود روشن است، اما اگر در مورد فعالیت‌های ذهنی به کار رود برای بیشتر مردم روشن نیست. هیچ وقت از خودتان پرسیده‌اید که وقتی به یکی می‌گویید «حواس را جمع کن!» منظورتان دقیقاً چیست؟ از او چه می‌خواهید؟ ممکن است بگویید که از او می‌خواهید حواسش پرت نباشد. سر به هوا نباشد. از وسط خیابان که می‌خواهد عبور کند ماشین‌ها را بپاید. ولی همهٔ اینها، به اصطلاح منطقیون، دور است. تکرار است. می‌گوییم: معنای حواس جمع چیست؟ می‌گویید: یعنی متفرق نباشد. خوب چطور می‌شود که آدم حواسش از تفرقه خارج شود و به جمعیت برسد؟ چه اتفاقی در ذهن آدم باید بیفتد؟

در فرهنگ سخن، ذیل مدخل «جمع»، می‌نویسد: آسوده، بدون پریشانی و آشفتگی. و سپس این شاهدها را می‌آورد: «حواس جمع، خاطر جمع، خیال جمع». با این حساب وقتی به یکی می‌گوییم: وسط خیابان حواس را جمع کن، در حقیقت به او می‌گوییم: «آسوده باش، پریشان مباش، رختخوابت را همان وسط بینداز و با خیال راحت بخواب.» ولی نه، این درست نیست. اصل معنای جمعیت حواس و خاطر این نیست.

همان‌طور که در حساب «جمع» مقابل «تفریق» است، در اینجا هم جمعیت مقابل تفرقه است و تفرقه همان پریشانی



در متون قدیم جمعیت حواس یا خاطر جمعی را به «یک‌همت» بودن و «یک‌اندیشه» بودن و «یک‌خاطر» داشتن ترجمه می‌کردند. می‌گفتند: عاشق باید یک‌همت باشد. یعنی فقط دلبسته یکی باشد. خاطرخواه یکی باشد. اگر معشوق دو تا شد، عشق نیست.

یک‌همت بودن در سیر و سلوک هم خیلی اهمیت دارد. استادان مرشد می‌گفتند ذهن آدم خوب نیست مثل عنتر از این شاخه به آن شاخه بپرد. جنگولک بازی در بیاورد.

ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع

به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد

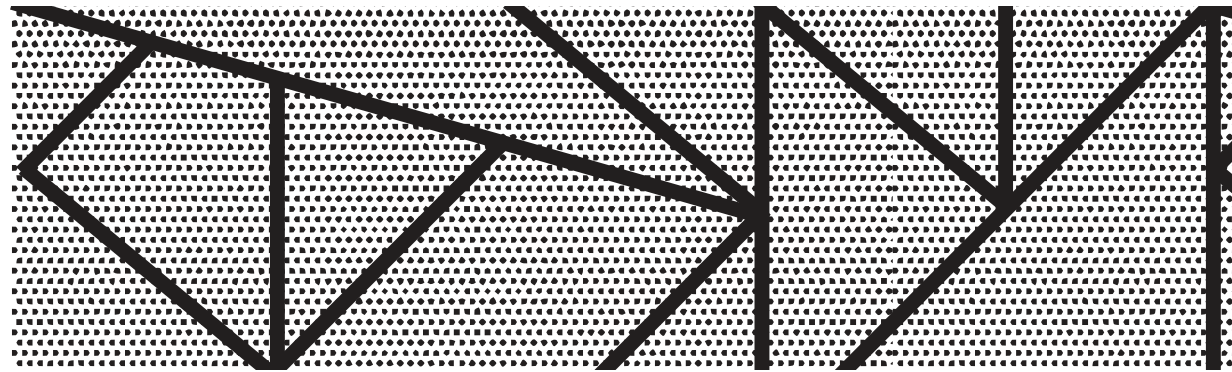
(حافظ)

در یوگا هم وقتی به یکی «مانترا» می‌دهند تا مراقبه کند، می‌خواهند که وی از تفرقه بیرون آید و جمعیت پیدا کند یا مجموع شود. ذکر هم همین‌طور. فایده اصلی ذکر ایجاد جمعیت خاطر است. می‌گویند که در ذکر انسان باید به جایی برسد که فقط مذکور بماند و بس. وقتی شخص از خودش به‌عنوان ذاکر آگاه باشد در تفرقه و پریشانی است. طمأنینه قلبی در ذکر وقتی ایجاد می‌شود که ذاکر از خودش آگاه نباشد، یعنی به جمعیت رسیده باشد.

اصطلاح «یک‌همت» را که معادل «جمع» است، احمد غزالی در «داستان مرغان» به‌کار برده است. مرغان (به قول امروزی‌ها: پرنده‌ها) از یک‌جا به بعد در سفر خودشان یک‌همت می‌شوند، یعنی دلبسته یک چیز می‌شوند، و «یک‌اندیشه» می‌گردند، یعنی به هیچ چیز دیگر فکر نمی‌کنند. به قول حافظ، «پاسبان حرم دل» می‌شوند. نه به زمین فکر می‌کنند و نه به آسمان، نه به دریا و نه به صحرا، نه به در و دشت، نه به دربار و نه به درباریان. فقط سیم‌رغ. این حالتی است که می‌گویند باید در نماز به انسان دست دهد. نمازی که در آن جمعیت خاطر نباشد، خواندن و نخواندنش فرقی ندارد. یکی می‌گفت من وقتی چیزی را گم می‌کنم می‌ایستم به نماز. چون همین که نیت کردم و تکبیر گفتم، فکرم همه جاسرکشی می‌کند. توی گنجه، زیر قالی، حتی توی توالت، تا بالاخره پیدایش می‌کنم. یوریکا! و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. این جمعیت خاطر نیست. تفرقه است و پریشانی.

است. وقتی می‌گوییم وسط خیابان حواست را جمع کن، می‌گوییم حواست متفرق نباشد، فقط به ماشین‌ها باشد. به پیاده‌رو کاری نداشته باش، تا اینکه برسی به پیاده‌رو و آن وقت مواظب موتورسواران باش و دیگر به وسط خیابان کاری نداشته باش. در تمام مدت سر به هوا مباش. جلویت را نگاه کن، اطرافت را بپا، تا مبادا یکی به تو بزند. پس جمع کردن حواس به معنی توجه کردن به یک چیز است، و فقط یک چیز. و تفرقه توجه کردن به چند چیز است. دو چیز یا بیشتر. در متون قدیم جمعیت حواس یا خاطر جمعی را به «یک‌همت» بودن و «یک‌اندیشه» بودن و «یک‌خاطر» داشتن ترجمه می‌کردند. می‌گفتند: عاشق باید یک‌همت باشد. یعنی فقط دلبسته یکی باشد. خاطرخواه یکی باشد. اگر معشوق دو تا شد، عشق نیست. عاشق حتی خودش را هم نباید بخواهد چه برسد به کسان یا چیزهای دیگر. فقط یکی. خداپرستی هم همین‌طور است. نمی‌شود هم خدا را خواست و هم خرما را. اگر دو چیز را خواست می‌شود، تفرقه و پریشانی و تفرقه هم چیز بدی است. پریشان‌خاطری چیز بدی است. خاطر که پریشان بود، خیال هم آسوده نیست. (تعبیر «خیال جمع» گمان کنم در دهه‌های اخیر باب شده است، آن هم از روی جهالت.) «خاطر» در قدیم همان چیزی است که امروزه به آن می‌گوییم «فکر» یا «اندیشه». خاطر جمع بودن یعنی در اندیشه یک چیز و فقط یک چیز بودن. همین که دو تا شد می‌شود پریشانی؛ می‌شود تفرقه. پریشانی و تفرقه هم مادر «استرس» است. یا مادر تنش (tension). «تنش» گیر کردن میان دو چیز است. مثل طنابی است که از دو سرش آن را می‌کشند. آدم وقتی یک‌همت بود و دلبسته یک چیز یا یک کس بود، خاطرش فقط یک‌جا بود، تنش هم پیدا نمی‌کند. استرس هم پیدا نمی‌کند. در انگلیسی به این حالت می‌گویند: one-pointed concentration.

کسی که به جمعیت
می‌رسد، به کجا
می‌رسد؟ آدم وقتی
یک همت و یک اندیشه
شد، مجموع شد، چه
می‌بیند؟ می‌گویند یکی
را می‌بیند؟ عاشقی که
یک همت است فقط
معشوق را می‌بیند.
حتی خودش را هم
نمی‌بیند.



می‌بیند. حتی خودش را هم نمی‌بیند. داستان مثنوی را به یاد بیاورید! عاشق رفت در معشوق رازد. گفت: کیستی؟ گفت: من. گفت: برو دنبال کارت. «من» منم. تو «من» نیستی. عاشق راهش را گرفت و رفت. بعد از مدتی آمد. در زد. باز از درون پرسیدند: کیستی؟ گفت: تو. گفتند: حالا که به جمعیت رسیدی، بیا تو. تا زمانی که عاشق هم معشوق را ببیند و هم خودش را، در تفرقه است. جمعیت زمانی است که هیچ‌کس را جز معشوق نبیند. همه را معشوق می‌بیند، حتی خودش را. از اینجاست که مانند ابوسعید ابوالخیر می‌گوید: «همه اوست، ما نه ایم.» یا می‌گوید: «همه اوست و همه بدوست و همه آن اوست.» و از اینجاست که گفته‌اند ابراهیم^(ع) وقتی ستاره را دید و گفت: هذا ربی! او در واقع به جمعیت رسیده بود. ستاره را نمی‌دید. فقط پروردگارش را می‌دید. همین طور وقتی ماه و خورشید را می‌دید.

ولی این جمعیت هنوز پندار است. «هذا ربی» گفتن پندار است. مثل «انا الحق» گفتن حلاج. و مثل «همه اوست، ما نه ایم» گفتن ابوسعید. جمعیت است چون همه را، حتی خودش را، او می‌بیند. پندار است چون دم از «من» می‌زند. همین که می‌گوید «همه» نشان می‌دهد در تفرقه است. نتیجه می‌گیریم که حالت جمعیت را به زبان نباید آورد. زبان تفرقه‌آور است. مثل زلف یار پریشان است. وقتی او را دیدی و فقط او را دیدی، در جمعیتی. ولی وقتی گفتی: من اویم، یا گفتی: همه اوست. از جمعیت خارج می‌شوی. عبارت معروف «تات توام اسی» سانسکریت (tat tvam asi) نیز همین طور است. وقتی در حالت است مجموع است، ولی وقتی به عبارت درآمد می‌شود متفرق. شاید به همین دلیل است که عرفا می‌گویند: «من عرف الله کلّ لسانه». هر که او را شناخت زبانش بند می‌آید. معرفتش جمعیت است و توحید، به زبان آوردنش تفرقه است و شرک.

نمازی که با خاطر پریشان خوانده شود، نماز نیست. در شعر عاشقانه معمولاً زلف یا گیسوی معشوق را باعث پریشانی می‌دانند و روی را باعث جمعیت. زلف سیاه است و تاریک و روی روشن و زیبا. زلف یا گیسوی یار متکثر است و پریشان، و روی او قرص ماه است و یکتا. روی یا دیدار دوست بیننده را مجموع می‌کند و باعث راحت جان او می‌شود.

ای روی دل‌آزایب مجموعۀ زیبایی
مجموع چه غم دارد از من که پریشانم
(سعدی)

سالک کسب جمعیت از روی یار می‌کند نه از زلف او. به همین جهت وقتی از زلف پریشان معشوق به جمعیت می‌رسد غیر عادی است. از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

(حافظ)

به جمعیت رسیدن و یک‌همت شدن کار آسانی نیست. خیلی دشوار است. کسانی که می‌خواستند به این حالت برسند، باید خیلی کار می‌کردند و زحمت می‌کشیدند. بودایی‌ها، هندی‌ها، مسلمان‌ها، سالها باید زحمت می‌کشیدند. تکنیک‌های مختلفی هم وجود داشت. یکی از مؤثرترین آنها که هم در یوگا و هم در میان صوفیه به کار می‌رفت، مراقبت کردن از نفس بود. به سالک می‌گفتند حواست باید به هر نفسی که می‌کشی باشد. پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب. دم همه دم. شما خیال می‌کنید چند تا از این دم‌ها می‌توانید بکشید و بشمرید؟ دمی که با جمعیت خاطر همراه باشد؟ پنج تا؟ ده تا؟ بیست تا؟ نه، بیست تا نمی‌شود. امتحان کنید!

کسی که به جمعیت می‌رسد، به کجا می‌رسد؟ آدم وقتی یک‌همت و یک‌اندیشه شد، مجموع شد، چه می‌بیند؟ می‌گویند یکی را می‌بیند؟ عاشقی که یک‌همت است فقط معشوق را

کدام شاهنامه

متن سخنرانی دکتر سجاد آیدنلو

در همایش بزرگداشت فردوسی، اردیبهشت ۱۳۹۴

مقالات

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

که دوستان استحضار دارند ویرایش دوم آن در بهمن ماه ۱۳۹۳ در ۲ جلد از سوی انتشارات سخن منتشر شده است. در این ویرایش جدید که احتمالاً بیشتر دوستان هم ملاحظه فرمودند غیر از ویژگی‌ها و روش‌های به کار بسته شده در تصحیح پیشین چند ویژگی و نکته دیگر هم هست. من یکی دو نکته را عرض می‌کنم تا به قسمت اصلی عرایضم برسم. از جمله اینکه در ویرایش جدید تعداد نسخه‌های مورد استفاده دکتر خالقی مطلق که بیشتر ۱۶ نسخه بود به ۲۱ دستنویس افزایش پیدا کرد، از جمله استفاده از نسخه نویافته، کهن و معتبر دانشگاه سن ژوزف بیروت. نکته دیگری که در چاپ دوم و جدید می‌بینیم که هم بسیار مهم هست و هم در عین حال بحث برانگیز، مخصوصاً انتظار هست که صاحب‌نظران زبان‌شناسی درباره آن اظهار نظر کنند. حرکت‌گذاری بسیار گسترده کلمات - مصراع‌ها و ابیات **شاهنامه** بنا بر تلفظ زبان و زمان فردوسی است، آن‌گونه که آقای دکتر خالقی مطلق براساس قراین مختلف تشخیص دادند که هم دشوار هست این کار و هم محل به اصطلاح لغزش محتمل علمی که باید درباره آن بحث بشود. در ویرایش جدید تصحیحات قیاسی درخشانی هم ملاحظه می‌شود و به جرأت می‌توان گفت که **شاهنامه** آقای دکتر خالقی مطلق یکی از نامبردارترین و نمایان‌ترین متون ادب فارسی به لحاظ اعمال تصحیحات قیاسی است، اما عرض اصلی بنده و قسمت عمده صحبت بنده پیرو فرمایش دوست عزیزم جناب استاد جهانبخش است که به خدمات اصفهان و اصفهانیان در حوزه شاهنامه‌شناسی از دیرباز تا به امروز اشاره فرمودند؛ بنده باید عرض کنم که بدون هیچ مبالغه‌ای یکی از ماندگارترین خدمات شهر و استان اصفهان در حوزه شاهنامه‌شناسی انتشار نخستین تصحیح کامل حماسه ملی ایران در این شهر است و همچنان که می‌دانیم این مهم با زحمات ۱۲ ساله و شبانه‌روزی جناب استاد مهندس مصطفی جیحونی در فاصله سالهای ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۹ صورت گرفته و از طرف انتشارات شاهنامه‌پژوهی

از پا درآمدیم و شاهنامه به دستیم همچنان در بزم گرم اهل شاهنامه نشستیم همچنان برای بنده مایه خوشوقتی و سعادت بسیار هست که توفیق دوباره‌ای نصیب شد تا در مجلس بزرگداشت روز فردوسی که به همت گرامیان فرهنگ پرور و ادب‌گستر، برادران محترم احمدی و دیگر دوستان برگزار می‌شود، در شهر هنرخیز و ادب‌پرور اصفهان در خدمت فرهیختگان ارجمند اصفهانی و دیگر دوستان باشم. موضوع سخن بنده عنوان یا جمله‌ای است پرسشی با نام کدام **شاهنامه** را بخوانیم؟ خطاب من عمدتاً دانشجویان و علاقه‌مندان عمومی شاهنامه هست. چون استادان و فضلاء صاحب‌نظر واقف به عرایض و مطالب بنده هستند. یک اصل بسیار مهم روش‌شناختی در پژوهش‌های ادبی که متأسفانه در کارهای دانشجویی و حتی مقالات و کارهای به اصطلاح اعضای هیأت علمی دانشگاهها مغفول واقع می‌شود، ضرورت و اهمیت استفاده از بهترین و منقح‌ترین چاپ‌های هر متن ادبی اعم از نظم یا نثر است. طبعاً و به طریق اولی این مسأله در مورد **شاهنامه** فردوسی هم قابل طرح و بررسی است که ما باید از کدام تصحیح و چاپ **شاهنامه** در مطالعات و پژوهش‌های خودمان استفاده کنیم؟ مستحضرید که بیش از ۱۰۰۰ دستنویس در کتابخانه‌های شخصی و عمومی از حماسه ملی ایران موجود هست که از زمان لامسدن انگلیسی که نخستین چاپ حروفی **شاهنامه** را منتشر کرد تا امروز براساس این نسخه‌ها تصحیحات و چاپ‌های مختلفی از **شاهنامه** عرضه شده است. از بین مجموع این تصحیحات و چاپ‌ها اگر بخواهیم دو مورد را به اقتضای وقتمان در این جلسه مطرح کنیم، نخستین تصحیح پرزحمت و روشمند و علمی جناب آقای دکتر جلال خالقی مطلق و دو همکار ایشان آقایان دکتر امید سالار و دکتر خطیبی هست

شاهنامه را بخوانیم؟

منتشر شده است. اینکه عرض کردم نخستین تصحیح کامل شاهنامه در ایران به این دلیل هست که در زمان انتشار این اثر یعنی سال ۱۳۷۹ هنوز کار پرزحمت آقای دکتر خالقی مطلق به صورت کامل منتشر نشده بود. این یک و دوم اینکه تا این تاریخ هیچ کدام از تصحیح‌های شاهنامه که در داخل کشور و به دست مصححان و محققان ایرانی صورت گرفته و منتشر شده بود، تصحیح در معنای فنی و اصطلاحی این واژه نبود. البته منظور متون کامل هست نه داستان‌هایی که بنیاد شاهنامه منتشر کرد.

این اثر چه ویژگی‌هایی دارد؟ خود آقای مهندس جیحونی در مقدمه کتابشان که از سرادب و تواضع کتاب صفر نامیده‌اند اشاره کرده‌اند و بنده به آن وارد نمی‌شوم. عرض اصلی بنده که البته پیشتر در قالب مقاله کوتاهی هم در مجله جهان کتاب منتشر شده و احتمال دارد که عموم علاقه‌مندان و دوستداران شاهنامه آن را ندیده باشند و در اینجا دوباره تکرار می‌کنم، این است که متأسفانه و هزاران بار افسوس که از زمان انتشار این تصحیح یعنی سال ۷۹ تا به امروز جامعه علمی - ادبی ما و محافل شاهنامه‌خوانی و شاهنامه‌پژوهی ما چنانکه باید و سزاوار این اثر هست به این تصحیح توجه نشان نداده‌اند. به این معنی که یا نقدها و معرفی‌های لازم به صورت مکتوب درباره آن در نشریات مختلف داخل کشور به چاپ نرسیده و یا در مقالات و بخش‌هایی از کتاب‌هایی که به تصحیح شاهنامه در ایران پرداخته‌اند، متأسفانه به دلایلی که بخشی بر بنده معلوم هست و بخشی نه، این چاپ با روش یا سیاست خاموشی احتمالاً به نیت فراموشی روبه‌رو شده که این بسیار اسفناک است. اما در محافل شاهنامه‌خوانی یا گفت‌وگوهایی که در مجالس علمی - ادبی و شاهنامه‌پژوهی یا بین محققان و شاهنامه‌شناسان متأسفانه به صورت شفاهی برگزار می‌شود و برقرار هست دو نکته درباره این چاپ مطرح می‌شود که به صورت مکتوب نوشته نشده است. من آن دو نکته را عرض می‌کنم و در واقع به آنها پاسخ خواهم داد. نکته اول یا به تعبیر





که بسیاری از متون عرفانی با تصحیح عالمانه - انتقادی و درخشان ایشان منتشر شده و احدالناسی هم نتوانسته و نمی تواند در ارزش و اهمیت این متون تردید بکند. آیا می توانیم بگوییم که چون آقای دکتر پورجوادی تحصیلاتشان فلسفه است چرا متون ادبی و عرفانی تصحیح کردند؟

از گذشته مثال بزیم. دیوان امیر معزی را شادروان استاد عباس اقبال آشتیانی تصحیح کرده اند که تحصیلات ایشان در حوزه تاریخ است. بهترین تصحیح مقالات شمس و مثنوی معنوی که در دست اقدام است، از استاد محمدعلی موحد است که تحصیلات و تخصص ایشان در حوزه حقوق است. شادروان استاد ایرج افشار لیسانس یا به تعبیر امروزی کارشناس حقوق بودند. آیا کسی را در سطح دنیا می توان نشان داد که نسخه شناس تر و متن پژوه تر از آن استاد نامور بوده باشد؟ آیا می توانیم بگوییم که لیسانس حقوق چرا باید متن ادبی یا تاریخی را تصحیح کند؟ حتی من در برخی سرگذشت نامه ها دیدم که ژول مول مصحح معروف **شاهنامه** که ۴۰ سال از عمر خود را سر تصحیح **شاهنامه** گذاشت، دکترای فلسفه داشت و مثال های دیگری که از این دست می توان مطرح کرد. متأسفانه این دو استدلال یکی نسبتاً علمی و دومی که عرض شد کاملاً واهی به همراه برخی رشک ورزی ها و تنگ نظری ها که خواه ناخواه در محافل علمی ما هست، دست به دست هم داد تا این چاپ چنانکه باید مورد توجه قرار نگیرد. در حالی که بنده که این تصحیح را بیت به بیت و کلمه به کلمه با چاپ ها و تصحیح های دیگر **شاهنامه** به مناسبت نقدها و مقالات مختلفی که نوشتم، به صورت مقابله ای و مقایسه ای بررسی کردم. موارد متعددی از تصحیح های درخشان و هوشیارانه در تصحیح های مهندس جیحونی هست که کاملاً درست است، به لحاظ علمی و نخستین بار هم در تاریخ تصحیح **شاهنامه** در این چاپ مطرح شده و دیگر مصححان و محققان **شاهنامه** در ویرایش ها یا تصحیح های بعدی خودشان همان ضبط را دوباره به متن برده اند. پس چگونه است که ما این مسائل را مطرح نمی کنیم و صرفاً می گوییم چون آقای مهندس جیحونی رشته شان ادبیات فارسی نیست و کارشان نسخه بدل ندارد چاپ ایشان را نباید دید و نباید خواند؟ یکی دو نمونه از دهها مورد را به استحضار می رسانم تا عرابضم مستندتر باشد. بیتی هست در **شاهنامه** به این صورت در تصحیح ایشان:

چهل رزمه دیبای پیکر به زر
طرارش همه گونه گونه گهر

دقیق تر ایراد نخستین که بعضی افراد به صورت شفاهی در گفت و گوها بر این کتاب می گیرند، این هست که تصحیح آقای جیحونی نسخه بدل ندارد. از نظر اصول تصحیح متون ادبی هیچ تردیدی نیست که باید و روشمندان این است که نسخه بدل ها در پای متن در زیرنویس های صفحات متن منظم یا منثور داده شود و اینکه این چاپ نسخه بدل ندارد، به لحاظ روش انتقادی تصحیح متون درخور نقد هست، اما در عین این انتقاد پرسش این است که آیا می توان به صرف این مسأله و بدون بررسی ضبط های تک به تک واژه ها و مصراع ها و ابیات شاهنامه به اصطلاح متداول عامیانه صورت مسأله را پاک کرد و بدون بررسی گفت که **شاهنامه** آقای جیحونی فاقد اعتبار است؟

پاسخ قطعاً و بی هیچ گمانی منفی است. به دلیل اینکه اگر تاریخچه تصحیح متون را بررسی بفرمایید، متن های دیگری را هم داریم به نظم یا به نثر که یا نسخه بدل ندارند یا نسخه بدل ها یعنی اختلاف دستنویس ها بسیار اندک داده شده است، اما در طول تاریخ مطالعات و تحقیقات ایرانی کسی در اهمیت و اصالت ضابط های آن متن مصحح تردید نکرده و استفاده هم کرده اند. از نمونه های شاخص و مهم که می توان در این باب مثال زد منظومه های عطار به تصحیح استاد دکتر شفیعی کدکنی است که یا نسخه بدل ندارد و یا بسیار اندک است و در عین نقدهایی که البته اهل فن و فضل بر ضابط های ایشان خواهند داشت، کسی منکر صورت اصلی مسأله و خدای ناکرده طرح این مسأله نیست که آثار مصحح آقای دکتر شفیعی کدکنی بدون اعتبار است.

پس این نکته نخست، اما ایراد دوم که بنده بارها و بارها شنیده ام و تا حدی مضحک است، اینکه بعضی از افراد مدعی هستند که چون تحصیلات آقای جیحونی مهندسی است و ایشان در زمینه راه و ساختمان و عمران تخصص دارند و مدرک گرفته اند، نمی توانند و نباید شاهنامه تصحیح بکنند و مهندس را چه به تصحیح شاهنامه! این تعبیر را چون شنیدم عرض می کنم. دوباره برای رد این دلیل که عرض کردم مضحک هم هست شما تاریخچه متون مصحح فارسی را بررسی بفرمایید و ببینید که شماری از بهترین متن شناسان و مصححان متون ادبی، تحصیلاتشان آکادمیک یعنی دانشگاهی در حوزه ادبیات فارسی نیست. من چند مثال را خدمتتان عرض خواهم کرد. نمونه ای و حاضر و زنده که در این جلسه در خدمتشان هستیم، استاد دکتر پورجوادی هستند؛ دارای دکترای فلسفه



کلمه رزمه که در این بیت ایشان به درستی به متن برده‌اند به معنای بقچه لباس است و در سروده‌های شعرای همعصر فردوسی یا کمی بعد یا قبل به‌کار رفته و در نسخه‌های **شاهنامه** این کلمه به تخته و جامه ساده شده و تغییر یافته است. تا پیش از چاپ آقای جیحونی به همه چاپ‌های **شاهنامه** مراجعه بفرمایید؛ یا تخته را به متن برده‌اند یا جامه را. ایشان با دقت رزمه را به متن برده‌اند و دیگر مصححان و محققان هم همین را پذیرفته‌اند یا بیت دیگری در اواخر شاهنامه هست که:

بینم که رومی سواران که‌اند
سپاسی سپاهند یا خود چه‌اند

سپاسی سپاه یا سپاهیان سپاسی اصطلاحاً به گروهی گفته می‌شد که از سر دوستی یا منت‌گذاری بر سر کسی که به جنگ می‌رفته او را یاری می‌دادند، اصطلاحاً لشکری رسمی و مزدبگیر نبودند. این کلمه سپاسی در چاپ‌ها و نسخه‌های **شاهنامه** دچار تغییر و تصحیح شده که اولین بار جناب مهندس جیحونی متوجه این مطلب شدند و به درستی کلمه را به متن بردند. اهمیت این چاپ صرفاً در انتخاب ضبطها نیست. به لحاظ حرکت‌گذاری کلمات **شاهنامه** برای درست‌خوانی و درست‌خوانی ابیات و مصراع‌ها با استفاده از علایم نگارشی و سجاوندی هم نمونه‌های درخشان و نوآورانه در این چاپ می‌بینیم. برای نمونه در مقدمه داستان سیاوش بیتی هست که ابتدا قرائتی را که تا پیش از این چاپ، دیگران از این بیت داشتند و هنوز هم ممکن است برخی این نوع خوانش را داشته باشند عرض می‌کنم.

کسی را که اندیشه ناخوش بود
بدان ناخوشی رای او کش بود
این‌گونه خوانده‌اند:
کسی را که اندیشه ناخوش بود
بدان ناخوشی رای، او کش بود

یعنی در عین آن اندیشه ناخوش یا به قول امروزی‌ها ناخوش او مغرور نیز باشد. این قرائت در برابر قرائت معروف‌تر و رایج دیگر به نظر حداقل خود بنده برتر و موجه‌تر است. بنده در این جمع که آقای مهندس جیحونی، جناب آقای جهانبخش و دیگر محققان هم تشریف حضور دارند و شهر هم شهر اصفهان هست، پیشنهادی خدمت ایشان عرض می‌کنم و آن اینکه قطعاً ایشان از سال ۷۹ تا امروز نویافته‌های دیگری دارند و بارها و بارها متن تصحیح شده

پیشین خودشان را بازنگری کرده‌اند. امید است که اگر احتمالاً امکان باز چاپ کامل این متن با اعمال نظریات جدید ایشان به دلیل مسائلی که می‌دانید در اوضاع نشر حاکم است فراهم نشود، دست‌کم آقای مهندس با اهتمام دوستانی که اینجا هستند با کمک آنها ذیلی را حداقل و مستدرکی را به‌عنوان نویافته‌ها و بازنگریسته‌های ایشان بر چاپ قبلی خودشان منتشر بکنند. تا دوستان و محققان و علاقه‌مندانی که آن چاپ را در اختیار دارند، آن ذیل را تهیه کنند و این موارد را در متن خودشان اعمال کنند. این هست که اگر بخواهم در پایان عرایضم به آن جمله و پرسشی که به عنوان نام سخنرانی عرض شد، یعنی «کدام **شاهنامه** را بخوانیم؟» پاسخی بدهم، باید گفت متن مصحح آقای دکتر خالقی مطلق که ویرایش دو جلدی، آخرین نظر ایشان است، در کنار **شاهنامه** استاد مهندس جیحونی و ویرایش نهایی **شاهنامه** چاپ مسکو که اخیراً انتشارات سروش منتشر کرده سه متن برجسته و منقحی هستند که علاقه‌مندان و خوانندگان و محققان **شاهنامه** صرفاً باید از آنها استفاده کنند. الان اگر در محافل شاهنامه‌خوانی و یا در مقاله و پایان‌نامه‌ای و کتابی به **شاهنامه** چاپ مسکو و ژول مول ارجاع داده شود، بسیار بسیار از اهمیت و اعتبار علمی آن کار کاسته خواهد شد. در پایان در این اوضاع وانفاسی دانشکده‌های ادبیات و علوم انسانی و پژوهش‌های ادبی که متأسفانه بیشتر به اصطلاح آقایان یا خانم‌های اعضای هیأت علمی که از هول حلیم در دیگ افتاده و خود را هم استاد می‌نامند و از اهمیت و اعتبار و تفاوت متون منقح و نامنقح هم آگاهی ندارند، در خطاب به بزرگان و محققانی مثل استاد جیحونی که بدون تحصیلات دانشگاهی ادبی و خارج از دانشگاه یا استاد جهانبخش بدون اینکه کاغذ پاره‌ای به دست داشته باشند، این همه زحمت می‌کشند و تحقیقات درخشانی را عرضه می‌کنند و معدود استادانی مانند استاد دکتر پورجوادی، آقای دکتر نوریان، استاد سروشیار یا دکتر امید سالار که هنوز چراغ دانشکده‌های ادبیات با حضور آنها روشن و منور هست، یک رباعی معاصر را که نام شاعرش هم متأسفانه در ذهنم نیست عرض خواهم کرد.

لیخند بزن دو چشم بارانی را
تجویز بکن نگاه‌درمانی را
یک شعله بخند تا به آتش بکشی
دانشکده علوم انسانی را



غث و سَمِين دربارۀ أَفْصَح

جويا جهانبخش

پژوهشگر حوزه ادبیات و دین

مقالات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دُونَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ السَّالِفَةِ

۱۳۰. شیخ شیراز در یخچالیته

تذکره یخچالیته، تألیف میرزا مُحَمَّد عَلِي مُدَّهَبِ اصفهانی (مَتَخَلِّصُ بِهِ «بَهَار»)، از نَفَیْسِ اَدَبِي روزگار قاجار و نمونه‌ای کم نظیر از نقیضه‌سازی در قالب سُنَّتِ اَنرُوزگاريِ تَذَكِرَه‌نگاري (و بویژه اُسْلُوبِ تَأْلِيفِ **آتَشكده** ي اَدْر) است.

برخی گفته‌اند که شخصیت‌های مذکور در **یخچالیته**، اگرچه بظاهر موهوم و افسانه‌وَش‌اند، هریک از آنها نماد یکی از معاصران مُدَّهَبِ اصفهانی به شمار می‌روند و نکته‌سنجان می‌توانسته‌اند تراجیم احوال مسطور در **یخچالیته** را بَدْرُستِي با مُشَارَافِ اَیْهَم تطبیق کنند (نگر: **تذکره یخچالیته**، چ گلچین معانی، ص «ح»).

به هر روی، **یخچالیته** از آثار ممتاز جانب طنز و شوخ‌طبعی در اَدَبِ فارسی است و پردازنده آن در بخشی از شوخ‌طبعی‌های خویش از آثار شیخ شیراز، سعدی، بهره جُسته و حتّی به نقیضه‌سازی‌هائی از برای سخنان شیخ نیز دست یازیده است.

بی‌قصد استقصای تام، نمونه‌هائی می‌آورم، تنها برای روشن‌تر شدن حضور شیخ سعدی در این گوشه‌های اَدَب و فرهنگ پیشینیان و دیده شدن برخی شوخی‌ها که با شیخ کرده‌اند.

در «شرح حال ناقص» نوشته است:

«... اگر در روز نشورش به جنت مأمور کنند، اهل بهشت به

ستوه آمده گویند:

گرو را در بهشت جای دهید

ما همه دوزخ اختیار کنیم»

(چ گلچین معانی، ص ۶۸)؛

و پیداست که این بیت، دستکاری شده آن بیت **گلستان** شیخ

شیراز است که می‌فرماید:

گرتورا در بهشت باشد جای

دیگران دوزخ اختیار کنند



ح المَتَكَلِّمِين

در «شرح حالِ بعیر» که مردی بوده است عصار و بسیار شُتر دوست!، می‌آورد:

«تا نباشد شتری ناله نخیزد ز بعیر
تا در آتش نهدی بوی نیاید ز عبیر»

(چ گلچین معانی، ص ۷۴).

مصراع دُوم البتّه از سعدی است، از غزلِ دل‌انگیز
«ما درین شهر غریبیم و درین ملک فقیر...»؛ و
فرموده شیخ این است:

این حدیث از سردردیست که من می‌گویم
تا بر آتش نهدی بوی نیاید ز عبیر

صاحبِ **یَخْجَالِیَه** در گزارشِ احوالِ «اورنگ»
- که به تعبیر او، «جوانیست خالی از دانش و
فرهنگ و نامش سلسله شعرا را مایه عار و ننگ»!
(چ گلچین معانی، ص ۳۴) -، به مناسبتِ داستانی
که بازنوشتنش بدین مقام درخور نیست، چند بیتی
را که از قولِ خریفی درباره او ساخته و در آن «چند
مصراعِ اُنُوری و شیخ [= سعدی] را بر سبیلِ مطابقت
در حقیقِ وی تضمین نموده» درج کرده است! به تعبیر
خود نویسنده **یَخْجَالِیَه**، «چون خالی از سخافتی
نبود نگارش رفت!» (همان، ص ۳۸).

مطلع آن شُروده این است:
هر که را طلعتِ نوروز^(۱) نه اصلِ طَرَب است
آدمی نیست به فطرت که حمارِ حَطَب است
الباقی آن را در **یَخْجَالِیَه** (همان، ص ۳۸ و ۳۹)
مُلاحَظَه توانند کرد.

جوابیه‌ای هم از قولِ ناموزونِ مذکور از برای این
شُروده آورده است بدین مطلع:
ای که دائمِ غمِ نوروزِ تو را روز و شب است
به خدا اگر که بسوزی ز بلانه عَجَب است!

جویندگانِ متنِ این پاسخِ ناشاعرانه را هم که به
طرزی مرغوبِ زُمختی زبانِ «أهلِ مدرسه» را نیز به
سخره می‌گیرد، به **یَخْجَالِیَه** (همان، صص ۳۹-
(۴) حوالت است.

باری، نظرِ نقیضه‌پردازِ بدانِ عَزَلِ شیخ شیراز
بوده است که می‌فرماید:

آن نه زلفست و بُناگوش که روزست و شبست
و آن نه بالایِ صنوبر، که درختِ رُطَبست....

در «شرح حالِ چرخِی» که «أصلش از اشرارِ
غباوتِ آثارِ قساوتِ شعارِ شیراز» بوده و «مفرداتِ
کلامش از حلیه معانی عاری و مرکباتِ ألفاظش قائل
را موجبِ شرمساری»!، آورده است:

«... در جوابِ شیخ سعدی به وزنِ **بوستان**
سروده:

شنیدم که طفلِ چهل‌ساله‌ای

همی گفت در گوشِ گوساله‌ای

که ای بابِ فرخنده نامدار!

تو گاو منی؛ با شترها چه کار؟!!

چرا بایدت تا سحر بانگ بانگ

که بردوش من هس علف لُنگ لُنگ»

(چ گلچین معانی، ص ۸۰؛ و: چ سنگی ناصری، ص ۷۲).

در «شرح حالِ قلنجی» آورده است:

«... فقیر را وقتی مأمور داشته که غزلِ شیخ -

عَلِیّه الرّحْمه - را که می‌فرماید:

ببند یک نفسِ ای آسمان درِیچه صُبح

بر آفتاب که امشب خوشست با قَمَرَم

جواب بگو. فقیر چند شعر به طریقِ مطایبه سروده

أشعارِ خوب را تخفیف و أشعارِ جفنگ را تعریف

می‌کرد؛ و آن غزل^(۲) اینست:

شبی که آن مه تابان بود به حُجره دَرَم

فُروغِ مهرِ مشاهد شود ز بام و دَرَم

اگر که ریشِ مَهَم تا کمر رسیده^(۳) چه باک

زَم به دجله اگر پیروزست تا کَمَرَم

سپر چه حاجت اگر با تو جنگ درگیرد

که چون تو تیغ زنی به که سر بود سپَرَم

به سبزه حَطَط تو پوزه می‌زَم شب و روز

به دشتِ حَسِن تو ای دوست همچو گور حَرَم

ز گریه لعل و گهر می‌کنم نثارِ رَهَت
ببین به شُکرِ قدومت چه هاست در نظرم

زغال‌کش شده آن بار و من هنوز از پی

چنان روم که حریفان دهند هیمه ترم

به جُرمِ مهر و وفا خواهام به هیچ فروخت

دریغ و درد که نشناخت عییم از هنرم

هزار بار فلک کله‌ام جُمَاق نمود

چو از دریچه قلنجی صفت بدید سرم»

(چ گلچین معانی، صص ۱۱۶-۱۱۸؛ و: ط. سنگی ناصری، ص ۱۰۱)

وانگهی، شوخیِ جدّی! صاحبِ **یَخْجَالِیَه** با

شیخ شیراز، در «شرح حالِ فلان که متخلّص به

خر است» (چ گلچین معانی، صص ۴۱-۴۴) رُخ

می‌دهد.

«فلان متخلّص به خر» از عُشاقِ جِمَار است!

و به تعبیرِ صاحبِ **یَخْجَالِیَه**، «مرگِ عیسی از

خدا تمنا دارد، برای آن که خرش به یغما بیازد»!

(همان، ص ۴۱ و ۴۲). تَرْجِیعِ بِنَدی دارد در

ستایشِ محبوبِ خود، جِمَار، که البتّه نقیضه‌ای

است از برایِ تَرْجِیعِ بِنَدِ عاشقانه بُلند آوازه شیخ

شیراز؛ همان تَرْجِیعِ بِنَدِ دِلّاوِیزِ بی‌همتا که شیخ

در آن دادِ تَغزَلِ داده است و بِنَدِ تَرْجِیعِش زبانه‌زد

همگان است: «بنشینم و صبر پیش گیرم / دنباله

کارِ خویش گیرم» (سنج: **کَلِیَاتِ سَعْدِی**، چ

أمیرکبیر، صص ۶۵۱-۶۶۲).

در نقیضه **یَخْجَالِیَه**، این تَرْجِیعِ بِنَدِ و بِنَدِ

تَرْجِیعِش،...

بهبتر است عبارتِ خودِ **یَخْجَالِیَه** را بخوانید:

«گویند: هنگامی که به جهتِ حملِ حَطَبِ دور

از قرینِ کثیرالتعَبِ خود مانده مستَشِیماً للثَّرَابِ و

مُتَبَسِّیماً للآفتابِ تَرْجِیعِ شیخ سعدی - عَلِیّه الرّحْمه

- را جواب داده؛ و هیّ هذِهِ:

ای یار که زند و دردمندی

تا کی به دو غاز تُخمه بندی

لبهای بتم چو بند قهرود
 زنهار که دل به او نبندی!
 دست من و حلقه های زلفش
 پای شترو علاقه بندی
 عاشق نبود چو من چپولی
 دلبر نبود چو تو چپندی
 ای کاش که در طویله بودی
 تا گردن و گوش ما بگندی
 رفتار تو داند آن که برده است
 در عید به خانه گوسفندی
 گریوسه دهی به چوب سنجد
 نجار نئی، ولی بزندی
 از حسرت یال شست دایم^(۴)
 افسار به گردنم کمندی
 کارم همه در جهان زیانست
 وان کار که هست سودمندی
 هی خاک بیویمی بأمید
 هی نیش گشایمی به خورشید
 من عاشق کور و کوچه تاریک
 ما أصعب عشق جل تاریک^(۵)
 چون فاخته کرده ایم کوکو
 چون صغوه نموده ایم جیک جیک
 صد دجله نیل و از تویک فین
 صد نعره ابرو از تویک پیک
 از سینه او مگو که این باغ
 بر مادر عوج بوده تملیک
 از ابله چشمش^(۶) آبکی شد
 من ساختم به آب باریک
 می عزم^(۷) و باک هم ندارم
 من خود ایشکم؛ که راست تشکیک؟!
 بدگوئی من مکن که یک عمر
 در عادت من چو بنگری نیک
 هی خاک بیویمی بأمید
 هی نیش گشایمی به خورشید
 از کرم غمت دماغ ما پاک
 هرگز نشود مگر شود چاک!
 از بار گرم جدو شود پشت
 بر پشت خری نمی رم الاک





خوش آن که به یکدگر^(۸) بغلطیم
پالان فتاده هر دو برخاک
خاشاک به ده کشیم هر روز
با تونزیم جفته، حاشاک
پس ریش چو بال را تراشید
من منغلم ز تیغ دلاک
گریب تو ز عمر سیرم اما
صد عمر بخوایم از خدا تا ک
هی خاک ببویم باُمید
هی نیش گشایم به خورشید
امروز که هیچکس نه با کس
تویار منی به عالم و بس
من عاشق آن دو چشم احوّل
من مایل آن دماغ اَفطس^(۹)
حمال زغال شد نگارم
دیگر چه کند قبای اَطلس
در قاپ منست جای مهتر
بر چیغه من چه جای کرکس
بوسم لب تو و این تَعَفَن
خارم سرتو و این تَعَبَس^(۱۰)
یک روز بتیز و یاد ما کُن
تا چند کُنی به حیل ه فس فس
ما را هنری نه در جهانست
ور هست هنر مرا همین بس
هی خاک ببویم باُمید
هی نیش گشایم به خورشید

(چ گلچین معانی، صص ۴۲-۴۴؛ و: چ ناصری صص ۳۶-۴۰)

۱۳۱. سعدی در هزلیات شاملو

روزنامه‌ی سفر میمنت اثر ایالات متفرقه‌ی امریغ، رساله‌ای است هزلی از احمد شاملو، و نیک نمودار ذهن و زبان و میث و نگرش او. بخصوص به کار کسانی می‌آید که بخوانند ذهن و زبان شاملو را بیش از پیش بکاوند و بشناسند.^(۱۱)

در این رساله هزلی از جوانب گونه‌گون می‌توان نظر کرد، و یکی از این جوانب، آن است که شاملو از برای سخن‌پردازی و طنزآوری چه اندازه بر خوان شیخ شیراز- عَلَیْهِ الرَّحْمَه - نشسته است.

یک جا، نقیضه‌ای می‌پردازد از برای تَعَزُّل نَغزِ شیخ: «گر تیغ بَرکشد که مُجَبَّان همی زَنَم...»؛ که البته هزل‌آلود است (روزنامه سفر...، ص ۳۳).
جای دیگر، نقیضه‌ای از برای این بیت سعدی که می‌فرماید: «به کارهای گران مرد کار دیده فرست / که شیر شرز درآرد به زیر خَم گمند»، می‌سازد از این قرار:

به کارهای گران مرد کار دیده فراست
که گز خرنو نواند شناخت must ز ماست!

ذیل «فراست» نیز نوشته است:

«وجه امر مصدر فرستادن است که بر اثر گشادی وزن صورت اتساع پذیرفته...» (همان، ص ۴۳).
نیز نقیضه متوسیطی ساخته است از برای «آفرین خدای برپدیری / که تو پزورد و مادری که تو زاد»^(۱۲)، از این قرار:

آفرین خدا بر آن پدری

که پس انداخت چون تو کز خری!

(همان، ص ۵۴).

سعدی فرموده است: «لا ابالی چه کند دفتر دانائی را؟ / طاقت و عظم نباشد نباشد سر سودائی را». اینک نقیضه شاملو:

لا ابالی چه کند دفتر دانایی را؟

کوربایان چه کند عینک بینایی را؟

(همان، ص ۹۷).

سعدی فرموده است: «خر عیسی گرش به مکه برند / چون بیاید هنوز خراباشد». شاملو ساخته:

دلدلورا اگر به مکه برند

چون بیاید دل ای دل ای باشد

در حاشیه نیز ذیل «دلدلورا» نوشته است: «دلدل به اضافت «او» که پس‌آوند تحبیب است همانا به معنی «دلدل جان» باشد.» ذیل «دل ای دل ای» نیز نوشته: «یعنی دلدل مضاف یا دلدل به توان دو.» (همان، همان ص).

جای دیگر نیز آورده:

مرد باید که گیرد اندر گوش

ور نوشته است پند بردیفار

(همان، ص ۹۸).

که همان بیت مشهور سعدی است در *گلستان*،

با تبدیل «دیوار» به «دیفار».

این نمونه‌ها را بی‌قصد استقصای تام یادداشت کرده بودم؛ و مقصود تنها توجّه دادن به این جنبه دستیازی شاملو بود در عالم طنز.

از بابت کیفیت ساخته‌های او بر من ببخشایند. گفته‌اند: «ناقل الکفر لیس بکافر». شما بفرمایید: «ناقل البرودة لیس ببارد»!

۱۳۲. «...بیش از آنچه خودش فکر می‌کند...».

آقای دکتر ضیاء مؤخّد می‌گوید:

«... یک بار مقاله‌ای خواندم که در آن به تأثیر^(۱۳) شاملو از سعدی اشاره شده بود و نویسنده مقاله گفته بود: شاملو بیش از آنچه خودش فکر می‌کند تحت تأثیر سعدی بوده.»

... می‌دانید که شاملو در مواردی با ... روش نقد معنایی از سعدی انتقاد می‌کرد. من تعجب می‌کنم که شاعری مثل شاملو که این همه به فرم توجه داشت چطور متوجه نبود که وقتی می‌خواهیم راجع به سعدی صحبت کنیم، اساس، فرم و چگونه گفتن است، نه معنا.

... در آن مقاله‌ای که گفتم، نویسنده نشان داده بود که شاملو در چه جاهایی تحت تأثیر زبان سعدی است.

اگر شعرهای بی‌وزن شاملو را با نثر *گلستان* سعدی و ایجاز و قافیه‌ها و زنگ و موسیقی این نثر مقایسه کنید، می‌بینید که شاملو در شعرهای بی‌وزنش بیش از هر شاعر دیگری به سعدی نزدیک است. (روزنامه شرق، س ۱۱، ش ۱۹۵۵، ۱۳۹۲/۱۱/۲۸ ه. ش. ص ۸).

۱۳۳. «بر باد خزان دادی اوراق گلستانش»!

مرحوم دکتر محمّد ابراهیم باستانی پاریزی به مناسبت آن که سالها پیش دیده بود که «أراضی اطراف خیابان سعدی، متری ۱۵ هزار تومان به فروش می‌رسد! تنها سفارت ترکیه را در خیابان فردوسی به ۱۵ میلیون تومان خریداری می‌کرده‌اند!! پارک نظامی، باغ حافظ، بولوار خیتام، همه مظاهر تمدن جدیدند ولی...» سروده بود:

در عرش به فردوسی، می‌گفت چنین، سعدی:
آخر به مُراد ما دنیا شد و دورانش
بر فرش زمین بنگر بنگاشته هرسوئی
نقش تو و نام من در شهر و بیابانش
هر مکتب و هر محفل، هر شارع و بارستان

نام من و تو دارد بر سر دُر و ایوانش
رو سوی مَعزّی کرد سقراط و به حسرت گفت:
افسوس بدین دنیا، وین مردم نادانش
آن روز که ما بودیم، دُر دانه تاج دهر
مُردیم بناکامی مُحْتَاج کُفی نانش
وز بعد قُرون امروز ریزند به پاکوبی
گُلها به مزار ما، خوبان غزلخوانش
اینست و مجوزین بیش، ارج هُنراز گیتی
گر خواجه شیرازی، وَر خواجوی کرمانش!

*
ناکامی و ناداری اَصْلِ هُنرست آیا؟
یا هر که هُنر ورزید خود کرد پریشانش؟
من گویم: اگر می‌بود، فردوسی و سعدی را
خشتی ز ریاطاتش، متری ز خیابانش
شهنامه بسوزاندی، دیوان بپراکندی
بر باد خزان دادی اُوراقِ گلستانش!

(یاد و یادبود، ج: ۱، ۱۳۶۵ ه. ش.، ص ۱۲۳ و ۱۲۴).

۱۳۴. «شهِد ظرافت»

شیخ شیراز در خاتمه کتاب *گلستان* می‌فرماید:
«غالب گفتار سعدی طرب‌انگیزست و طیبیت‌آمیز،
و کوته‌نظران را بدین علت زبان طعن دراز گردد
که مغز دماغ، بیهوده بُردن و دود چراغ، بی‌فایده
خوردن، کار خردمندان نیست، ولیکن برای روشن
صاحب‌دلان که روی سخن در ایشانست، پوشیده
نماند که دُر موعظه‌های شافی را در سلک عبارت
کشیده است و داروی تلخ نصیحت به *شهِد ظرافت*
برآمیکته تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم
نماند.» (*کلیات سعدی*، چ امیرکبیر، ص ۱۹۳).

این «شهِد ظرافت» را سعدی پیش از آن در
بوستان هم یاد کرده است و فرموده:
اگر شربتی بآیدت سودمند
ز سعدی ستان تلخ‌داروی پند

به پرویزن معرفت بیخته
به شهید ظرافت برآمیکته

(همان، همان ج، ص ۲۴۴)

۱۳۵. «لِمَ وَلَا أَسْلِمَ در انداختند»

شیخ شیراز در حکایت بسیار دلگش «فقیهی
کهن جامه‌ای تنگدست / در ایوان قاضی به
صف برنشست...» و آن صحنه زیبا و زنده و
به یادماندنی که از جدل و مناظره دستاربندان
- و به اصطلاح امروز: «بحث طلبگی» - ترسیم
می‌کند، می‌فرماید:

«فقیهان طریقِ جدل ساختند

لِمَ وَلَا أَسْلِمَ در انداختند

گشادند برهم در فتنه باز

به لا و نَعَم کرده گردن دراز

تو گفستی خُروسانِ شاطر به جنگ

فتادند دَرَهَم به منقار و چنگ

یکی بیخود از خشمناکی چو مست

یکی بر زمین می‌زُند هر دو دست»

کلیات سعدی، چ امیرکبیر، ص ۳۰۲؛ و *بوستان*، چ یوسفی،

ص ۱۱۹، ب. ۲۰۸۰-۲۰۸۳)

شاید بهتر آن باشد که خوانندگان تبعیدالذهن
برای فهم بهتر آنچه سعدی از این بحث و جدل
فقیهانه تصویر کرده است، به گزارش خواندنی
مرحوم آقا نجفی قوچانی از مباحثه طلب که در
سیاحت شریقی قلمی کرده است و آنچه زنده‌یاد
دهخدا در *چرند و پرنده* از بحث طلبگی و آخوندی
تصویر کرده، فرو نگزند.

باری، «لِمَ وَلَا أَسْلِمَ در انداختند» که سعدی
فرموده، ناظر است به دو اصطلاح شایع در این‌گونه
مباحثات و جدلها در قدیم: یکی، «لِمَ» یعنی:
چرا. دیگری، «لَا أَسْلِمَ» یعنی: مُسَلِّم نمی‌دارم،
نمی‌پذیرم. در بعضی نسخه‌های *بوستان* سعدی
هم به جای «لَا أَسْلِمَ»، «لَا تُسَلِّمَ» آمده است؛ که
یعنی: مُسَلِّم نمی‌داریم، نمی‌پذیریم.

بعید نیست سعدی در سرایش این مصراع،
علاوه بر اصل اطلاع از اصطلاح اهل بحث و جدل،
به شعری عَرَبی هم نظر داشته بوده باشد.

آن سُروده عَرَبی، این است:

أَرَى فُقَهَاءَ هَذَا الْعَصْرِ ظُرًّا

أَصَاعُوا الْعِلْمَ وَاشْتَغَلُوا بِلِمَ لِمَ

إِذَا نَظَرْتَهُمْ لَمْ تَلَقَ مِنْهُمْ

سِوَى حَرْفَيْنِ: لِمَ لِمَ، لَا تُسَلِّمَ (۱۴)

این دو بیت را حاجی خلیفه (ف: ۱۰۶۷ ه. ق.)
در *کشف الظنون* (ط. دار احیاء التراث العربی،
۵۸۰/۱) آورده و نام گوینده‌شان را بصراحت نبرده و
تنها گفته است: «وَلِلَّهِ ذُرِّ الْقَائِلِ».

همچنین خبر داریم که والد ماجد جناب شیخ
بهاء‌الدین محمد عاملی، اُعی: شیخ عزالدین
حُسن بن عبدالصمد حارثی همدانی (۹۱۸-
۹۸۴ ه. ق.) - رضوانُ الله تعالی علیهما -،
به مُناسبتی همین سُروده را با اندکی تَصَرُّف و
دستکاری جایی نوشته است (سنج: *رسائل*
فی درایة الحدیث، اعداد: حافظیان، ۳۲۳/۱؛
و *قیصص العُلَماء* تُنکابنی، چ برزگر خالقی و
کرباسی، ص ۳۰۷).

این گزارشها، همه مُتأخّر از روزگار سعدی
است؛ لیک اگر آنگونه که مَظنون است اصل
این دو بیت قدیم تر باشد، احتمال قوی می‌دهم
که سعدی بدانها نظر داشته است (۱۵)؛ و العِلْمُ
عندالله.

پُرسشِ اِسْتِطْرَادی: آیا این دو بیت عَرَبی
قرینه‌ای بر ترجیح ضبط «لَا تُسَلِّمَ» - که در بعضی
نسخ قدیم و معتبر *بوستان* هم آمده است (سنج:
چ یوسفی، ص ۴۶۷) - بر «لَا أَسْلِمَ» نیست؟ ...
یا «لَا أَسْلِمَ» تعبیر دقیق شیخ است که به تناسب
نقل قول از یکایک آن مُجادلتگران مجال طرح
یافته؟ ... آیا این دگرسانی از نتایج تَصَرُّف و تجدید
نظر خود شیخ در *بوستان* نتواند بود؟

داوری قطعی دشوارست و در هر جانب، وجه یا
وُجوهی برای ترجیح به نظر می‌رسد.

در *دیوان کبیر* غزلی هست با ردیف «لَا تُسَلِّمَ
لَا تُسَلِّمَ» در خود *مثنوی معنوی* (در حکایت نابینا و
مُصحف) نیز «لَا تُسَلِّمَ» به کار رفته است. القرض،
«لَا تُسَلِّمَ»، تعبیری آشنا و شایع بوده است در آن
روزگاران.

حافظ با دیباچهٔ منثور نوشتهٔ محمد بن علاء الدین در رزه باخرز در ۱۸۴/۹۸۴ و **گلستان** نوشتهٔ عبدالوهاب بن ابی المکارم حجازی در دههٔ سوم محرم ۹۹۹ از روی خطِ سعدی در تاریخ یاد شده با **بوستان** در هاشم به همان خطها و تاریخها.

نسخه‌های بریتانیا، هندی و مَصوّر است به شمارهٔ 349 or (فهرست ریو ص ۶۰۵).

(مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر سعدی، به کوشش دکتر منصور رستگار، ج: ۳، ۱۳۵۷ ه. ش.، ص ۱۹۶).

این که بپذیریم سعدی **گلستان** را به سال ۶۶۲ تألیف یا بازنگاری کرده است، آن هم به اعتبار

ترقیمه‌ای مشکوک که در بعضی نسخ **گلستان** هست (نیز سنج: مجلهٔ **نیما**، س ۱۱، ش ۹، صص ۳۸۹-

۳۹۱ / یادداشت استاد مجتبی مینوی)، بجد جای تأمل است؛ لیک بعضی شواهد دیگر هست که از

تجدید نظرِ سعدی در آن تحریر نخست **گلستان** که به سال ۶۵۶ ه. ق. فراهم آمده بوده است، حکایت

می‌کند.

علامه استاد مجتبی مینوی در مکتوبی که به سال ۱۳۳۷ ه. ق. قلمی کرده است و زیر نام

تحقیقاتی دربارهٔ کلیات سعدی در مجلهٔ **نیما** (س ۱۱، ش ۹) به چاپ رسیده، پس از یادکرد

دستنوشتی با اهمیت از **کلیات سعدی** که در کتابخانهٔ چستربیتی نگاهداری می‌شود، نوشته

است:

«نکتهٔ بسیار مهمی که از این نسخه بر بنده معلوم گردید (و بعدها از دیدن نسخ دیگر **گلستان**

تأیید شد)، این که در اولین تحریر **گلستان** (در ۶۵۶) بعضی از عبارات و فصول و حکایات موجود

نبوده است و نسخی که از روی آن تحریر اولی منتشر شده (مثل همین نسخهٔ چستربیتی و نسخه‌ای در

کتابخانهٔ بورس در ترکیه که از برای دانشگاه عکس آن گرفته شد) این فصول را ندارد. از آن جمله است

مدح وزیر ابوبکر بن ابی نصر (ص ۹ چاپ مرحوم فروغی: دیگر عروس فکر من... دشمن دوست)

و بعضی فصول دیگر که اینها را در این نسخهٔ چستربیتی در حدود ۷۳۰ در حواشی الحاق کرده‌اند.

اگر پس از ختم تحریر اولی در ۶۵۶ بعضی مطالب



فردن سبوره اعلی قدرت که آفریننده مخلوقات عالم است
 من بر طبع و علم کشیده در گزیده رحیمی که از دودان حضرتش بر
 می‌چند بار این نام امیر سید که در کتابت سال ۱۰۰۰
 در بوستان کرد بجاری که پیش بنده را تیغ مهر و شمشیر کرد
 و در صاحب تبر خارج گشت آدمیان را بغضت نطق و نرسید
 ایمان همیت اور انفضا ان الالشی در از طاعت مطیعان ملک
 و خجیات همه سلام و صلوات بعد بر سید زانادی سبیل
 تو انبیا تغلی میهنیا محمد مصطفی علیه و آله افضل صلوات
 لمیان است و بر صاحب و صاحب و اتباع و اشیا
 فی الدارین که بشی از شبها اتفاقا این بنده ضعیف و خجیف
 همین بے بکر امست بر بسون و عاقبت در جمعی ما ضرر و در خط
 ام و صاحب امام و امام ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام
 داده بود و کخاص و عام مجلس هر کس در گوشه پهن گشته

۱۳۶. تجدید نظرِ محتملِ سعدی در بوستان

شادروان دکتر سید ذبیح‌الله صفا در کتاب نفیس و بی‌مانند **تاریخ ادبیات در ایران** (ج ۳، ق ۱، ص ۶۰۶)، در بحث از **بوستان** سعدی، یا به تعبیر دیگر: **سعدی‌نامه**، مرقوم داشته است:

«این کتاب به نام ابوبکر بن سعد زنگی است که در دیباچه بدو تقدیم داشته و در آن این بیت مشهور را که نشانهٔ اختصاصِ شاعر به دورانِ آن اتابک است گفته:

سزد گربه دورش بنازم چنان

که سید به دورانِ نوشیروان

و علاوه بر این در چند مورد دیگر از همین منظومه نام آن پادشاه تکرار شده است. سعدی در

عهد اتابکی محمد بن سعد بن ابوبکر ظاهراً از نو در **سعدی‌نامه** نظر کرده و ابیاتی در مدح اتابک محمد

بر آن افزوده است:

اتابک محمد شه نیک بخت

خداوند تاج و خداوند تخت

جوان جوانبخت روشن ضمیر

به دولت جوان و به تدبیر پیر»

دربارهٔ تجدید نظرِ سعدی در **بوستان**، زنده‌یاد محمدعلی فروغی نیز بیاناتی دارد (نگر: **کلیات**

سعدی، چ امیرکبیر، ص ۲۰۰).

۱۳۷. تجدید نظرِ شیخ در گلستان

شادروان استاد محمدتقی دانش‌پژوه در گفتاری زیر نام **چند نکته دربارهٔ آثار سعدی و حافظ**:

نسخه‌های مؤرخ سدهٔ هشتم و نهم - که مانند بیشترینهٔ مکتوبات آن پژوهندهٔ پُرکار مجموعه‌ای

است از یادداشت‌های فشرده و نه چندان منظم (و أحياناً مُبهم!) - آورده:

«**گلستان** را سعدی در ۶۵۶ ساخته و به گواهی نسخه‌های ملک و موزهٔ بریتانیا ... در روز شنبه

سوم محرم ۶۶۲، در روزی که شیراز را بگرفتند و شهریار از خاندان سلغریان به دیگران رسیده بود،

هم آن را دوباره به نگارش در آورده بوده است. نسخهٔ ملک در مجموعه‌ایست به شمارهٔ ۵۹۶۱

به نستعلیق در ۱۸۵ برگ و آراسته دارای **دیوان**

برگستان افزوده باشد، احتمال قوی می‌توان داد که برخی از کلمات و جُمَل را نیز تغییر داده باشد، و بنابراین اختلافاتی که در نسخ دیده می‌شود مسلم نیست که همه از تصرف عمدی یا سهوی کُتاب و نُسخ باشند. ... (یعنا، س ۱۱، ش ۹، ص ۳۸۷ و ۳۸۸).

۱۳۸. مُراد سعدی از «غزا در فرنگ»

شیخ شیراز در *بوستان* می‌فرماید:
«طریقت شناسان ثابت قَدَم
به خَلَوَت نشستند چندی به هم
یکی زان میان غیبت آغاز کرد
در ذکر بیچاره‌ای باز کرد
کسی گفتش ای یار شوریده‌رنگ!
تو هرگز غزا کرده‌ای در فرنگ؟
بگفت از پس چاردیوار خویش
همه عمر نهادام پای پیش
چنین گفت درویش صادق نَفَس:
ندیدم چنین بخت برگشته کَس!
که کافر ز پیکارش ایمن نشست
مسلمان ز جور زبانش تَرست!

اَکَلِیَاتِ سَعْدِی، ج ۱، ص ۳۵۲.

مقصود از «تو هرگز غزا کرده‌ای در فرنگ؟»، به بیان آقای دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، این است که: «آیا هرگز در لبنان و فلسطین با کفار فرنگی - در جنگ‌های صلیبی - جنگ کرده‌ای؟» (سعدی: *شاعر عشق و زندگی*، ج ۱، ص ۲۴۶).

در این‌که مفهوم غزا کردن با فرنگان در عصر سعدی بیشتر تداعیگر جنگ‌های صلیبی است، شاید سخنی نباشد، ولی این که مقصود سعدی از «... در فرنگ»، «... در لبنان و فلسطین» باشد بجد جای درنگ است.

۱۳۹. پادشاهی که گلستان سعدی درس

می‌داد!

عَلَمَه شَبَلِی نَعْمَانِی، صاحب کتاب آرج‌آور *شعر العجم*، این را که مردم برای خواندن *گلستان* سعدی، در قلعه سرخ دهلی، پیش بهادر شاه ظفر

می‌رفتند نوعی رفتار چاپلوسانه و مُتَصَنِعانه در برابر آریاب قدرت قلم داده است ولی پروفیسور حافظ محمودخان شیرانی (۱۲۹۷-۱۳۶۶ ه. ق.) در *نقد شعر العجم* (ص ۱۲۸) با این برداشت شبلی نَعْمَانِی همراهی نکرده و نوشته است:

«آیا واقعاً بهادر شاه ظفر آنقدر فارسی نمی‌دانست که کتاب *گلستان سعدی* را بتواند تدریس کند؟ شرح *گلستان سعدی* نوشته آن پادشاه مرحوم که چند سال پیش از ۱۸۷۵ میلادی در قلعه معلی چاپ شده بود در کتابخانه این‌جانب موجود است». در این میانه، خواه حق به دست شبلی نَعْمَانِی باشد و خواه به دست حافظ محمودخان شیرانی، آنچه برای من و شما جالب توجه است، یادکرد پادشاهی است در شبه‌قاره که هم *گلستان* درس می‌داده و هم *برگلستان* شرح نوشته است.

۱۴۰. سعدی بُت‌شکن

بسیاری از گذشتگان ما سعدی را بُت‌شکن می‌دانستند، به اعتبار داستانی از *بوستان* که در آن از بُت شکستن خویش در سومات سخن رانده. بیشترینه امروزیان، آن قصه را، نه گزارش زُخدادی عینی، که نمودی از خَلَاقِیَّتِ اَدَبِی و آفرینشگری ذهنی شیخ می‌دانند؛ و چنین نیز هست.

باری، اُستاد اَجَل، عَلَمَه جلال الدین هُمایی - طَیِّبَ اللهُ رَفْسَه -، سعدی را «بُت‌شکن» می‌دانست؛ اَمَّا نه به اعتبار داستان *بوستان*؛ بَلْ به قلم.

اُستاد هُمایی، در بحثی اِستِطْرادی از تَحْوُلِ زبان و بویژه نثر فارسی، می‌فرمود:

«... من بر آنم که اگر در قرن هفتم سعدی ظهور نمی‌کرد و خامه بُت‌شکنش همچون ذوالفقار علی از نیام کشیده نمی‌شد، این بُت‌های مصنوعی که به دست فضل‌فروشانِ عَرَبِی‌مآب و حاشیه‌نشینانِ درباری همچون صاحب *مقامات حمیدی* و *جهانگشای جوینی* ساخته شده بود، درهم نمی‌شکست و بنیاد

اَدَبِیَّاتِ فارسی بسی خراب‌تر و ویرانه‌تر از این بود که شده است.» (غزالی‌نامه، ج ۲، ص ۲۲۵). (۱۶)

۱۴۱. آیا سعدی مجالس سبعی مولوی را

خواننده بوده است؟

آقای بهرام بهیزاد در کتاب *رساله منحول سپهسالار، نسخه گمشده مثنوی* (ج ۱، تهران: رسا، ۱۳۷۶ ه. ش.، ص ۱۱۲ و ۱۱۳) (۱۷)، در ضمن گفت‌وگوی از *مجالس سبعی* مولوی، نوشته است:

«... بنابر مقابله آن با رسائل ششگانه شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی ملاحظه می‌شود سعدی در انشاء و تحریر این رسائل کاملاً تحت تأثیر مواعظ مولوی بوده، لذا آن مقدار که جهت افاده این تأثیر است در ذیل ثبت [می‌شود] و تعقیب شباهت (۱۸) دیگر را به هر دو رساله حواله می‌نماید.

در مجلس اول رباعی:

کشتی وجود مرد دانا عجبت

افتاده بچاه مرد بینا عجبت

کشتی که بدریا بود آن نیست عجب

در یک کشتی هزار دریا عجبت

از مولانا آمده و رباعی زیر در رساله اول تقریر دیباچه سعدی شیرازی قابل ملاحظه است:

ز آنرو که نجات را سفینه سبب است

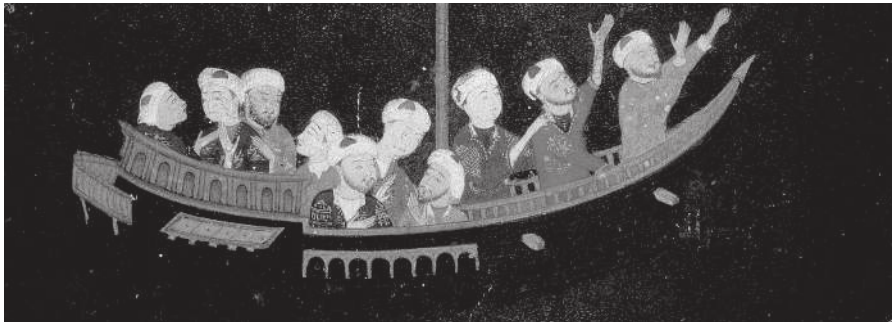
در بحر غمش دلم سفینه طلب است

در بحر سفینه باشد این نیست عجب

در ضمن سفینه بحر باشد عجب است

البته وجود جواهر سخن یعنی نُصوص و اَحَادِیث بین جمیع آثار عرفانی و نُصوص اخلاقی بدیهی است لیکن از لحاظ آغاز و انجام و عطف و سوق سخن به اصول دین و اخلاق از یک طرف و نیز اشتراک تمثیلات و روایات قابل تأمل و آوردن احوال صوفیه از جانب سعدی، چون بشرِ حافی، ذوالنون مصری و ابویزید بسطامی، جای تعمق، اَمَّا شباهت (۱۹) رسائل سعدی و مجالس سبعی مولوی فراتر از آنست، از جمله: اشتراک قصص: ماجرای برصیصا، عابد قوم اسرائیل، عظمت بسم‌الله و کرامات آن، فرقی بین زاهد «صالح» و عارف «عاشق» و ... است.» (کذا).

آیا از این بیانات نه چندان بسامان (۲۰)، بر شما مُسَلَّم شد که سعدی *مجالس سبعی* را خوانده بوده است؟



۱۴۲. نمونه فضل و فضیلت و فرهنگ ایرانی

زنده یاد محمدعلی فروغی نوشته است:

«... سعدی از کسانی است که کمال مظهر انسانیّت و بهترین و جامع‌ترین نمونه صفاتِ حسنّه ایرانی می‌باشند. ایرانیّت در وجود سعدی به کمال رسیده است و زهی سعادتِ قومی که بتواند چنین وجودی را یکی از افرادِ کاملِ خود معرفی نماید.» (سعدی‌نامه، مجله تعلیم و تربیت، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، ص ۶۲۳).

پینوشته‌ها

(۱). پوشیده نماند که «نوروز» در این شروده و در این داستان، نامِ پسری است «شوخ» که در «مدرسه» ی مسکن اورنگ، «گاهی به تحصیلِ فنونِ ادب و گاهی به تسخیرِ قلوبِ اهلِ طلبِ اشتغال داشته» است! و در این قصّه **یخچالیّه**، مُنازعه اورنگ و همّ خجره حریفش بر سرّ امر به معروف و نهی از منکر است و راجع به «نوروز»!

گمان می‌کنم کُلّ ماجرا بی‌مُراجعه به **یخچالیّه** معلوم شد!

(۲). واژه «غزل» در چ گلچین معانی از قلم افتاده است.

(۳). در چ ناصری: «رسید».

(۴). در چ گلچین معانی: دائم.

(۵). در حاشیه چ گلچین معانی می‌خوانیم: «تاری ترکی است به معنی خدا که با ضمیر عربی آورده. یعنی: چقدر عشق سخت است! بزرگ است خدای تو!».

(۶). در چ ناصری: خشیمش.

(۷). در چ ناصری: می‌غرم.

(۸). در چ ناصری: یکدیگر.

(۹). مقصود، بینی پهن است.

(۱۰). زنده یاد گلچین معانی نوشته است:

«در اینجا از این که **تعبس** صفت سر واقع شده است بيمورد استعمال شده و فقط از نظر مزاح و طيبت بوده است.»

می‌نویسم: گویا نه چنین است؛ و اصل آن «تَتَعَبَس» تواند بود، و راجع به خود «حمار» مخاطب شاعر!! نه سراو!

۱۱. **روزنامه** را بی‌خبر از غایت ابتدالش خواندم؛ و کرای خواندن نمی‌کرد.

این جمله‌اش در ذهنم مانده است: «الحق مردکه جَوَاکی است؛ افسوس که جان به جانش کنی قاطرچی است.» (ص ۶۴).

۱۲. این بیت را سعدی در غزل «جان من! جان من فدای تو باد!...» (**کلیات سعدی**)، چ امیرکبیر، ص ۴۶۷ آورده است.

در غزل «هرکه می با تو خورد عربده کرد...» (همان، همان چ، ص ۴۷۰) نیز می‌فرماید:

آفرین خدای برپدري

که تو فرزندِ نازنین پرورد

هلالي جغتائی در مثنوی **شاه و درویش**، با وامگیری از شیخ شیراز گفته است:

آفرین خدای برپدري

که ازو ماند اینچنین پسری

وحشی بافقی در مثنوی «در ستایش ولی سلطان...» گفته:

فخرگوبر زمانه کُن پدري

کش خدا بخشد آنچنان پسری

آیا تحت تأثیر شروده سعدی نبوده است؟

۱۳. در مأخذ چاپی: تأثیر.

۱۴. حاصل معنی:

جمله فقیهان / طلاب این روزگار را می‌بینم که علم را تباه کرده و به «چرا؟ چرا؟» [جدل] مشغول گردیده‌اند.

هرگاه با ایشان مناظره کنی، جز دو سخن از ایشان دست را نخواهد گرفت: یکی، «چرا؟ چرا؟» و دیگر، «مُسَلِّم نمی‌داریم».

۱۵. استاد آجل علامه جلال‌الدین همایی این دو بیت را بی‌ذکر قائل و بی‌ذکر مأخذ و بدین ریخت

آورده:

«أرى الفقهَاءَ فى ذا العصرِ ظراً

أضاعوا العلمَ و اشتغلوا بلمِ لم

إذا ناظرتهُم لم تلقِ منهم

سوى حزینِ لمِ، لا نسلمِ»

و از اشتراک مضمون کلام با سخن سعدی هم یاد کرده است. نگر: **غزالی‌نامه**، چ ۲، ص ۱۶۷.

۱۶. استاد همایی در بابِ عَدَمِ تناسُبِ مستقیمِ عَرَبیِ مآبِیِ زبانی با چیرگیِ سیاسیِ حکومتگرانِ عَرَب، نکته جالبِ توجّهی را مجالِ طرح داده است:

«عَجبا در آن دوره که رواجِ زبانِ عَرَبی و قدرتِ حکومتِ عَرَبی به اعلیٰ درجه بود، امثالِ غزالی و غنصُرالمعالی و نظامیِ عَرُوضی از زبانِ فارسیِ بدان‌گونه نگهبانی کردند و بدان شیوه چیز نوشتند که می‌بینیم. و برعکس هر قدر از سلطه حکومتِ عَرَبی کاسته شد، حتّی در آن زمان که اصلاً نامی از حکومتِ عَرَبی در میان نبود، دَر بر روی کلماتِ بیگانه بازتر و هُجُوم لغات و عباراتِ عَرَبی در نثرِ فارسی روزافزون‌تر گردید.

عاملِ اصلیِ این کار، آن بود که قلم در دستِ مُنشیانِ بی‌ذوق و عَرَبی‌دانانِ فضل‌فروش افتاد.» (غزالی‌نامه، چ ۲، ص ۲۲۴ و ۲۲۵).

۱۷. با اصلاح برخی نادرستیهای خروفنگاشتی.

۱۸. کذا فی الأصل.

۱۹. کذا فی الأصل.

۲۰. نکاتِ درنگ‌انگیز در گواچوییهای آقای «بهرام بهیزاد» کم نیست؛ از جمله استناد ایشان به رساله «تقریرِ دیباچه» که گفته می‌شود «بی‌هیچ تردید از شیخ سعدی نیست» (**کلیات سعدی**)، چ امیرکبیر، ص ۹۲۶، هامش).



عجم زن

جمشید سروشیار

عضو پیشین هیأت علمی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان

مقالات

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم
و در بسیاری از سخن عرب هم

(نظامی عروضی)^(۱)

دیگری در... ستایش نامه محمود، در آغاز روایت پادشاهی
اشکانیان

[کجا آفریدون و ضحاک و جم

مهان عرب، خسروان عجم]

(همان، ۱۳۷/۶)

سومین آنها در پایان روایت پادشاهی یزدگرد سوم:

[همش رای و هم دانش و هم نَسب

چراغ عجم آفتاب عرب]

(همان، ۴۸۷/۸)

و سرانجام، چهارمین مورد؛ در بیت آمده در هجوتنامه آن چنانی که بیشتر بدان اشاره رفت. چنان که می بینیم، یک مورد از این بسامدهای چهارگانه واژه «عجم» - که وُلف بدانها اشاره می کند - در میان بیت های سروده دقیق و افزوده بر شاهنامه است که حساب سراینده اش را باید از فردوسی جدا شمرد، و مورد دیگر- در هجوتنامه جای دارد - که همه شاهنامه شناسان روشمند روزگار در ساختگی و افزوده بودن آن، همداستانند - و تنها دو کاربرد آن، در آغاز روایت پادشاهی اشکانیان و پایان روایت پادشاهی یزدگرد سوم، سروده فردوسی است و این هر دو نه در ساختار متن بنیادین شاهنامه بلکه در میان بیت هایی جای دارد که استاد توس، آگاهانه و به خواست پاس داشتن حماسه بزرگش از گزند محمود فرهنگ ستیز و کارگزارانش - ناگزیر و باکراه - بر متن اثر خویش و بایستگی های سخن گفتن با و یا درباره کسی همچون محمود میمن (= دست راست) دولت خلیفه ایران ستیز بغداد را نیز می شناسیم. پس هرگاه گفته شود که دشنامه واژه «عجم» در متن شاهنامه فردوسی، هیچ کاربردی ندارد، گرافه گویی نیست. چنین می نماید که واژه «عجم» را به دلیل بار منفی و مفهوم اهانت بار و ریشخندآمیزی که در اصل داشته: «گنگ و لال» - و عرب ها آن را در اشاره به ایرانیان و دیگر قوم هایی که

دکتر جلیل دوستخواه، استاد پیشین دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، دل ربهوده فرهنگ ایران باستان و سرسپرده فردوسی و حماسه اوست و این سعادت وی را بیش از همه از اثر دولت صحبت زنده یاد، استاد ابراهیم پورداوود، نصیب افتاده است. دوستخواه اگر چند افزون بر یک قرن سی ساله است که - به تعبیر حافظ - «رخت از این ورطه بیرون کشیده» و صدها فرسنگ دورتر از این دیار در سرزمینی امن، زحل اقامت افکنده، اما همچنان دل در گرو مهر فرهنگ و ادب درخشان نیاکان بافر و شان دارد و پیرانه سر، چونان عهد جوانی، پر جوش و پر خروش، این میراث کرماند را پاس می دارد. نوشته ای از استاد بزرگوار - که ما در این مقال بدان پرداخته ایم -، «درباره انتساب بیتی ایران ستیزانه و اهانت آمیز به فردوسی» است (جهان کتاب، مهر- آبان ۱۳۸۷، صص ۲۶-۲۷) و آن بیت، این است:

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

که از ابیات پایانی بعض نسخ شاهنامه است. بنابر تحقیق استاد دوستخواه، «این بیت در هیچ یک از دستنوشته های کهن شاهنامه، در متن بنیادین نیامده و تنها در زمره بیت های نسبت داده به فردوسی، در هجوتنامه بر ساخته به نام او، دیده می شود. کلیدواژه معناشناختی این بیت، واژه «عجم» است که در فرهنگ وُلف، تنها چهار کاربرد از آن در سراسر شاهنامه به ثبت رسیده است، یکی در گشتاسپ نامه دقیق:

[سپه را به بستور فرخنده داد

عجم را چنین بود آیین و داد]

(خالقی مطلق: ۱۵۰/۵)

سده کردم بدین پارسی

نمی توانستند واژه های عربی را مانند خود آنان بر زبان آورند - به کار می بردند. ناهمخوانی آشکار با دیدگاه فرهیخته ایرانی فردوسی بوده و نمی توانسته است در واژگان شاهنامه او جایی داشته باشد و تنها در سده های پس از او - که بار و هن آمیز این دشنامواژه فراموش شده بود - بیت (بسی رنج بردم...) با دربرگیری این واژه به فردوسی نسبت داده شده است و از آن زمان تاکنون، بسیاری کسان آن را اصیل شمرده و حتی مایه فخر شمرده و در هر یادکردی از فردوسی و شاهنامه، آن را با آب و تاب تمام و هیجان زدگی بر زبان آورده... نکوهش را به جای ستایش برای ملت و تاریخ و فرهنگ خود پذیرفته اند!

سازنده این بیت... - با این خام اندیشی که اشاره به رنج برداری سی ساله شاعر می تواند پرده پوشاننده دشنامواژه (عجم) باشد - همانند وصله ناهمرنگی بر جامه زرینت و گرانبهای گفتار گوهرین خداوندگار زبان فارسی دری، پیوند زده است... دو سده پس از خاموشی استاد توس، چکامه سرای نامدار، جمال الدین، عبدالرزاق اصفهانی، دریکی از سروده هایش گفته است:

هنوز گویندگان هستند اندر عجم

که قوه ناطقه مدد از ایشان بزد

یعنی از یک سو، دشنامواژه (عجم) را به منزله عنوانی برای نامیدن قوم و مردم خود پذیرفته و از سوی دیگر خواسته است، در صدد جبران این اهانت تاریخی به ایرانیان برآید و سرآزادگی و غرور برافرازد که ملت او گنگ نیستند و گوینده اند و همین به ناسزا گنگ خواندگان چنان گویندگانی را در دامان خویش می پرورند که هنوز هم قوه ناطقه از ایشان مدد می برد...»

در مقاله استاد ارجمند، بعض سخنان و احکام محل تأمل و پرسش نویسنده این کلمات بوده است. از این رو، بخش هایی از آن مقال که شامل آن احکام و سخنان است، در سطور



پارسا
عجم

عجم

عجم



اسفندیار و بیژن و منیژه و اکوان دیو و رستم و سهراب. دوم، تدوین اوّل سال ۳۸۴ (سروده‌های جوانی هم در این تدوین گنجانیده شده بود). سوم، تدوین دوم اهدایی به محمود (سال ۴۰۰ یا ۴۰۱). چهارم، آخرین نسخه خود گوینده متضمن گله‌هایی از محمود^(۳). حاصل سخن آن که نسخه‌های چهارگانه مذکور، همانند یازده نسخه دیگر، محاسن و معایب خاص خود را دارد و نمی‌توان آنها را بدلیل ضبط بیت مردود و منفور استاد، یکسره بی‌اعتبار انگاشت، خاصه که این بیت خلاف نظر آن «شاهنامه‌پژوه ارجمند»ی که استاد به قول وی استناد فرموده‌اند - بیت ناستواری هم نیست!

و دیگر: هجونا مه را «برساخته به نام فردوسی» دانسته‌اند و این نظر هم محل تأمل است. چه در این که فردوسی قدرناشناسی محمود را سخنانی از سر درد در گله و نکوهش وی سروده بوده است، تردیدی نیست و بدین واقعه مختاری غزنوی، سخنور نام‌آور قرن پنجم و ششم و نظامی عروضی صاحب کتاب مشهور **چهار مقاله** هم اشارت کرده‌اند. نظامی شمار ابیات هجونا مه را به تقریب صد بیت شمرده و گفته است: چون فردوسی به طبرستان گریخت، سپهد شهریار از آل باوند طبرستان، آن بیت‌ها را از فردوسی بگرفت و در ازای هر بیت هزار درم بدو داد و آن هجونا مه بشست و از آن جمله شش بیت بماند. اما خلاف قول نظامی، از آن هجونا مه، ظاهراً جز نسخه شسته شده سپهد شهریار، نسخی دیگر نیز در دست دوستاران شاعر مانده بوده است که اتفاقاً در دو نسخه قدیم و معتبر شاهنامه که هر دو از منابع اصلی دکتر خالقی است هم ضبط گردیده است: یکی در نسخه طویقاپوسرای، مورخ ۷۳۱ و دیگر در نسخه قاهره، مورخ ۷۴۱. این هجونا مه در نسخه نخست ۳۲ و در نسخه دوم ۴۰ بیت است و در میان این ابیات، بیت‌هایی چنان رشیق و نغز دیده می‌شود که انتساب آن جز به فردوسی نمی‌برازد و می‌تواند یادگار منظومه شسته شده حکیم بزرگوار باشد. اما هجونا مه‌ای که در بعض دستنوشته‌های متأخر و چاپ‌های هند ثبت است و شمار ابیات آن گاه تا یکصد و شصت بیت رسیده است و سخنانی اغلب سخیف و رکیک و سست و ناتندرست و ناسازگار با روح پاک و زبان پاکیزه فرزانه طوس است، بدین هیأت و ترکیب از او نیست و از همین روست که شاهنامه‌شناس بزرگ هند، روانشاد، محمودخان شیرانی، هجونا مه را از اساس ساختگی و دور از شرافت و نجابت ذاتی فردوسی می‌داند.^(۴) عقیده استاد دوستخواه ظاهراً ناظر به نظر مرحوم پرفسور شیرانی است، رحمة الله علیه.

پیشین نقل گردید تا بررسی مطلب برای خواننده نوشته حاضر آسان‌تر باشد.

نخست: فرموده‌اند: «این بیت: بسی رنج بردم... در هیچ یک از دست‌نوشته‌های کهن شاهنامه، در متن بنیادین نیامده و تنها... در هجونا مه برساخته به نام فردوسی دیده می‌شود». چنانکه از این پیش گذشت: این بیت در بعض نسخه‌های خطی شاهنامه، میان ابیات فرجامین آن کتاب مستطاب آمده است و دکتر خالقی آن را در صفحات آخرین شاهنامه مصحح خویش (۴۸۷/۸) در شمار نسخه بدل‌ها ضبط کرده است. بر نویسنده این سطور درست روشن نیست که مراد استاد از «دستنوشته‌های کهن شاهنامه و متن بنیادین» چیست؟ اما اگر منظور نظر ایشان نسخ اساسی تصحیح دکتر خالقی باشد (که ظاهراً چنین است)، این مصحح در تصحیح جلد هشتم (که بیت منفور مذکور در عداد نسخه بدل‌های آن است)، بر روی هم از ۱۵ نسخه بهره برده است که ۶ نسخه «اصلی» و ۹ نسخه «غیراصلی» است.

نسخه‌های اصلی بدین قرار است: ۱- نسخه لندن ۱، مورخ ۶۷۵. ۲- نسخه طویقاپوسرای ۱، مورخ ۷۳۱. ۳- نسخه قاهره، ۷۴۱. ۴- نسخه کراچی، ۷۵۲. ۵- نسخه لندن ۲، ۸۹۱. ۶- نسخه طویقاپوسرای ۲، ۹۰۳.

و دستنویس‌های غیراصلی بدین ترتیب است: ۱- دستنویس لنینگراد ۱، مورخ ۷۳۳. ۲- دستنویس قاهره ۲، مورخ ۷۹۶. ۳- دستنویس لیدن، مورخ ۸۴۰. ۴- دستنویس لندن ۳، مورخ ۸۴۱. ۵- دستنویس پاریس، مورخ ۸۴۴. ۶- دستنویس واتیکان، مورخ ۸۴۸. ۷- دستنویس لنینگراد ۲، مورخ ۸۴۹. ۸- دستنویس اکسفورد، مورخ ۸۵۲. ۹- دستنویس برلین، مورخ ۸۹۴.^(۲) و چنانکه ملاحظه می‌شود، آقدم این نسخ قریب سیصد سال و تازه‌ترین آنها بیش از پانصد سال با روزگار تدوین شاهنامه فاصله دارد و بیت «ایران ستیز» نیز در چهار نسخه از همین نسخه‌های پانزده‌گانه است: نسخه چهارم اصلی و نسخه‌های چهارم و پنجم و نهم غیراصلی. این نسخه‌ها، همه بیشتر و کمتر، ساقطات و الحاقات و تحریفاتی دارند و هیچکدام دارای اعتبار مطلق نیست البته کاست و افزودها را نمی‌توان همه از دستبردهای کاتبان شاهنامه دانست بل این اختلافات از آنجاست که تحریرهای متعددی از کتاب به دست آمده است و کاتبان بعدی نسخی از چهار اصل جداگانه در دست داشته و آنها را به هم درآمیخته‌اند: نخست، سروده‌های جوانی شاعر، داستان‌های منفردی چون رستم و



مبنای بحث و نظر استاد در این مقال کلیدواژه (عَجَم) است که آن را «گنگ و لال» معنی فرموده‌اند و بنای مقاله خویش را براساس این معنا استوار نموده‌اند. به پندار نویسنده این اسطور، استاد در هنگام نوشتن مقاله خویش، برای معنی این لغت به هیچ فرهنگ لغتی، حتی دستیاب‌ترین آنها، فرهنگ معین و لغت‌نامه دهخدا (که خود نیز در تدوین بخشی از لغات آن دو کتاب همکار شادروان معین بوده‌اند) رجوع نکرده و آن معنی را منحصرأً از گنجینه حافظه نقل نموده‌اند و دور نیست که آن را از افادات معلّمان دوران دبیرستان به خاطر سپرده باشند؟ در فرهنگ معین و لغت‌نامه دهخدا، ذیل «عجم» چنین معنایی ضبط نشده است. معین، ذیل این واژه چنین آورده است: «۱- غیر عرب (مطلقاً) ۲- ایرانی (خصوصاً). گاه اسم جمع باشد به معنی ایرانیان:

عَجَم سَزَد که بنالند از عرب که عجم

ز خشک مغزی اعراب خشک لب گشتند

(سنایی)

مُلک عَجَم: کشور ایران».

از میان فرهنگ‌های پرشمار و معتبر قدیم تازی به تازی و تازی به پارسی، به چند فرهنگ‌نامه، ذیل این لغت، می‌پردازیم: در کتاب *البلغة*، تألیف ادیب یعقوب کردی نیشابوری که به سال ۴۳۸ تألیف یافته و ظاهراً قدیم‌ترین فرهنگ تازی - پارسی موجود است، در معنی واژه «اعجمی»، عبارت «آنکه تازی نیک نتواند گفتن» آمده است نه چیز دیگر و مؤلف که از ادبای بزرگ و از شاگردان مشهور ثعالبی است، «گنگ» را در معنای «أخرس و آبکم» ثبت نموده است.^(۹) و در فرهنگ *مقدمة الادب* نگاشته جارالله زمخشری، ادیب، نحوی، لغوی، مفسّر علامه نیمه دوم سده پنجم و نیمه نخست سده ششم، در معنی «عجمی» که جمع آن «عَجَم» است، عبارت «هر که عرب نباشد» ضبط است^(۱۰) و ادیب کریمینی، لغت‌شناس قرن ششم، در فرهنگ نفیس خویش *تکملة الاصناف*، در معنی «عجم» به ایجاز تمام گفته است: «جز عرب» و «اعجم» را «آنکه به تازی سخن نتواند گفتن و بسته زقان» معنی کرده است. نیز گفته است: «اعجمی» منسوب به «عجم» است، اگرچه فصیح باشد و بعضی گفته‌اند: «اعجمی» کسی است که در زبانش بستگی (= عجمه) است اگرچه از عرب باشد^(۱۱) و در کتاب *الماء* که ظاهراً نخستین فرهنگ پزشکی تازی به تازی است و مؤلف آن، ابو محمد

سدیگر: بحث در باب واژه «عجم» است که اساساً استاد را همین کلمه یا به تعبیر ایشان، «دشنامواژه» باعث بر تحریر مقاله بوده است. استاد در این بخش از نوشته خود با «خشمی مقدّس»^(۵) و واژه‌هایی از جنس آتش سخن رانده‌اند! معظّم له این کلمه و هن‌آمیز خفت بار را ناهمخوان با دیدگاه فرهیخته ایرانی فردوسی دانسته‌اند. از این رو وجود آن سه موردی که در سه بیت متن شاهنامه آمده است (و متأسفانه هیچیک از نسخ مرجع دکتر خالقی فاقد آن نیست!) اگرچه بناگزیب پذیرفته‌اند، اما چنین توجیه فرموده‌اند که: یک بیت از این سه بیت از گشتاسپ‌نامه دقیقی است «که حساب سراینده‌اش را باید از فردوسی جدا شمرد» (؟) شگفتا! آیا حکم استاد در باب مردی که ظاهراً به صرافت طبع زندگی زرتشت را به نظم در آورده و به گمان بعضی به دست متعصبان روزگار خون او به خاک ریخته است^(۶)، این است که وی دیدگاه فرهیخته ایرانی نداشته است؟ مظلوم دقیقی!

اما در باب دو بیت دیگر، در ستایش محمود، گفته‌اند: «استاد توس آگاهانه و به خواست پاس داشتن حماسه بزرگش از گزند محمود فرهنگ ستیز ناگزیر و باکراه بر متن اثر خویش افزوده است...». در اینجا استاد فقط ستایشگری فردوسی را توجیه فرموده‌اند و سخنان ایشان ربطی به استعمال کلمه «عجم» ندارد. می‌توان پذیرفت که فردوسی بناخواه و باجبار، حفظ حماسه بزرگش را از گزند محمود، بنابر مذهب مختار شاعران عصر به مدح قسیم امیرالمؤمنین، یمین‌الدوله پرداخته باشد، اما پذیرفتنی نیست که آن سخنور سرافراز و آزاده - که حسابش را باید از عنصری و اشباه وی جدا شمرد - به خواست خویش و اختیار، برای خوشامد سلطان، خود و آل و تبار خود را به دشنامواژه «عجم» نواخته باشد! در اینجا یادکرد این نکته نیز شاید بی‌فایده نباشد که بعض شاهنامه‌شناسان استاد، بیت دوم این دو بیت را نه در ستایش محمود بل در مدح حیی قتیبه یا حسین قتیب، عامل خراج طوس و دوست شاعر دانسته‌اند.^(۷)

مقاله جناب دکتر دوستخواه - چونان دیگر نوشته‌های ایشان - به نثری پاکیزه و شیوه‌ای شیوا نگاشته آمده است، اما افسوس که در آن پند فرالاوی، شاعر روزگار سامانی را کار فرموده‌اند که گفته است:

لاد را بر بنای محکم نه

که نگهدار لاد بُنلاد است^(۸)



در بایست است که از موضوع آن البته اهل ادب بی خبر نیستند. داستان از این قرار است: مُجیر بیلقانی سخنور نام‌آور آزان و شاگرد خاقانی به شغلی دیوانی به اصفهان آمد و در این دیار کار وی ظاهراً با رؤسای شهر به اختلاف و تقار کشید و شهر و مردم را هجو کرد و این بر شاعران اصفهان گران آمد و او را پاسخ‌های زشت رکیک گفتند و به فرجام، کار بدانجا کشید که اراذل و غوغای شهر - گویا به اشارت همان رؤسا - شاعر غریب را تگه‌تگه کردند!^(۱۹) در این دعوا و مهاجرات، جمال‌الدین نه تنها مجیر را بل حسان‌العجم خاقانی، استاد وی را - که شاگردی چنین بی‌آزم پروریده است - نیز به باد ناسزا گرفت. بیت «هنوز گویندگان...» از قصیده‌ای است، با مطلع:

کیست که پیغام من به شهرشروان برد

یک سخن از من بدان مرد سخندان برد^(۲۰)

خطاب به خاقانی و خاقانی به پاسخ چکامه‌ای جزل و استوار با ردیف «صفاهان» در هشتاد و یک بیت سرود و در آن، اصفهان و مردم اصفهان را ستود و از سبکساری شاگرد خویش معذرت جست، مطلع این قصیده که از غرر اشعار شاعر و نیز نموداری از بزرگواری و کرامت نفس وی نیز هست، این است:

نکته خورااست یا هوای صفاهان

جبهت جوزاست یا لقای صفاهان^(۲۱)

باری - چنانکه گذشت - ، خطاب این شعر به خاقانی است و صورت درست مصراع نخست بیتی که نقل نموده‌اند، این است: «هنوز گویندگان هستند اندر عراق» و مراد گوینده از «عراق»، «عراق عجم» است که اصفهان مرکز آن بوده و از این رو این شهر را «شَرة العراق» (= ناف عراق) می‌گفته‌اند.

نویسنده که در این اواخر، به مناسبتی - اتفاقاً - با عکس پنج شش نسخه خطی (بجز دو نسخه چاپی) دیوان جمال‌الدین سر و کار داشته است، در هیچ یک از این نسخ، وجه «عجم» را به جای «عراق» ندیده است و البته معقول هم نیست که «عجم» نیز در نسخه‌ها آمده باشد. چه شاعر می‌خواهد در نازش به شهر خویش، خاطر نشان سخنور بزرگ شروان کند که هنوز در سرزمین ما، عراق عجم، گویندگان زنده‌اند و «یکی از ایشان منم که چون کنم رای نظم / سجده بر طبع من روان سبحان برد...»

مخلص کلام این که شرح شورانگیز و جذاب استاد که در آن خواسته‌اند از هم‌شهری شاعر خویش، جمال‌الدین، شعوبی مذهبی معارض عربان برسانند نیز - مع‌الاسف - هیچ اساسی ندارد.

عبدالله بن محمد آزدی (درگذشته ۴۵۶) طیب و لغوی بزرگ قرن پنجم و از شاگردان ابوریحان بیرونی و پورسینا، لغت «عجم»، «اقوام غیرعرب» معنی شده و مفرد آن «عجمی» شمرده آمده همچنانکه «عرب» جمع «عربی» است^(۱۲) در صحاح جوهری فارابی (درگذشته حدود ۴۰۰) و لسان‌العرب ابن منظور (درگذشته ۷۱۱) و قاموس فیروزآبادی (درگذشته ۸۱۷) نیز ذیل این ماده همین معانی ذکر شده است. واژه «اعجمی» - چنانکه قرآن خوانان می‌دانند - از مستعملات کتاب عزیز نیز هست و از آن جمله در سوره چهل و یکم (= فُصِّلَتْ) آیه چهل و چهارم آمده است: «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ...» و مفسران بزرگ ایرانی - خلاف تصوّر استاد دوستخواه - از قدیم باز، در این لغت، هیچ «مفهوم اهانت‌بار و ریشخندآمیز»ی ندیده‌اند و مثلاً مترجمان تفسیر طبری که ترجمه خویش را سالی چند پیش از آغاز نظم شاهنامه در وراورد به انجام رسانده‌اند،^(۱۳) این آیه را چنین ترجمانی نموده‌اند: «... و اگر کردیمی آن را قرآنی پارسی، بگفتندی: چرا پدید نکردند نشانهای او به پارسی و تازی؟...»^(۱۴) و مترجم گمنام قرآن موزه پارس (شاید از آثار اوائل سده پنجم) در ترجمه آورده است: «وگر گفتیم ما این قرآن را به زفان پارسی، گفتندی چرا نه پدید کردند آیتهای قران، قرانی به زفان پارسی و مردی تازی؟»^(۱۵) و میبیدی صاحب تفسیر کشف‌الاسرار که تألیف خویش را در اواسط نیمه نخست قرن ششم به پایان آورده است، ترجمه پارسیش از این آیه چنین است: «اگر ما قرآن را به زبان عجم فرستادیمی و آن را پارسی کردیمی...»^(۱۶) و در تفسیر ارجمند ابوالفتوح رازی از مؤلفات سده ششم، آیه این‌گونه ترجمه شده است: «و اگر کردمانی قرآنی پارسی، گفتندی: چرا مفصل و گشاده نکردند آیات او پارسی و تازی؟...»^(۱۷) و یاد کردنی است که از مفسران قدیم ایرانی، نویسنده ناشناخته تفسیر معروف به «تفسیر کمبریج» - که ظاهراً در نیمه نخستین سده پنجم تألیف یافته است - ، «اعجمی» را در این آیه به معنی «زبان عبرانی» گزارش نموده است!^(۱۸) در این مقام این نکته سزاوار ذکر است که معتقدان شارع اسلام، سخت دور از ادب می‌دانند اگر - معاذالله - تصوّر شود که پروردگار مهربان، همه مردمان آفریده خویش - جز تازیان - را به ریشخند «گنگ و لال» خوانده باشد و بخواهد به زبان آن گنگان کتاب فرو فرستد!

اما در باب شعر جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی: «هنوز گویندگان هستند اندر عجم...». مقدمه توضیحی باجمال



- خوارزمی، از روی چاپ لیبزیک آلمان ۱۸۴۳ میلادی، با مقدمه دکتر مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران و مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مگیل کانادا، ۱۳۸۶: ۳۱.
۱۱. **تکملة الاصناف**، علی بن محمد بن سعیدالادیب الکریمینی، به کوشش علی رواقی و... تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۵: ۱۲/۱ و ۲۷ و ۲۷۳.
۱۲. **کتاب الماء**، آلفه ابومحمد عبدالله بن محمد الازدی الضحاری، حقه دکتر هادی حسن حمودی، عمان؛ وزارة التراث القومي والثقافة، ۱۴۱۶: ۱۲.
۱۳. ترجمه تفسیر طبری در روزگار منصورین نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶) انجام یافته است (رک: **ترجمه تفسیر طبری**: ۵/۱) و آغاز نظم شاهنامه، ظاهراً به سال ۳۷۰ بوده است (رک: **فردوسی**، محمدامین ریاحی: ۹۲).
۱۴. **ترجمه تفسیر طبری**، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۳، ۱۶۲۳/۶.
۱۵. **ترجمه قرآن موزه پارس**، از مترجمی ناشناس، به کوشش علی رواقی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۵: ۲۴۳.
۱۶. **کشف الاسرار و عنة الابرار**، تألیف ابوالفضل رشیدالدین المیبدی، بسعی و اهتمام آقل عباد علی اصغر حکمت، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹، ۵۳۴/۸.
۱۷. **تفسیر ابوالفتح رازی** (روض الجنان و روح الجنان)، تألیف حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی النیشابوری، به کوشش و تصحیح دکتر محمدجعفر یاحقی - دکتر محمد مهدی ناصح، مشهد: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس، ۱۳۶۶، ۷۴/۱۷.
۱۸. **تفسیر قرآن مجید** (معروف به **تفسیر کمبریج**) به تصحیح دکتر جلال متینی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، ۹۱۸/۲.
۱۹. **تذکره ریاض الشعراء**، تألیف علیقلی واله داغستانی، مقدمه، تصحیح و تحقیق سید محسن ناجی نصرآبادی، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۴، ۱۳۹۶/۴.
۲۰. دیوان کامل استاد جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، تهران: انتشارات مجله **ارمغان**، ۱۳۲۰، ۸۵.
۲۱. **دیوان خاقانی شروانی**، با تصحیح و مقدمه و تعلیقات، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی، تهران: انتشارات کتاب فروشی زوار، ۱۳۳۸، ۳۵۳.
۲۲. **فردوسی**، محمدامین ریاحی، ۸۰ و ۳۶۶.
- ختم سخن، حاصل بحث:** در نوشته حاضر، نویسنده بر آن نبوده است که - خلاف نظر استاد ارجمند، دوستخواه - ثابت نماید که بیت مشهور مزبور، علی التحقیق از فردوسی است. بل سخن وی این است که آنچه را استاد «کلید گنج مقصود» خویش کرده‌اند، به قفل این گنج نمی‌خورد!
- نظم شاهنامه در تدوین نخستین، بیست و پنج سال زمان گرفته است و شاعر در تدوین دوم که خواسته است کتاب را به سلطان اهدا نماید، شش سال دیگر نیز صرف وقت کرده است تا آن را به صورتی «محمودپسند» در آورد. فردوسی در پایان نسخه‌ای از شاهنامه نیز از رنج بی حاصل سی و پنج ساله خویش یاد نموده است. بیت «سی رنج بردم...» می‌تواند به تدوین دوم اشارت داشته باشد، (۲۲) باری، اگر استاد را همچنان نیت طرد این بیت از شاهنامه است باید به تمهیداتی دیگر بیندیشند؛ والسلام.

یادداشت‌ها

۱. **چهار مقاله**، تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی، به کوشش دکتر محمد معین، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۴: ۹۵. این سخنان نظامی در حکایت نهم مقاله دوم (شعر) که در احوال فردوسی است، در وصف ابیاتی از حکیم طوس است.
۲. **شاهنامه**، ابوالقاسم فردوسی، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۶، جلد هشتم: ۸.
۳. **فردوسی**، محمدامین ریاحی، تهران: طرح نو، ۱۳۷۵: ۳۶۶.
۴. رک: همان: ۱۴۴-۱۴۲.
۵. این تعبیر را استاد بزرگ، دکتر علی اکبر فیاض در حق یکی از محققان معروف معاصر به کار برده است - رحمة الله علیهما -.
۶. **فردوسی و شاهنامه**، ۱.۱ استاریکف. ترجمه رضا آذرخشی، تهران: سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۴۶: ۷۱.
۷. **فردوسی**، محمدامین ریاحی: ۹۵.
۸. **لغت فرس**، نوشته ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی، به تصحیح و تحشیه فتح الله مجتبائی - علی اشرف صادقی، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۵: ۷۹.
۹. **کتاب البلغه**، تألیف ادیب یعقوب کردی نیشابوری، مقابله و تصحیح متن به اهتمام مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۵: ۲۷.
۱۰. **مقدمه الادیب**، علامه جارالله ابوالقاسم محمود زمخشری

بازگوا از نجف

گفت‌وگو با دکتر مهدی نوریان

مجید زهتاب

گفت‌وگو

آقای دکتر از معلمانان حرف می‌زدیم. نوبت قبل درباره دکتر پرویز خانلری صحبت کردیم. از استادانی که هم دوره ایشان بودند دیگر چه کسی را به خاطر دارید؟

مرحوم استاد دکتر خانلری جزو اولین گروهی بودند که از دکتری ادبیات - دانشگاه تهران - فارغ‌التحصیل شدند. یعنی وقتی دوره دکتری در رشته ادبیات به راه افتاد، چهار دانشجو گرفتند که این چهار نفر هر یک در یکی از سالهای قبلش اول شاگرد شده بودند. دکتر محمد معین، دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر خانلری و دکتر حسین خطیبی نوری. این چهار نفر اولین گروهی بودند که در دوره دکتری رشته ادبیات ثبت نام کردند.

اولین دوره چه سالی شروع شد؟

دقیقاً یادم نیست، ولی گویا حدود ۱۳۲۰ بوده است. **استادان این دوره چه کسانی بودند و چطور انتخاب شده بودند؟**

وقتی دانشگاه تهران تأسیس شد، قانونی در مجلس تصویب کردند که کسانی که تا همان لحظه در دوره‌های بالاتر از دیپلم دبیرستان تدریس می‌کردند، استاد دانشگاه بشوند به شرطی که یک رساله بنویسند که این رساله به منزله پایان‌نامه دکتریشان باشد. بنابراین کسانی مثل بدیع‌الزمان فروزانفر و احمد بهمنیار و ...

ملک‌الشعرا بهار؟

نخیر. ملک‌الشعرا زندان و تبعید بود، بعداً آمد. اما خیلی‌های دیگر مثل سید کاظم عصار، محمود شهبابی، دهخدا و نظایر ایشان جزو این گروه بودند. **دهخدا هم در دوره دکتری ادبیات تدریس کرده است؟!**

دهخدا سالها رئیس دانشکده حقوق بود، ولی در

رشته ادبیات تدریس نکرده است. به هر حال اینها شروع کردند و بعد کسانی هم اضافه شدند مثل استاد پورداوود. با اینها کار شروع شد و بیشتر از هر کسی فروزانفر در رشته ادبیات مؤثر بود.

یادتان هست رساله‌هایی که این افراد با آن، استادان دوره دکتری ادبیات شدند چه بود؟

بله. اولین نفرشان که فارغ‌التحصیل شد دکتر معین بود با رساله مزدیستا و ادب فارسی. یعنی تأثیر مزدپرستی - دین زرتشتی - بر ادبیات فارسی. این کتاب بعدها چاپ شد و استاد راهنمای ایشان هم استاد پورداوود بود. بعد دکتر صفا که رساله دکتریشان حماسه‌سرایی در ایران بود. کتابی که بارها چاپ شده و هنوز بعد از حدود هفتاد سال عمده‌ترین منبع در زمینه حماسه‌سرایی در ایران است و ارزشش را حفظ کرده است.

دکتر خانلری هم تحقیق انتقادی در عروض فارسی را نوشت که همه اینها در انتشارات دانشگاه تهران چاپ شد. بعدها هم همین رساله با تجدید نظرهایی و با نام وزن شعر فارسی بارها چاپ شد که آن هم اصلی‌ترین منبع وزن شعر به شیوه جدید است و راه تازه‌ای برای تقطیع عروضی اشعار و شناخت اوزان شعری باز کرده است. رساله دکتر خطیبی هم تاریخ تطور نثر فنی بود که با همین نام چاپ شد و این اواخر تکمیل شد و به اسم کتاب فن نثر دوباره چاپ شد.

خوب آقای دکتر من خوشحالم که سؤال را اشتباه متوجه شدید و جوابی که دادید خیلی خوب بود. (خنده) سؤال من در مورد رساله‌ای بود که استادان نوشتند و با آن استاد دوره دکتری شدند.

بله. استاد فروزانفر کتاب **سرگذشت** مولانا را تألیف

کرد که هنوز از اصلی‌ترین کتاب‌ها در این موضوع است و با اینکه در طول این سالها کتاب‌های زیادی نوشته شده، اما چیز زیادی به آن کتاب اضافه نشده است.

تحقیقات ایشان خیلی جامع است. هنوز هم هر جا کسی مثنوی چاپ می‌کند از مقدمه ایشان بر مثنوی و دیوان شمس استفاده می‌کند یا عیناً همان را می‌آورد.

بله. استاد احمد بهمنیار کرمانی هم رساله‌ای نوشت درباره صاحب بن عباد که به منزله رساله دکتری از ایشان قبول کردند و استاد دانشگاه شد. یک جمله معترضه هم بگویم و آن این است که در مصاحبه قبلی گفته بودم استاد بهمنیار در سال ۱۳۳۰ از دنیا رفتند و آن زمان بنده سه ساله بوده‌ام. به جای سه ساله، بیست و سه ساله چاپ شده که بر آن اساس باید الآن حدود ۹۰ ساله باشم! دیگران هم هر کدام در زمینه کار خودشان رساله‌ای نوشتند.

هیأتی که باید این رساله‌ها را تأیید می‌کردند چه کسانی بودند استاد؟ مگر بالاتر از خود اینها هم کسی بود؟

خوب گویا در آن هیأت هم افرادی چون دهخدا و سید نصرالله تقوی و افرادی این چنین بوده‌اند.

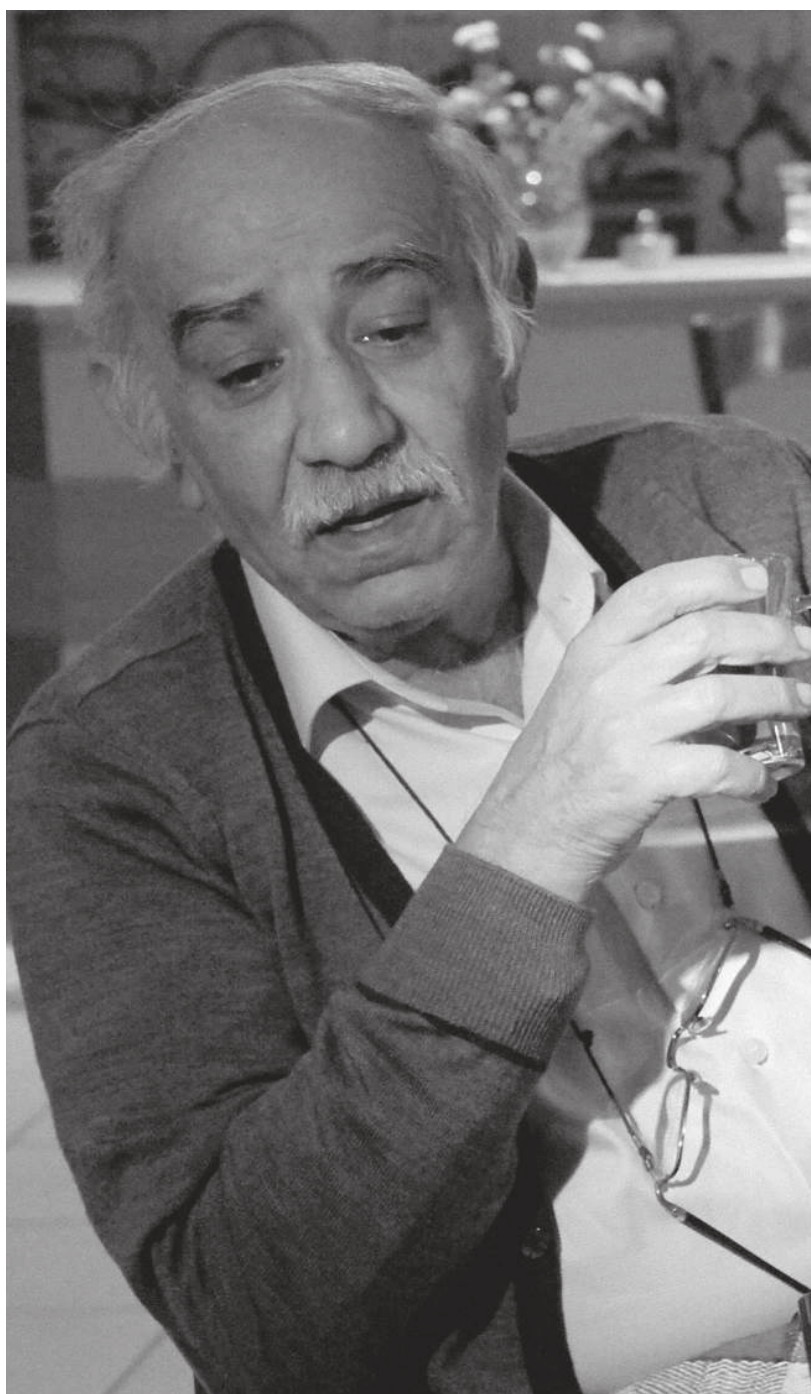
خوب. ممنون از این کلیات. حالا برویم سراغ آن چهار نفر. چند نفر از ایشان از استادان شما بودند؟

سه نفرشان.

غیر از دکتر محمد معین، بله؟

بله. زمانی که من در دانشگاه تهران دانشجو شدم، ایشان در حال اغماء و در بیمارستان بیهوش بودند. می‌دانید که دکتر معین سال ۱۳۴۵ به اغماء رفت و بیش از چهار سال و نیم در آن حال بود و در سال

د و از یاران نجد



۱۳۵۰ از دنیا رفت. بنابراین ما این توفیق را پیدا نکردیم که مستقیماً از محضر ایشان استفاده کنیم، اما همه کسانی که قبل از ما از کلاس درس ایشان استفاده کرده بودند با احترام بیش از اندازه و با قدردانی خیلی زیاد از دکتر معین یاد می‌کردند و می‌گفتند که ایشان استاد بسیار جدی و کوشا و دقیقی بوده‌اند.

می‌خواهید به اعتبار اینکه اولین فارغ‌التحصیل دکتری بوده‌اند درباره ایشان صحبت کنید؟ ظاهراً با وجود مدت کوتاه عمرشان خیلی تأثیرگذار بوده‌اند؟

واقعاً تعجب‌آور است. این همه تألیفات و آثار در آن مدت کوتاه خیلی عجیب است. معروف است که ایشان در شبانه‌روز شانزده ساعت مداوم کار می‌کرده و حتی آن سکنه مغزی که به بیهوشی ایشان منجر شده همه می‌گفتند بر اثر بی‌خوابی و کثرت کار بوده است و گویا برای شرکت در سمیناری به خارج از کشور می‌رود و آنجا خیلی تلاش می‌کند و بعد خیلی خسته برمی‌گردد. در دانشکده یکی از دانشجویان رساله‌اش را برده بوده خدمت ایشان که امضاء کند، گویا در همان حالت سکنه می‌کند و ایشان را از دانشکده به بیمارستان می‌برند.

شما مهمترین اثر ایشان را چه می‌دانید؟

مهمترین آن را که من نمی‌دانم چون معیار دقیقی برای این داوری ندارم. اما همه آثارشان به نحوی ارزشمند است. می‌دانید که ایشان وصی دهخدا بوده است. از همان ابتدا با **لغتنامه دهخدا** همکاری داشته در زمان حیات خود مرحوم دهخدا و بعد از وفات دهخدا هم سرپرستی **لغتنامه** به عهده ایشان بوده است. دهخدا سال ۱۳۳۴ فوت شده و تا سال ۱۳۴۵ دکتر معین این کار را سرپرستی می‌کرده است. بعداً به پیشنهاد عبدالرحیم جعفری - مدیر انتشارات امیرکبیر- ایشان فرهنگ معین را هم تألیف کرده که شش جلد است.

ظاهراً فرهنگ معین قبل از اتمام دهخدا چاپ می‌شود بله؟

بله. خیلی جلوتر چون لغتنامه دهخدا خیلی طول کشید تا

دیگر که نامش را یادم نیست. اما این سه کتاب دربارهٔ دستور زبان هم از ایشان است. یا مثلاً کتاب **چهارمقاله** را که علامه قزوینی در اروپا تصحیح کرده و چاپ کرده بود دکتر معین عین آن را چاپ کرد و کلی تعلیقات و حواشی هم به آن اضافه کرد که آن کتاب صد و سی، چهل صفحه‌ای شد یک کتاب پانصد صفحه‌ای! دکتر معین از خود قزوینی و از دیگران اطلاعات نابی به آن اضافه کرده است. می‌شود گفت که این کتاب هم حواشی‌اش مهم‌تر از متن‌اش است؟ بله.

کتر محقق این کار را کرده است. در روزگار ما استاد جمشید مظاهری هم از این کارها می‌کنند.

بله. تعلیقاتی که ایشان به **تاریخ اصفهان** نوشته مهم‌تر از متن کتاب است.

هم مهم‌تر است و هم حجیم‌تر است!

بله. همین‌طور است... دکتر معین یک کتاب چاپ کرد به نام **تحلیل هفت پیکر نظامی**. یک جلد آن چاپ شد. قرار بود ادامه داشته باشد، اما متأسفانه اجل مهلت نداد. اما همان یک جلد هم که چاپ شده کتاب خیلی با ارزشی است. ایشان تمام این هفت‌هایی که هست؛ هفت اختر سیار، هفت روز هفته، هفت رنگ اصلی، هفت فلز اصلی و ارتباطات اینها با هفت گنبد را که در کتاب نظامی هست، دقیق مشخص کرده و کتاب بسیار قابل استفاده و با ارزشی است.

خوب به هر حال شما از نعمت کلاس ایشان محروم بودید؟ بله متأسفانه.

اما خوشبختانه آن سه نفر دیگر را درک کردید. حالا اگر مطلبی دربارهٔ دکتر معین نمانده برویم سراغ دکتر ذبیح‌الله صفا. شما بعد از اینکه درستان با ایشان تمام شد هم مراوداتی با ایشان داشتید؟

ایشان یکی دو سال قبل از انقلاب رفتند ساکن آلمان شدند چون همسرشان هم آلمانی بود. مثل اینکه این سفر دومشان به آلمان بوده است؟



کار بزرگی بود. متن این کتاب، **برهان قاطع** است، اما اهمیت بیشترش به خاطر حواشی دکتر معین است. دکتر معین این کتاب را تصحیح کرده، ولی تقریباً نصف همهٔ صفحات متن کتاب و نصف دیگرش حواشی دکتر معین است.

آقای دکتر فکر می‌کنم این از معدود کتاب‌هایی است که حاشیه‌هایش مهم‌تر از متنش است. شما هم قبول دارید؟

بله. چون ریشه‌های کلمات را داده. تا همین چند وقت پیش و قبل از اینکه دکتر محمد حسن دوست فرهنگ **ریشه‌شناختی** را در پنج جلد چاپ کنند، ما منبع چندان قابل اعتمادی جز حواشی **برهان قاطع** برای یافتن ریشهٔ کلمات نداشتیم. دکتر معین تا آنجا که امکان داشته براساس تحقیقات مستشرقان و پورداوود و دیگران ریشهٔ اکثر لغات را در زبان‌های ایرانی قدیم یعنی پهلوی اشکانی، پهلوی ساسانی، فارسی باستان، اوستایی و گاهی سانسکریت یافته گاه مشابَهت‌ها را هم گفته است. هر کسی با لغت سر و کار دارد به این کتاب محتاج است.

خود دکتر معین زبان‌های باستانی را از کجا یاد گرفته بودند؟

از پورداوود.

از آثار دکتر معین می‌گفتید.

بله. ایشان طرحی داشت که چندتا کتاب کوچک دربارهٔ دستور زبان فارسی چاپ کرد. یکی دربارهٔ حروف اضافه، یکی دربارهٔ مفرد و جمع و نکره و یکی

کامل شود و حتی قسمت‌هایی از آن بعد از انقلاب منتشر شد، یعنی از سال ۱۳۲۴ که شروع شد، چاپ آن ادامه پیدا کرد تا سال ۱۳۵۹.

آقای دکتر شما احساس نمی‌کنید که الان وقت تجدید نظر و اصلاح یا بهتر است بگوییم به روزآوری لغتنامهٔ دهخداست؟

خوب بله. این مسأله که در مورد همهٔ دایرةالمعارف‌ها صدق می‌کند. در کتاب‌های این چنینی اطلاعاتی هست که بعداً عوض می‌شود. **لغتنامهٔ دهخدا** هم فقط لغت نیست. اعلام تاریخی و جغرافیایی و چیزهای دیگر هم هست. آن وقت مثلاً پنجاه سال پیش نوشته‌اند جمعیت فلان شهر اینقدر بوده...

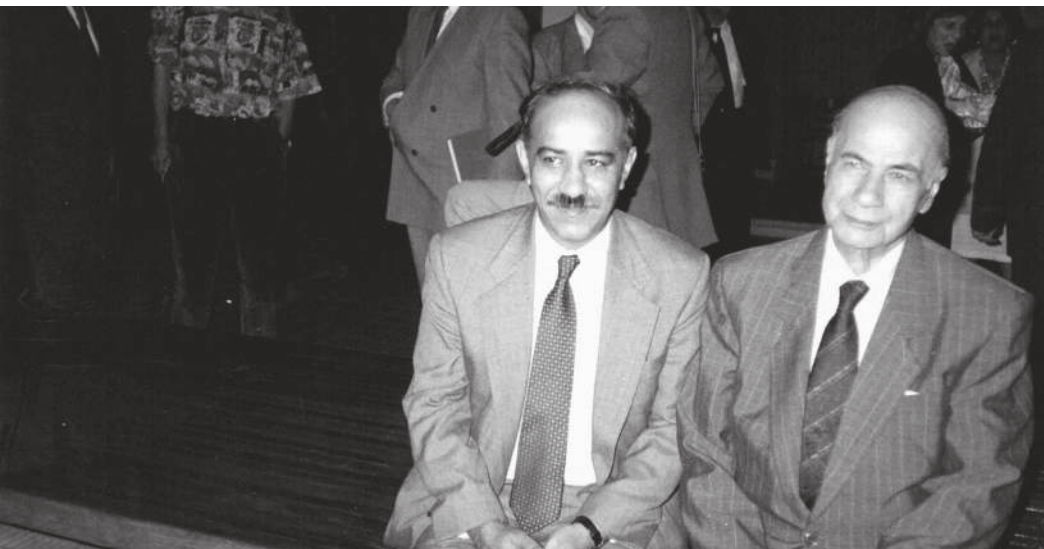
یا مثلاً از آب قنات سیراب می‌شود، یا معدن گل سرشوی دارد! (خنده)

بله. اینها به کل باید عوض بشود. اما اینکه چه کسی می‌خواهد در این‌گونه اطلاعات تجدید نظر کند معلوم نیست.

ظاهراً کسی و جایی هم فکر این موضوع نیست. خبر ندارم.

خوب از آثار دکتر معین می‌گفتید.

بله بقیهٔ آثار ایشان هم هر کدام واقعاً ارزش خودش را دارد. همان کتاب **تأثیر مزدیسنا در ادب فارسی** که بعداً در دو جلد به اسم **مزدیسنا و ادب فارسی** منتشر شد، بسیار عالی و دقیق بود. تصحیح کتاب **برهان قاطع** هم که فرهنگ فارسی به فارسی است



خیلی عالی دارد مجموعه‌ای بود که گویا به سفارش یونسکو چاپ شد. **گنجینه سخن** هم در پنج جلد که منتخباتی از آثار نثر فارسی است از همان مجموعه بود.

آقای دکتر تا آنجا که من یادم است تاریخ ادبیات که در پنج جلد و هشت مجلد چاپ شد، تا قبل از انقلاب کارش تمام شده بود؟

نخیر. مقداری از آن بعد از انقلاب چاپ شد.

من یک بار با آقای دکتر ترابی صحبت می‌کردم گفتند ایشان دارند در آلمان این کار را ادامه می‌دهند. نمی‌دانید سرنوشت فیش‌های نهایی تاریخ ادبیات چه شد؟ یعنی امیدی هست که جلد‌های بعدی‌اش بیاید؟

اصلاً خبر ندارم. شاید دکتر ترابی خبر داشته باشند. البته شما باز ناراحت می‌شوید ولی دکتر ترابی به من گفت که وقتی آن برنامه هویت پخش شد به تعبیر ایشان «یک دوست نادان» فیلم آن را گرفت و برای استاد فرستاد و استاد وقتی این فیلم را دید باز به تعبیر دکتر ترابی عین قناری بی که گریه دیده باشد سکوت کرد و دیگر چیزی نوشت!

اینها را ترابی گفت؟

بله. به خود من گفت. ایشان همان آلمان هم دفن شدند دیگر.

بله ایران که نیاورندشان.

داده دارد...

خورد!

وارد این بحث نشویم!

به هر حال فکر می‌کنم بزرگترین کار ایشان **گنجینه عظیم تاریخ ادبیات** است. می‌شود این طور گفت؟

بله البته کار اصلی و مهمشان همین بود. **تاریخ ادبیات ایران** کتاب مرجع است. خیلی کتاب با اهمیتی است.

ایشان برای این کار تیمی داشت یا تنهایی آن را انجام داد؟

کار عمده را خود ایشان کردند، اما گویا در دوره‌هایی از بعضی دانشجویانشان کمک می‌گرفتند. دو نفر را من خبر داشتم که آن اواخر با ایشان همکاری می‌کردند: یکی دکتر نصرالله امامی بود که استاد دانشگاه اهواز هستند و یکی هم دکتر سید محمد ترابی که خیلی به ایشان نزدیک بود و آن موقع که دکتر صفا در شورای عالی فرهنگ بود دکتر ترابی رئیس دفتر ایشان بود. یعنی ما که کلاس می‌رفتیم دکتر ترابی آنجا حضور داشت. بعد هم کارهای کتاب‌هایشان را انجام می‌داد. مثلاً **خلاصه تاریخ ادبیات** که بعدها در دو جلد منتشر شد. مرتب هم با ایشان ارتباط داشت و به آلمان می‌رفت و به ایشان سر می‌زد.

دکتر صفا با یونسکو هم همکاری داشت. دوره کتاب‌های گنج سخن که منتخباتی از شعر فارسی در سه جلد است و جلد اولش مقدمه‌ای مفصل و

بله قبلاً برای فرصت مطالعاتی و تدریس رفته بودند، اما آن موقع دیگر رفتند و همانجا ماندند.

می‌دانید علتش چه بود؟ چون یک عده بعد از انقلاب مهاجرت کردند، اما ایشان قبل از انقلاب رفته بود!

دقیق نمی‌دانم. من دیگر ایشان را ندیدم تا رفتیم به فرصت مطالعاتی و در آن «کنگره نظامی» که در لوس آنجلس برگزار شد ایشان را بعد از سالها دیدم. آنجا یک کسی من را معرفی کرد و گفت ایشان از دانشگاه اصفهان آمده‌اند. گفتم بنده افتخار داشتم که شاگرد استاد صفا باشم. و این مرد بزرگ حرفی زد که از شرمندگی می‌خواستم بروم زیر زمین. وقتی گفتم افتخار داشتم که شاگرد استاد باشم فرمودند که: اختیار دارید قربان، بنده شاگرد شما هستم!

مردی با آن عظمت! همان موقع در همان کنگره جشن هشتاد سالگی ایشان را گرفته بودند و از ایشان تجلیل کردند. آن سه روزی که کنگره برگزار می‌شد با ایشان بودیم و صحبت می‌کردیم.

دقیقاً چه سالی بود؟

۱۳۷۰.

آن زمان حال و روزشان چطور بود؟

به نسبت خوب بود. من پرسیدم دنباله تاریخ ادبیات به کجا رسیده؟ گفتند مشغولم، اما وقتی می‌نشینم و مشغول نوشتن می‌شوم پایم به شدت درد می‌گیرد و خیلی نمی‌توانم ادامه بدهم.

این سال هفتاد بعد از برنامه «هویت» بود؟

نخیر خیلی قبلش بود. اینها گفتن ندارد!

ایشان دیگر به ایران نیامدند؟

چرا. بعد از چند سال سفری به ایران آمدند که البته من ندیدمشان. تهران بودند و بعد هم برای شرکت در کنگره کتابداری یک سفر به مشهد رفته بودند. بعد هم برگشتند آلمان و حدود سال ۱۳۷۸ هم فوت شدند.

پس ایشان از کسانی نبود که بعد از انقلاب اخراج بشود؟

نخیر، آن موقع اصلاً ایران نبود.

اما خوب صابون آن برنامه تلویزیونی به تنش

هم پرسه قدیمی من!

شعر

گاهی سرآغاز خوبی ست، چشمی برای ندیدن

پایی برای نرفتن، دامی برای پریدن

وقتی صدایی نباشد، بر لب دعایی نباشد

حتی خدایی نباشد هرگز برای شنیدن

بگذار طوفان بگیرد! گل غنچه غنچه بمیرد

سرشاخه‌هایم بپوسند در فصل سبزینه چیدن

این دره‌هایی که در توست، این قله‌هایی که در من

گور هزاران پلنگ است، داغ هزاران جهیدن

دریم، زاییده از هم، زاییده از باور هم

چون پیله برهم تنیدیم، من از تو پنهان تو از من

نفیسه باقری

زاینده بود از توتن ابرنوبهار

ای سالخورده‌تر ز نفس‌های کوهسار!

جاری شده‌ست سیل ترک‌ها به بسترت

دزدیده شال خیس تو را دست روزگار

پل‌های پیرو تشنه، درختان زردپوش

چون چشم شیرسنگیِ خواجو در انتظار

آرامش همیشه نغمه‌های توست

لالایی شبانه زن‌های این دیار

در من هزار رود تو را گریه می‌کنند

چون چشم‌های تازه عروسان داغدار

ای لحظه‌های عاشقی‌ام با تو ناگزیر!

شب‌پرسه‌های شاعری‌ام از تو وامدار!

هم پرسه قدیمی من! گرچه نیستی

مانده‌ست رد پای تو در شهر یادگار

ای زنده‌رود! بغض گره‌خورده در گلو!

با من دلی سبک کن و اشک مرا بیار!

از لباس تن در آمد هیأتی دیگر گرفت

گیسوان از بادها از آبها پیکر گرفت

دشت از گل پیرهن پوشاند برعریانی اش

دکمه‌ها از شاپرک، از یاس‌ها زیور گرفت

برچمن افتاد شب‌نم از بلور ساق‌هاش

کوه حیران دامن خود از مسیروش برگرفت

فکر دریا از سرش افتاد او را تا که دید

رودخانه رو به سویش بستری دیگر گرفت

دست من چو پیچ‌چکی پیچید بر اندام او

دکمه دکمه شاپرک از روی گلها پر گرفت

آسمان پیچید از غیرت به خود دیوانه‌وار

پنجه بر صورت کشید و ناگهان تندر گرفت

ابریا حسرت دلش از دیدن او آب شد

تشت رسوایی ابرافتاد باران در گرفت

معرکه پای دکانم داشت نانم را برید

خواستم دستی بجنابم امانم را برید

آمد و انداخت سنگی در میان برکه‌ام

ماهتاب نقره‌فام آسمانم را برید

گاه شمعی بیرق آتشفشان خفته‌ای ست

شعله آتش بیان بودم زبانم را برید

کوس رسوایی ما را بر سر بازار زد

از جهان آوازه نام و نشانم را برید

زورقی بودم کنار ساحل آرام رود

عشق آمد پای ورچین ریسمانم را برید

رود شد. زاینده شد. زاینده‌رودی مست شد

مست آمد از میانه اصفهانم را برید

احسان نوری

رفتن نداشت. نورا بی‌قرار سفال‌های کار دست حبیب را چند بار دستمال کشیده بود و عصر در دفترچه خاطراتش نوشته بود: «حس می‌کنم امشب تکه‌ای از جانم کنده می‌شود.»

در زدند و کاسه‌دار و حبیب آمدند تو. چهار مرد دست دادند و نشستند. حبیب سر به زیر داشت. اسماعیل نیم خیز شد، پرسشگر به کاسه‌دار نگاه کرد و با چشمک کاسه‌دار نشست و با کف دست محکم به کنارۀ ران کوبید. حبیب چشم‌های قرمز خمارش را به اسماعیل دوخت و بوی تند نفسش دماغ کریم‌خان را سوزاند. چهره جوان و خوش حبیب، به اخمی درهم شد و بالکنت گفت: بسم الله.

کاسه‌دار قاپ‌ها را از کیسه چرمی کوچک درآورد و در کف دست جلوی هر سه مرد گرفت. بلند شدند و دور صفحه صاف سیمانی بغل باغچه چمباتمه زدند. اسماعیل به کریم‌خان نگاه کرد. کریم‌خان خواند: دور اول به قاعده پول همه سفال‌های حبیب. اسماعیل قاپ‌ها را میان انگشت جا داد و ریخت و با دست محکم به کنارۀ ران کوبید و بلند شد. قاپ‌ها چرخید و چرخید و تک‌نقش اسب بود. اسماعیل دست‌هایش را بالا برد و گفت: شکر.

نورا پشت پنجره نیمه‌روشن به انگشت‌های کشیده حبیب خیره بود و با دستمال به چارچوب در می‌کشید. حبیب قاپ‌ها را ریخت و بلند سکسکه کرد. یک اسب و دو بوک. تک‌بز. چشم‌هایش را بست و بلند شد.

کریم‌خان خواند: دور دوم، آنکه باخت خانه و مغازه‌اش را می‌دهد. اسماعیل نگاهش به نورا بود و ریخت. اسب و اسب و بوک زودتر از آن نشست که به کنارۀ رانش کوفته باشد. بلند شد با کریم‌خان دست داد و گفت: یا سید مظلومان، خودت. رنگ صورت حبیب سفید بود. روی دو زانو نشست و انداخت. اسب و خر و بوک. با دست به کنده زانو کوبید و بلند خندید. دو برابر هرچه داشت باخته بود.

نورا سر چرخاند و نشست. از بیرون صدای رعد و پرنده شوم می‌آمد. کریم‌خان به کاسه‌دار اشاره کرد دستی به سر و روی

کریم‌خان دو ساعت به غروب با اسماعیل به خانه رسید و منتظر شد. اسماعیل لب ایوان نشسته بود و گوشه سبیل‌هایش را به دندان می‌گرفت و حواسش جمع سایه نورا بود که از پشت شیشه‌های رنگی در چوبی می‌رفت و می‌آمد و روی پا بند نبود. اسماعیل رفیق گرمابه و گلستان کریم‌خان بود. پای قاپ‌بازی هم بودند. کریم‌خان قاپ نمی‌انداخت، بالای دستشان می‌نشست، می‌خواند و اسماعیل نقش می‌آورد. نفس این برای آن خیر بود و دست آن برای این. با این همه کریم‌خان هر بار همه برد را به اسماعیل می‌بخشید. از آنجا تا سه ده آن طرفتر، دشت در دشت از پدر برایش به ارث مانده بود و اگر ورق اسماعیل برمی‌گشت و تا آخر دنیا هم بز می‌آورد کریم‌خان خیالی‌اش نبود.

کریم‌خان شیفته مرام اسماعیل بود که ماست همه تلکه بگیریها و کاسه‌دارهای ده را کیسه کرده بود. اسماعیل بود که کریم‌خان را از پر شدن خانه‌اش از سفال‌های رنگ و وارنگ کار دست حبیب و دویدن خون به‌گونه‌های تازه سال نورا با دیدن حبیب آگاه کرده بود و او بود که همپای کریم‌خان شده بود تا این تشویش را چاره کند.

اسماعیل امروز قبل از آمدن به خانه کریم‌خان گوشه قرآنش نوشته بود: «به لطف حق، امشب برای رفیق دیرینه کریم‌خان نقش می‌نشیند.» و پایین‌تر نوشته بود: «هشتم محرم هزار و سیصد و شصت خورشیدی.»

نورا دستمال به دست در اتاق‌ها راه می‌رفت و گرد و غبار سفال‌ها و گلدان‌های گلی را می‌گرفت. هوا خراب بود و آسمان قرمز دم غروب از ابرهای سیاه پر می‌شد و گاهی برق رعدی خانه را روشن می‌کرد. از صبح که پیر دامنش به گلدان لاجورد کار دست حبیب گرفته بود و گلدان هزار تکه شده بود، دلش گواهی بد می‌داد. ظهر که کریم‌خان پیغام داده بود مجلس قاپ‌بازی امشب خانه آنهاست بیشتر ترسیده بود. کریم‌خان هیچ‌وقت آنجا مجلس نمی‌گذاشت، هیچ‌وقت غریبه به خانه نمی‌آورد، نورا هم جز بعضی روزها به قصد بازار اجازه بیرون

ش



حبيب بکشد که به پهلو روی زمین افتاده بود و صدای خنده‌اش خانه را پر کرده بود. اسماعیل به او خیره بود. کریم‌خان لب ایوان نشست، سر به زیر انداخت. اسماعیل خواند: داو آخر، هر که باخت شبانه با اهل و عیالش از این ده می‌رود. کریم‌خان سر برداشت و نگاهش کرد. اسماعیل نشست و قاپ‌ها را انداخت و صدای ضربه‌ای که به کناره ران زد حبيب را از جا پراند. اسماعیل نقش آورده بود. بازی تمام بود. حبيب پهن شده بود کنار باغچه، بالا می‌آورد و هق‌هق می‌کرد. کاسه‌دار شانه‌هایش را می‌مالید. نورا دست به زانو بلند شد بی‌اینکه به حیاط نگاه کند، فتیله چراغ را پایین کشید و به سمت اتاق خواب رفت.

کریم‌خان بازوی اسماعیل را فشرد. با صدای گرفته گفت: خدا قوت!

به قاپ‌های سفید نگاه کرد و چرخید و پا درون خانه گذاشت. صدای در خانه که گفت مهمان‌ها رفتند، کریم‌خان دستگیره در اتاق را چرخاند و آرام توی تاریکی صدا زد: نورا!



بازخوانی نقش

محمد رحیم اخوت

نویسنده، پژوهشگر و منتقد ادبیات

من سال‌هاست - به قول خودم - بر نگفته‌ها و نهفته‌های داستان، یعنی آن چیزی که داستان مدرن را از قصه‌های قدیمی متمایز می‌کند، تأکید کرده‌ام؛ و آن نگفته‌ها و نهفته‌ها را «لایه‌ی زیرین متن» نامیده‌ام. اما این را هم می‌دانم که نویسنده‌ی داستان، پیر یا جوان، ورزیده یا تازه‌کار، قرار نیست بر مبنای توصیه‌های دیگران، داستان بنویسد. حتّاً اگر منتقد یا داستان‌نویسی صاحب‌نام باشد. این بنده‌ی پراگنده‌خوان که اصلاً محلی از اعراب ندارد.

اما این را هم اضافه کنم که نثر تر و تمیز و حال و فضای خاصّ و شخصیت شکل‌گرفته و خون‌دار «نورا» و میل مکتوم او به «حبیب» هم چیز کمی نیست؛ هرچند نه مرا به‌عنوان یک خواننده قانع می‌کند؛ نه تشویش «نورا» - این پرنده‌ی بی‌بال و پر را - به جایی می‌رساند. احتمالاً برای همین هم هست که این دخترک بی‌زبان، در پایان داستان، «دست به زانو بلند» می‌شود و «بی‌اینکه به حیاط نگاه کند فتیله‌ی چراغ را پایین» می‌کشد و «به سمت اتاق خواب» می‌رود. چه بسا نویسنده بعدها که این داستان را بازخوانی کند، آن را یک جوری، آن‌طور که می‌خواهد و می‌پسندد، ادامه بدهد و به سرانجامی برساند. برخی از نویسندگان این کار را کرده‌اند. مثلاً میلان کوندرا. او هم بعد از نوشتن داستان کوتاه «جسم و جان» (به ترجمه‌ی زنده‌یاد احمد میرعلایی)، آن‌را به شکل یک رمان درخشان (سبکی تحمل‌ناپذیر هستی، که با عنوان «بار هستی»، به ترجمه‌ی هرمز همایون‌پور - اگر درست به یادم باشد) بازآفرین کرد. رمان درخشانی که فیلم سینمایی درخشانی هم از آن ساخته شد.

داستان - یا طرح - «نقش» به گمان من چنان ظرفیتی را دارد - به شرط این که قاپ‌بازی آقایان، بیش از این، کش پیدا نکند.

اصفهان

سه‌شنبه ۲۹ دی/۱۳۹۴

داستان در واقع شرح نهفته و ناگفته‌ی دخترکی است که همچون پرنده‌ی بی‌بال و پر، در لانه‌ی در بسته محبوس مانده و «اجازه‌ی بیرون رفتن» ندارد. ما هم مثل اسماعیل، فقط «سایه‌ی نورا» را می‌بینیم «که از پشت شیشه‌های رنگی در چوبی» اتاقی در بسته، می‌رود و می‌آید و «روی پا بند» نیست. «نورا» سرش به گردگیری «سفال‌های رنگ و وارنگ کار دست حبیب» گرم است؛ و وقتی «پر دامنش به گلدان لاجورد کار دست حبیب» می‌گیرد و «گلدان هزارتکه» می‌شود «دلش گواهی بد» می‌دهد. اینجاست که خواننده‌ی داستان بویی از ماجرا یا یک گره‌ی داستانی به مشامش می‌رسد و او را به خواندن ادامه‌ی ماجرا برمی‌انگیزد. به‌ویژه که هوا هم «خراب بود و آسمان قرمز دم غروب از ابرهای سیاه پُر می‌شد و گاهی برق رعدی خانه»، یعنی قفس این پرنده‌ی محبوس، یعنی «نورا» ی «تازه‌سال» را روشن می‌کند. دخترک «از صبح [...] دلش گواهی بد» می‌دهد؛ و تقریباً همه‌ی مقدمات - فضا و اشاره‌ها و رفتار آدم‌های داستان - برای یک رویداد داستانی آماده است. اما نمی‌دانم چرا نویسنده از این فضای حاضر و آماده استفاده نمی‌کند؛ و به جای آن اتفاق بد یا خوب، آدم‌های داستان را به یک قاپ‌بازی بی‌رنگ و آب‌وا می‌دارد. چه بسا این بازی چندان بی‌رنگ و آب هم نباشد؛ و فقط من که قاپ‌بازی بلد نیستم، چندان چیزی از آن دستگیرم نمی‌شود!؟

«نورا»، این پرنده‌ی بی‌بال و پر محبوس، «در دفترچه خاطراتش» می‌نویسد: «حس می‌کنم امشب تکه‌ای از جانم کنده می‌شود». این جمله و تمام آن مقدمات، مرا - و احتمالاً خواننده‌های دیگر را - برای یک اتفاق یا ماجرای خارق‌العاده آماده می‌کند. نه. هیچ خبری نیست. آقایان قاپ‌بازی‌شان را می‌کنند و «صدای رعد و پرنده‌ی شوم» هم اتفاق خاصی در پی ندارد. ناچار «نورا» برمی‌خیزد و «بی‌اینکه به حیاط نگاه کند فتیله‌ی چراغ را پایین» می‌کشد و می‌رود در اتاقش می‌خواهد.

لوطی دانش‌کده

فرهاد طاهری

دانشنامه‌نگار و پژوهشگر تاریخ معاصر ایران

مقالات



دوستی در دانشکده ادبیات داشتیم که می‌گفت برای خرید یخچال، در زادگاهش پول به حساب دولت ریخته، اما نامش را در فهرست قبول‌شدگان رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران دیده است. او این شوخی را با ما می‌کرد تا برخورداری خود را از بعضی مزایا در راه یافتن به دانشگاه به طنز برگزار کرده باشد. البته مانند او، در میان قبول‌شدگان در دانشکده ادبیات، کم نبودند که از قبل چنین امتیازهایی سر از دانشکده ادبیات درآورده بودند، اما هیچ‌کس نداشتند کسی از ماجرا بویی ببرد. فکر می‌کنم یگانه جایی بود که از گذشته افتخارآفرین خود سخنی به میان نمی‌آوردند و در نهایت تواضع، سلحشوری‌های خود را پنهان می‌کردند.

آشنایی با این دوست در جلسه امتحان درس مثنوی، دست داد. او دانشجویی بود که هم درس خواندنش و هم امتحان دادنش با بقیه کاملاً متفاوت بود. بسیار نادر اتفاق می‌افتاد که سر کلاس پیدایش شود و نادرتر از آن اینکه کتابی و دفتری همراه آورد و یادداشتی کند یا به سخن استاد توجهی نشان دهد. بسیار می‌شد که تا ساعت برگزاری امتحان نمی‌دانست که چه درسی را قرار است امتحان دهد. با این حال غیر از یک یا دو بار، در بقیه امتحانات هیچ‌گاه کمیتش لنگ نشد. یا دوستان، به نیابت او اقامه فریضه کردند یا خود او با تدابیر و لطایف‌الحیل و انواع ترفندها و تقلب‌های مبتکرانه از پس امتحانات برآمد. از این تدابیر یک نمونه می‌گوییم و می‌گذرم. یک بار، پس از امتحان، استاد درس را تا میدان انقلاب همراهی کرد و در نهایت، دل استاد را راضی گرداند که به تعویض ورقه امتحانی تن دهد. گونه‌های همیشه گل‌انداخته، چشمان پف کرده و خمارآلود، انبوه موهای مجعد سیاه، کت و شلوار سرمه‌ای و پیراهن یقه اسکی معمولاً سفید، با کیف چرم قهوه‌ای در دست، اجزای ترکیب ظاهر همیشه آراسته او در دانشکده بود. گرم‌سخن و خوش‌مشرب بود و حلقه دوستان فراوان داشت؛ از هر دستی و از هر رشته‌ای و از هر شهری. به اتاقش در کوی دانشگاه اگر سری می‌زدی نمی‌شد حدس زد که صاحب‌اتاق

به چه کاری است و در چه رشته‌ای درس می‌خواند. همواره غم‌زدای چهره و دلِ دوستان بود؛ به هر شیوه‌ای که اقتضا می‌کرد. از آشپزی ماهرانه و میهمان‌نوازی‌های بی‌حسابش گرفته که در بیشتر روزهای تعطیل پذیرای همگان بود و از بهترین مواد غذایی زادگاهش غذاهای محلی برای ما در خوابگاه می‌پخت تا صندوق قرض‌الحسنه دوستان بودن یا با خواندن ترانه‌های محلی و رقصیدن در جمع دوستان. در همه این زمینه‌ها به راستی هنرمند بود. با یک قوطی کبریت در دست، چنان ضربی می‌گرفت و چنان با صدای محزون و خسته و دو رگه‌اش ترانه‌های گیلانی ناصر مسعودی عاشورپور را بازخوانی می‌کرد که هوش از سر می‌ربود و از خنده بی‌حالمان می‌نمود. یک بار هم که خلاف سنت پیشین با همان صدای محزون، مصیبت خواند، هیچ کس نتوانست جلو گریه‌اش را بگیرد. به هنگام بروز مصیبت‌ها هم خوب می‌دانست چطور آدمی را آرام کند. وقتی مادرم درگذشت و به دیدار من آمد، یگانه کسی بود که بی هر خجالتی سرم را روی زانویش گذاشتم و سخت گریستم. گرمی دست نوازشش را هنوز احساس می‌کنم. در همه حال، دیدار با او مایه انبساط خاطر و نشاط بود. همیشه در حضورش غم‌ها فراموش می‌شد. هیچ‌گاه هم از غم‌های خود نمی‌گفت. غم‌ها را می‌گرفت و به جایش شادی و خنده می‌داد. این هنر در میان دوستان فقط به او اختصاص داشت.

بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه چند سالی را در مناطق جنوب گذراند و بعد به تهران برگشت و در نزدیکی‌های تهران در جایی پر شر و آشوب اقامت گزید و سرگرم تدریس و مدرسه خود شد. گفتم در دوران دانشجویی از هر دستی و رشته‌ای دوست گرفت. بسیاری از این «هر دستی‌ها» را فقط با کلمه «ناباب» می‌شود وصف کرد. البته زمینه‌های نابابی هم در او وجود داشت و بدان سوه‌ها میل می‌کشید.

چرایش را نمی‌دانم. نه طبقه اجتماعی او، نه محیط زادگاهش و نه نوع تربیت خانوادگی‌اش هیچ یک اسباب یا زمینه گرایش او به «آن نابابان» نبود. معاشرت با این نابابان، نگذاشت به زندگی‌اش هم سر و سامانی دهد و اندوخته‌ای بیندوزد و مأویایی برای خود فراهم آورد. مدام از جایی به جایی دیگر در انتقال بود. من هر از گاهی به دیدنش می‌رفتم. دوستان دانشکده همه هر یک به گوشه‌ای فرا افتاده و از تهران رفته بودند و او یگانه بازمانده ایام خوش دانشجویی یا حلقه اتصال من با گذشته‌های پرخاطرهم بود. چون همیشه، غم دل را در حضورش چاره می‌کردم و سبک به خانه برمی‌گشتم. او نه مترجم بود، نه محقق تاریخ و ادبیات معاصر بود و نه به دنیا‌های ذهنی من علاقه‌ای داشت و نه من در زمره «اصحاب آن نابابان» بودم، اما مصاحبت او برایم همیشه دلپذیر بود. او «آنی» داشت که هیچ یک از دوستان اهل فضل و دانشمند من نداشتند. نمی‌دانم چه بود؛ هر چه بود با او بودن جذابیت وصف ناشدنی داشت و مایه تقویت هر روحیه خسته و بی‌زاری بود. هنرش هم در این کار بسیار ساده بود. بسیار آدم را می‌خندانند. خاطراتش از آن نابابان هم البته بی‌طنز و خنده نبود، چنان خلاقیتی به خرج می‌داد و چنان حکایت‌پردازی می‌کرد که هر شنونده‌ای مشتاق ادامه ماجراها بود. دور از واقعیت نیست بگویم در چنین مواقعی آدمی را به یاد **رساله فجوریه** سهراب‌خان گرجستانی یا **رساله رسوایی در لندن** محمدحسن خان اعتمادالسلطنه می‌انداخت. همه دوستانی هم که او را می‌شناختند و سابقه معرفتی با او داشتند، در هر دیداری یا مکالمه تلفنی با من، اول حال او را جویا می‌شدند. سخن گفتن از او موضوع مشترک تمامی دوستان ناهم‌رشته بود. همچنین یگانه موضوعی که برای دوستان جذابیت داشت (بسیار بیشتر از بحث‌های سیاسی و ادبی و تاریخی) یادکرد کارهای

او در دانشکده و خوابگاه بود. آخرین بار بیش از یک سال پیش بود که دیدمش. افسردگی عمیقی یافته بود و مدام از مرگ می‌گفت و از بی‌وفایی دنیا. در هر کاری افراط را به حدش رسانده بود و مراعات خوردن را نیز نمی‌کرد و به انواع بیماری‌های قند و چربی هم دچار شده بود. حکایت زندگانی‌اش، داستان «خسرو» نوشته عبدالحسین وجدانی را به یادم آورد. ظاهراً تمام کرده و به آخر راه رسیده بود. گویا سعی بلیغی داشت خلاص شود. می‌کشید پی تیشه زدن به ریشه خویش دست در دست روزگار گذارد که گذاشت و رفت. در جوانی افتاد و نه وقت سفرش بود، چنین زود. جالب اینکه یک بار با من آمد به مراسم بزرگداشت استاد عبدالمحمد آیتی. می‌گفت می‌خواهم این دانشمندان را در زمان حیاتشان ببینم تا بعدها افسوس نخورم. کتابی هم داد به استاد آیتی که به یادگار برایش امضا کند. روزگار غریبی است. خود بیشتر از استاد آیتی از میانمان رفت.

استعدادهای او، حافظه بی‌نظیرش که چقدر شعر شاملو در آن محفوظ داشت، وسیع‌المشربتی و زبان‌آوری و آدم‌شناسی هوشمندانه‌اش، همگی هدر رفت. فدای محیط ناسالم و پرجرم و دغل شهر و هجرت نامیمون خود به تهران شد. شاید اگر در همان روستا می‌ماند، چنین سرنوشتی نمی‌یافت و کشاورزی پرتلاش و امیدوار یا پیشه‌وری موفق یا صاحب حرفه‌ای خلاق می‌شد. او در همه حال، به بعضی اصول اخلاقی و مردانگی‌های سنتی، که گذشتگان ما با تعبیر داش‌مشدی و لوطی به زبان می‌آوردند، پایبند بود. او در میان ما امروزیان یادگار لوطی‌گری‌های گذشتگان بود. او لوطی دانشکده ما بود. هر چند امروز می‌اندیشم با رفتن خود، دیگر دینی از او به گردن ما نمانده است؛ چرا که بسیار بیشتر از آنچه ما را خندانند، اشک‌هایمان را جاری کرد و دل‌مان را سوزاند.

در تنگ صیاد

دکتر محمد حکیم آذر

استاد دانشگاه آزاد اسلامی شهرکرد

مقاله ۲

ناامید نشدم و سراغ معاونان ایشان را گرفتم. در نهایت با مدیر محترم حراست روبه‌رو شدم و تقاضای خود را طرح کردم. ایشان با متانت از ممنوعیت سفر به پارک ملی و منطقه حفاظت‌شده خبر دادند. تازه آنجا بود که فرق بین پارک ملی و منطقه حفاظت‌شده را دریافتم. ظاهراً برای ورود به پارک ملی، مجوزهای استانی کفایت نمی‌کند و باید با سازمان محیط‌زیست در تهران مکاتبه کرد. مدیر حراست گفتند: «برای شما که قصد گردش در منطقه دارید فرقی بین پارک و منطقه نیست.» من هم از خیر پارک گذشتم. بعد از کمی صحبت با کارکنان اداره کل دریافتم که الآن هم اجازه ورود به منطقه را نداریم، زیرا میش‌های کوهی و سایر پستانداران حفاظت‌شده منطقه مشغول زاد و ولدند. یکی از دوستان گفت: «بهتر است بعد از شکستن قُرُق مراجعه کنید تا با راهنمایی محیط‌بانان منطقه به گردش و بازدید بپردازید، در ضمن

بهار، فصل شورانگیز طبیعت، بزم‌آرای درخت و آبشار و گل، فصل گیسوتکانی بیده‌های مجنون در پای چشمه‌ساران زاگرس، زمان بادام‌شکوفه‌های صورتی و موسم عطر سُکرآور سنجد، بهترین زمان است برای رفتن به مناطق بکر طبیعی و سیر در طبیعت سبز و سپید و سرخ کوهستان‌های بلند چهارمحال و بختیاری. با آشنایی دیرسالی که با کوهها و دشت‌های این استان دارم، تصمیم گرفتم با دوستانی که همه اهل قلم و هنر و فرهنگ هستند، به پارک ملی تنگ صیاد سفر کنم. اواخر فروردین بود که به قصد گرفتن مجوز سفر به پارک ملی تنگ صیاد به اداره کل محیط‌زیست استان چهارمحال و بختیاری رفتم. شنیده بودم که مدیر کل این اداره مردی است مجرّب و اهل فن که با دانشگاهیان میانه خوبی دارد. وارد اداره کل که شدم سراغ دفتر مدیرکل را گرفتم، گفتند که ایشان برای شرکت در یک جلسه به استانداری رفته‌اند.



شده بود تحقیق دربارهٔ عقرب در دانشنامه‌ها و اینترنت و جست‌وجوی راه‌های مقابله با نیش عقرب. سرانجام به این نتیجه رسیدم که اگر هم عقرب کسی را نیش بزند، نمی‌میرد و باید او را به بیمارستان رساند تا مداوا شود. کمی دلگرم‌تر شدم، ولی همچنان نگران بودم. به بازار رفتم و یک پشه‌بند بزرگ و مجهز خریدم. دو تا هم از دوستانم به امانت گرفتم و تجهیزات و مقدمات سفر را آماده کردم.

هشتم تیرماه، از رئیس هوشیار منطقه آقای مهندس طاهری، تلفنی اجازه گرفتم که با داریوش و محسن به کمپ آب‌شُرشُر برویم و موقعیت آن را بررسی کنیم تا اگر کمبودی هست یا احیاناً مناسب اقامت شبانه نیست سفر را لغو کنم و تغییری در برنامه بدهم. با دیدن امکانات کمپ و وضع استثنایی آن خوشحال شدم. موقعیتش عالی بود. ساختمانی با سقف شیروانی روی صخره‌ای مشرف به دشت؛ دشتی فراخ در برابر که هزار متر آن سوی تر به کوهی بلند (با ارتفاعی حدود ۱۸۰۰ متر) می‌پیوست. چشم‌اندازمان صخره‌هایی سبز بود و گون‌هایی برکشیده و خوش‌منظر، عطر آویشن و علف‌های کوهستان در مشاممان پیچیده بود و آنجا بود که برای نخستین بار میش‌های کوهی را با بره‌های نازک و ظریفشان دیدم. آنقدر بی‌خیال و آرام می‌چریدند که گویی حضورمان را به هیچ انگاشته‌اند. فاصلهٔ آنها تا کمپ، گاه به ده پانزده متر می‌رسید. سرمست و مبهوت از این همه زیبایی، دست به گوشی همراه بردم که به میهمانان فردا گزارش زنده بدهم. آنگاه بود که متوجه شدم موبایل در این منطقه محلی ندارد، با خود گفتم چه بهتر! هرچه از تکنولوژی دورتر باشیم، آسوده‌تریم. شب که به خانه رسیدیم، تلفنی دوستان را در جریان گذاشتم و از ایشان خواستم که پنجشنبه یازدهم تیرماه بعد از اذان ظهر شهرکرد باشند. ماه رمضان بود و رعایت حدود و شوون شرع، واجب. یازده نفر بودیم، شش نفر از اصفهان و پنج نفر از شهرکرد. ساعت سه بعد از ظهر با دو خودرو شاسی‌بلند به سمت کمپ آب‌شُرشُر راه افتادیم. از مسیر شهرکرد - بروجن به سمت پاسگاه محیط‌بانی سفیددشت رفتیم و از آنجا وارد منطقه شدیم. بعد از عبور از جاده خاکی پانزده کیلومتری و گردنهٔ بُستان شیر به کمپ آب‌شُرشُر رسیدیم. اولین مسألهٔ آزاردهنده‌ای که در منطقه دیدیم حضور گله‌داران بود. ظاهراً این گله‌داران که هر سال بعد از قُزُق به منطقه وارد می‌شوند، صاحبان قانونی برخی چراگاههای منطقه‌اند که نسل اندر نسل در اینجا زیسته‌اند و حضورشان هرچند به ظاهر آرام و قانونی می‌نمود، ولی برای محیط‌زیست و به خصوص بز و میش کوهی چندان بی‌دردسر هم نبوده است. دو سه بُنهٔ گله‌داری در دوردست دیدیم که گوسفندان و سگانشان بزرگترین مزاحمان حیات وحش منطقه بودند (این را بامداد فردا و هنگام عکاسی از آب خوردن حیوان‌ها بر گرد آبشخور پایین دست دشت فهمیدم).

کمپ آب‌شُرشُر ساختمان نوساز و مرتبی است که روبه‌رویش یک استخر بزرگ و پشتش پاسگاه محیط‌بانی است. ورودمان خیلی ساده بود و هیچ کس را ندیدیم که مانع شود یا بپرسد که شما اینجا چکاره‌اید؟ غافل از اینکه

معرفی‌نامه‌ای هم از دانشگاه بیاورید که مراحل قانونی به نحو مطلوب به انجام برسد.» کمی ناامید شدم. تصمیم گرفتم دست‌کم برای آشنایی هم که شده با اجازهٔ رئیس محترم منطقه، آقای مهندس بختیار طاهری سرتشنیزی به حاشیهٔ منطقهٔ حفاظت‌شده سفری یک‌روزه بکنم تا بعداً بتوانم با آشنایی بهتری دوستانم را به این سفر دعوت کنم. با هماهنگی مهندس طاهری روز جمعه یازدهم اردیبهشت ۹۴ ساعت ۵ صبح به اتفاق داریوش و محسن؛ دو تن از دوستان طبیعت‌شناس و طبیعت‌گرد، از طریق روستای ایرانچه وارد منطقه شدیم. یکی از دانشجویانم که اهل ایرانچه بود، در ورودی روستا منتظرمان بود. به همراه او به قصد صعود به ارتفاعات شاه‌قاسم راهی کوهستان شدیم. صبحانه را پای چشمه‌ای در درهٔ شاه‌قاسم خوردیم و به سمت بلندی‌های مشرف به دشت دستگرد راه افتادیم. بوی گیاهانی که در مسیر بود، هوش از سرمان ربوده بود و سختی صعود به کوه را نمی‌فهمیدیم. هنوز لکه‌های برف در ارتفاعات دوردست نمایان بود. کوههای اطراف را به امید دیدن میش و بز وحشی با دوربین رصد کردیم، ولی هیچ ندیدیم. گاه شبح‌هایی در دوردست چشممان را می‌گرفت، ولی تردید قوی‌تر از یقین بود. مایوس از دیدن حیوان‌ها برگشتیم تا تمهید سفری بعد از قُزُق بکنیم.

اواخر خرداد برای گرفتن مجوز ورود به منطقه دوباره به ادارهٔ کل محیط‌زیست استان رفتم. دوستانی که آنجا داشتم، متفق بودند که وقت سفر به تنگ صیاد همین روزهاست و نباید بگذاریم گرمای تابستان برخنکای بهار غلبه کند. درخواست دانشگاه را تقدیم کردم و تعداد، نام و مشخصات همسفرانم را برای مسؤولان محترم اداره کل گفتم.

مجوز ورود را برای روزهای یازدهم و دوازدهم تیرماه صادر کردند. تقویم را دیده بودم و می‌دانستم که در شب یازدهم و دوازدهم تیر، ماه کامل است و لذت اقامت در منطقه با رقص مهتاب در آب چشمهٔ «آب‌شُرشُر» وصف‌ناشدنی خواهد بود. دوستان عزیز در ادارهٔ کل محیط‌زیست استان لطف کردند و با درخواستم برای اقامت شبانه در کمپ (مأمورسرا) آب‌شُرشُر موافقت کردند. در کش و قوس گرفتن مجوز بودم که یکی از کارکنان اداره گفت: «مواظب باشید آنجا شب که می‌شود عقرب به سراغتان می‌آید.» ترس وجودم را به هم فشرد. ناگهان تصویر میهمانانم که اغلب استاد دانشگاه و نویسنده و اهل هنر بودند در ذهنم جان گرفت. دوستانی که دست‌کم در این سال‌های اخیر جز با نیش قلم و زهر انتقاد سر و کاری نداشتند. وحشت اینکه عقرب یکی از ایشان را نیش بزند و سفرمان را به تلخی بکشد آزارم می‌داد. از همو پرسیدم: «چاره چیست؟» گفت: «پشه‌بند همراهتان باشد که راحت بخوابید.» موقع خروج از یکی دیگر از کارکنان اداره، مسألهٔ عقرب را جویا شدم؛ او گفت: «تا به حال نشیده‌ام در کمپ آب‌شُرشُر عقرب کسی را نیش زده باشد، ولی احتیاط شرط عقل است.» این جملهٔ اخیر هراسم را بیشتر کرد. در خیالاتی موحش، قیافهٔ عقرب زدهٔ سعید را می‌دیدم که مشغول تنفس مصنوعی او بودیم. خودم را دلداری می‌دادم که ان‌شاءالله بد به دور است. از روز اول تا دهم تیرماه کارم



در بیست و هفتمین اجلاس شورای هماهنگی بین‌المللی برنامه انسان و کره مسکون یونسکو (MAB - ICC) از ۱۸ تا ۲۲ خردادماه امسال در کشور فرانسه (پاریس)، ذخیره‌گاه زیست‌کره "تنگ‌صیاد" و "سبزکوه" استان چهارمحال و بختیاری با بیش از ۵۳۲ هزار هکتار مساحت، در شبکه جهانی ذخایر زیست‌کره یونسکو ثبت شد. ذخیره‌گاه زیست‌کره، مناطق حفاظت شده طبیعی زیستی بین‌المللی هستند که علاوه بر حفاظت، دستاوردهایی نظیر ارائه محوطه‌های مطالعاتی کم‌نظیر به دانشمندان و تجربه مهارت انسان در پشتیبانی از توسعه پایدار را نمایان می‌سازند.

عصر و صدای بلبل و سار و چلچله از یک سو، نوای شرشر آب چشمه که به استخر می‌ریخت از سوی دیگر، حال عجیبی برایمان آفریده بود. شمس محیط‌بان گفته بود که این استخر فقط جنبه تفریحی و تزیینی ندارد، این در حقیقت منبع آب‌شخور پایین‌دست است که حیوان‌ها صبح‌ها برای خوردن آب دورش جمع می‌شوند.

غروب، افطار مختصری تدارک دیدیم و با شیرینی و چای و کمی نیمرو که لقمه سرپاییمان بود گذرانیدیم تا اندکی دیرتر شامی بخوریم. بحث هوای پاک بود و تأسف از آلوده شدن شهرهای تاریخی و فرهنگی نظیر اصفهان، سخن از صفا و پاک‌ی زندگی در سیاه‌چادر بود و آرزوی نوشیدن یک جرعه آب خنک چشمه.

ماه کم‌کم خودش را از پشت کوه‌های بلند نشان داد و تا سحر مهمانمان بود. دوستان اصفهانی از دیدن این صحنه هیجان‌زده شده بودند. سعید می‌گفت من چندین سال است چنین صحنه‌ای ندیده‌ام. طبیعی بود که سخن به زندگی در خانه‌های خشتی و کوچه‌های خاکی و غبطه بر گذشته‌های صمیمی برسد که البته رسید. در روشنای مهتاب ناگهان صدای موتورسیکلتی توجه‌مان را جلب کرد. این بار یکی دیگر از محیط‌بانان به ما پیوست نامش عباس مرتضوی بود؛ بسیار متعصب به کار و خوش‌سخن. وقتی فهمید اغلب کسانی که اینجا نشسته‌اند، استاد دانشگاه و صاحب‌قلم‌اند گفت شما را به خدا کاری کنید مسؤولان به

از لحظه ورودمان به منطقه دوربین‌های محیط‌بانان جسور محیط‌زیست، قدم به قدم همراهیمان کرده تا به کمپ برسیم. وسایل را از سقف جیب‌ها پایین گذاشته بودیم که دو تن از محیط‌بانان سوار بر موتورسیکلت به سراغمان آمدند. این دو نفر می‌دانستند که ما کیستیم، چند نفریم و چرا آمده‌ایم. یکیشان مصطفی شمس و دیگری ابراهیم رئیسی نام داشت. چهره‌هایی آفتاب‌سوخته داشتند. مهربان و صمیمی بودند و گویی سال‌هاست ما را می‌شناسند. شمس که اهل فرخ‌شهر بود به سوالاتمان پاسخ می‌داد و با علاقه ما را راهنمایی می‌کرد. نیم ساعتی ایستادند و رفتند. قبل از اینکه بروند از ایشان خواستم به آقای مهندس طاهری از طریق بی‌سیم بگویند که ما برای شام منتظرشان هستیم. گفتند: «می‌گوییم» و رفتند. هوای مطبوع و دلچسبی بود با اینکه ساعت، حدوداً پنج بعد از ظهر بود، گرم نبود. ترسم از این بود که مبادا شب سرماگیر شویم و البته فکر عقرب هم بدجور آزارم می‌داد. برای جمع کردن هیزم به پایین دست رفتم؛ در حالی که این طرف و آن طرف را نگاه می‌کردم، داریوش متوجه نگرانی من شد. گفت: «دنبال چه هستی؟» گفتم: «عقرب!» گفت: «ترس بابا نگران نباش عقرب سراغ ما نمی‌آید.» مجید و سعید و فرزاد یک طرف، سعید و مرتضا و علی اکبر یک طرف، من و داریوش و محسن و لطف‌الله هم سمتی دیگر مشغول قدم زدن و تماشای میش‌ها و بره‌های آنها بودیم. شهرام گوشه‌ای نشسته بود و با سه تاراش هم‌نوای نسیم و بید و چشمه و دشت شده بود. خنکای نسیم

شبی خوش و کوهستانی نزه و دوستانی موافق و هوایی دلکش بود و این شعر سعدی را به یاد می‌آورد که:

برخیز تا تفریح بستان کنیم و باغ
چون دست می‌دهد نفسی موجب فراغ
بس مالکان باغ که دوران روزگار
کرده است خاکشان گل دیوارهای باغ
بس روزگاری که برآید به کوه و دشت
بعد از من و تو ابر بگرید به باغ و راغ

تنگ صیاد نمونه‌ای است از حیات وحش زاگرس و بخشی جذاب از میراث طبیعی ایران. حفظ و حراست از میراث طبیعی و حیات وحش اهمی ملی می‌خواهد و احساسی عمیق نسبت به وطن و سرمایه‌های آن. حس مسؤلیت و ایران‌دوستی می‌خواهد. خرد جمعی می‌طلبد و در یک کلام اراده ملی نیاز دارد. فرهنگ حراست از محیط‌زیست باید با شیر مادر به جانمان اندرون رود و تا لحظه آخر حیات، زندگی گل و گیاه و درخت را باید چون زندگی خودمان و فرزندانمان مهم و عزیز بدانیم. دوست داشتن محیط‌زیست فرهنگ است، نیاز است و عشق است.

شب بعد همه در خانه‌هایمان بودیم و در حالی که گزارش سفر را برای اهل خانه روایت می‌کردیم، از بیان زیبایی‌ها لذت می‌بردیم و آنچه سرمستمان کرده بود این بود که بدون آزار حیوان و گیاه و سنگ و خاک، همه را به تفریح دیدیم و لذت بردیم و از همه مهمتر آنکه عقربی هم سراغمان را نگرفت.

پی‌نوشت

منطقه حفاظت‌شده و پارک ملی تنگ صیاد در بخش شرقی شهرستان شهرکرد و در نزدیکی فرخ‌شهر واقع شده است. این منطقه مساحتی به وسعت حدود بیست‌وهفت هزار هکتار دارد که حدود بیست‌ویک هزار و ششصد هکتار آن، منطقه حفاظت‌شده و پنج هزار و چهارصد هکتار آن پارک ملی است. تنگ صیاد به واسطه دارا بودن تعداد زیادی تپه‌ماهور، چشمه‌های متعدد، صخره‌های بلند و چراگاه‌های غنی، زیستگاه مناسبی برای گونه قوچ و میش وحشی است. کوهستان‌های جنوبی این منطقه دارای صخره‌های سخت‌گذر است که زیستگاه پلنگ و کل و بز با جمعیتی قابل توجه است.

همراهان این سفر: دکتر محمدرضا ابن رسول (دانشگاه اصفهان)، مجید زهتاب (سردبیر و مدیر مسؤول مجله دریاچه)، دکتر علی‌اکبر احمدی دارانی (دانشگاه اصفهان)، دکتر سعید شفیعیون (دانشگاه اصفهان)، دکتر مرتضی رشیدی (دانشگاه آزاد اسلامی نجف‌آباد)، فرزاد ضیایی حبیب‌آبادی (دانشجوی دکتری ادبیات دانشگاه اصفهان و پژوهشگر متون کهن)، شهرام راستی (خوشنویس و موسیقی‌دان)، محسن کاظم‌زاده (طبیعت‌گرد حرفه‌ای)، داریوش هادیان (طبیعت‌گرد حرفه‌ای)، لطف‌الله هاشمی (طبیعت‌گرد حرفه‌ای)، محمد حکیم‌آذر (دانشگاه آزاد اسلامی شهرکرد)



موضوع محیط‌زیست بیشتر توجه کنند؛ این سرمایه ملی ماست و بی‌اعتنایی را تاب نمی‌آورد. دل پُری داشت از ضعف‌های قانون و نبود قوانین محکم در حمایت از محیط‌بانان. داستان‌های هیجان‌انگیزی از درگیری‌های محیط‌بانان با شکارچیان قاچاق برایمان نقل کرد و تا نیمه‌شب کنارمان ماند. شام را خوردیم و به نوای ساز شهرام گوش سپردیم و در کنار منقل و چای آتشی صحبت کردیم. انتظارمان برای آمدن مهندس طاهری بیهوده بود، فردا موقع بازگشت با ایشان تماس گرفتم که هم به دلیل همکاری‌هایشان تشکر کنم و هم دلیل نیامدنشان را بپرسم ایشان گفت که حدود ساعت یازده شب متوجه حضور شکارچی قاچاق در منطقه شدیم و تا صبح درگیر این موضوع بودیم. به تعصب و جدیت‌اش آفرین گفتم.

از نیمه‌های شب یکی‌یکی دوستانی که خسته بودند به داخل کمپ رفتند و در پشه‌بندها خوابیدند. من و محسن و علی‌اکبر تا صبح کنار آتش ماندیم و سحر را به نظاره نشستیم. محیط‌بانان گفته بودند که حدود ساعت چهار صبح گرگ‌ها و شغال‌ها و روبه‌ها برای خوردن آب می‌آیند و همان هم شد. وقتی محسن چراغ قوه قوی خود را به سوی آبشخور گرفت، چشمان براق درندگان که برای خوردن آب تجمع کرده بودند شگفتیمان را برانگیخت. حسی آمیخته از ترس و احترام در وجودم شعله کشید. می‌دانستم که این حیوانات زیبا آزاری برای ما ندارند، اما صحنه ده دوازده جفت چشم براق و پوزه‌های باریک که مشغول نوشیدن آب بودند، در دل آن تاریکی نمی‌توانست آدمی را به هراس نیندازد. بر اساس الگویی که محیط‌بانان گفته بودند، با طلوع خورشید بعد از درندگان، پرندگان آمدند. دور آبشخور قیامتی بود از کبک و کبوتر وحشی و طرقله و سار و دُرّاج. کمی که آفتاب بالا آمد، دسته‌های سی‌چهل تایی میش‌ها با بره‌هاشان از صخره‌ها به سمت آبشخور سرازیر شدند و اینجا بود که هراس آنها را از شنیدن صدای موتورسیکلت و پارس سگ‌ها و دلنگادلنگ زنگوله احشام گله‌داران می‌دیدم و می‌دیدم که به چه زجری دو جرعه آب خوردند و به سینه کوه پناه بردند.

تاریخ آینده، قرن بیست و یکم

و پیامدهای غیرمنتظره

دکتر علی مطیفی فرد

دکترای برنامه ریزی شهری

مقاله ۲

آیا سرانجام روزی صلح در خاورمیانه برقرار خواهد شد؟
آیا عرضه نفت خام در بیست یا پنجاه سال آینده متوقف می‌شود؟
و در این صورت آیا ما منابع جایگزین مناسب خواهیم یافت؟ آیا فقر و
نابرابری‌های اجتماعی در کشورهای ثروتمند به شورش‌های اجتماعی
گسترده منجر خواهد شد؟
آیا ممکن است تنگه‌های هرمز و مالاکا که بخش عمده نفت جهان را
عبور می‌دهند، روزی به واسطه منازعات بین‌المللی و یا به دست دزدان
دریایی بسته شود؟
آیا غرب پیش از آنکه ایران احاطه‌اش کند، علیه آن دست به اقدام
نظامی خواهد زد؟
آیا ممکن است حملات تروریستی روزی به سرنگونی یکی از دولت‌های
غربی منجر شود؟
آیا این امکان وجود دارد که یک بار دیگر اسلام و مسیحیت در یک نزاع
مذهبی روبه‌روی یکدیگر بایستند؟
آیا دستکاری‌های جدید ژنتیکی ممکن است به تهدیدات جدیدی بدل
شود؟ و سرانجام در تقابل اخلاقیات و انواع بی‌بندوباری‌های جنسی،
کدام یک بر دیگری غلبه خواهد کرد؟
اینها بخشی از پرسش‌های بنیادین بی‌شماری است که امروز ذهن
بشر را اشغال کرده است. منشأ و عامل پیدایش بسیاری از این پرسش‌ها
و نگرانی‌هایی که آنها را به وجود آورده را می‌توان در رقابت‌های خشن
منطقه‌ای، شورش‌های جدایی طلبانه، وجود گروه‌های تروریستی با عقاید
افراطی مذهبی و نابرابری‌های اجتماعی جست‌وجو کرد. رشد فزاینده این
تهدیدات به حدی جدی است که هرگونه تساهل و اغماض در برخورد با
آنها ممکن است مهار آن را اگر نه غیرممکن بسیار پرهزینه کند. از این رو
بر ماست تا به ارزیابی شرایط موجود و شناخت ریشه‌های پیدایش این
معضلات بپردازیم و قبل از اینکه امواج سهمگین خود را به سمت ما پرتاب



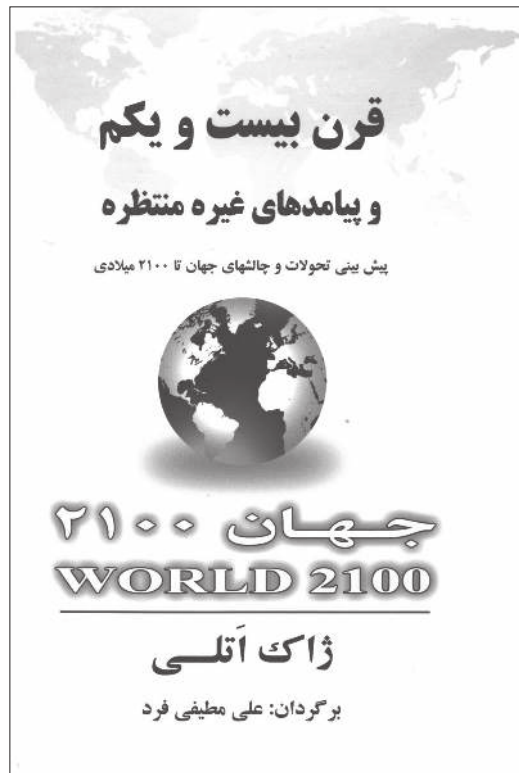
که ظهور و افول پادشاهی‌ها و امپراتوری‌ها را به تصویر بکشد؛ اما تاریخ درصدد این است که جهان آینده و هزاره‌های آتی را در امتداد جوهر امور تاریخی سامان دهد و جالب است بدانیم که ماهیت اصلی چنین تلاشی در بطن نظام فردگرایانه‌ای است که به حقوق انسان همواره به‌عنوان آرمانی مطلق می‌نگرد.»

در زمستان ۱۳۹۱ در حالی که در دانشگاه پاریس مشغول به گذراندن دوره دکتری خود بودم، نسخه اصلی و ترجمه انگلیسی کتاب از پرفسور کاظم جاجری در اختیارم قرار گرفت. پس از مطالعه کتاب به دلیل اهمیت پیش‌بینی‌های طرح شده در آن و به‌خصوص آینده‌نگری‌های مستدل نویسنده در مورد چالش‌ها و سرنوشت ژئوپلیتیک خاورمیانه و ایران در حدود سالهای ۲۰۳۵ میلادی، مصمم به ترجمه و انتشار کتاب در ایران شدم که در نهایت در سال ۱۳۹۲ انتشارات دریاچه نو کتاب را با عنوان «جهان ۲۱۰۰» منتشر کرد. ترجمه این کتاب با هدف معرفی فرصت‌ها و تهدیدهایی که نظام بین‌المللی و تصمیم‌سازان آن در طی دهه‌های آتی با آن روبه‌رو هستند، صورت گرفته است و امیدوارم مقدمه بحث و تحلیل‌های علاقه‌مندان فارسی‌زبان در حوزه‌های به‌ویژه سیاسی، اقتصادی و جامعه‌شناسی گردیده، ذیل عنوان آینده‌پژوهی راهبردی ایران به روشن کردن افق پیش روی ایران در طی دهه‌های آتی بینجامد.

معرفی نویسنده

ژاک اتلی نویسنده، اقتصاددان و اولین رئیس بانک اروپایی بازسازی و توسعه، در سال ۱۹۴۷ در الجزایر تحت اشغال فرانسه به دنیا آمد. او در زندگی حرفه‌اش همواره به‌عنوان یک سوسیالیست واقعگرا سمت‌های مشاوره‌ای، سیاسی و انتقادی مهمی را برعهده داشته است. اتلی به انتخاب مجله **فارین پالیسی** در زمره یکی از صد روشنفکر تأثیرگذار دنیا جای دارد. وی از چهره‌های سرشناس در حوزه سیاست و اقتصاد فرانسه در سالهای دهه هشتاد و از نزدیکان سیاسی «فرانسوا میتران» برجسته‌ترین سیاستمدار سوسیالیست فرانسه است.

نویسنده در فضای روشنفکری فرانسه صاحب آثار پرخواننده‌ای است که عمدتاً با نگاهی انتقادی موضوعاتی نظیر روزمرگی سیاسی، مصرف‌زدگی، بی‌توجهی به طبقه نخبه، رقابت‌های بین‌المللی و روندهای مخرب بهره‌کشی از انسان و طبیعت را مقابل چشمان عادت‌زده ما می‌نشانند، آنها را به نقد می‌کشد و در حالی که به الزامات شخصی‌اش به‌عنوان یک سیاستمدار آگاه پایبند است، آنها را زیر سؤال می‌برد.



کنند به آنها پاسخ دهیم و به دنبال راه فرار باشیم. «باید همین امروز برای آنچه در دنیای ۲۰۵۰ روی خواهد داد و یا آنچه در سال ۲۱۰۰ اتفاق می‌افتد، تصمیم بگیریم و خود را آماده اجرای آن نماییم. باید در پی شیوه‌ای باشیم که برای خودمان، فرزندانمان و نوه‌هایمان، دنیا را به محل بهتری برای زندگی تبدیل کنیم یا اینکه از جهنمی که گرفتارش هستیم خلاص شویم. در این راه باید رنج فکر کردن در مورد آینده را به جان بخریم. باید بفهمیم ریشه درد کجاست و چگونه باید با آن روبه‌رو شد. این کار بعید نیست چرا که تاریخ قوانینی دارد که به ما اجازه می‌دهد آینده را ببینیم و جهت آن را تشخیص دهیم.»^۱ اینها جملات آغازین پیشگفتار کتابی است با نام خلاصه‌ای از تاریخ آینده^۲ نوشته ژاک اتلی^۳ که در سال ۲۰۱۰ منتشر شده است. این کتاب درصدد پاسخگویی به این پرسش‌ها به روش علمی و با بررسی روند دیرپای شکل‌گیری آن چیزی است که او نظام بازار می‌نامد.

«اگرچه کتاب‌های تاریخ همچنان به زندگی شاهان بیش از فراز و فرودهای بازار علاقه‌مند است و همچنان ترجیح می‌دهد

۱. قرن بیست و یکم و پیامدهای غیرمنتظره، نشر دریاچه نو، تهران ۱۳۹۲، ص ۱۵.

۲. همان، ص ۴۹.

3. A BRIEF HISTORY OF THE FUTURE – NEW YORK . 2010



معرفی کتاب

در این کتاب موضوع بحث پیش‌بینی سرنوشت بشر در سه سطح کوتاه، میان و بلندمدت است. به همین منظور به واکاوی تاریخ گذشته بشر می‌پردازد. بنا به گفته نویسنده کتاب درصدد روشن ساختن این موضوع است که قابل مشاهده‌ترین و محتمل‌ترین چهره آینده در امتداد روندی بطئی است که از هزاره‌های دور تا امروز با قدرت جریان داشته است و اگرچه گاهی از سرعت آن کاسته شده، ولی هیچ‌گاه از حرکت باز نایستاده و منحرف نشده است.

«برای آنکه بفهمیم آینده چگونه می‌تواند باشد، باید مختصری از ویژگی‌های تاریخ گذشته را بازگو کنیم. آن گاه خواهیم دید که سیر تحولات گذشته از بزنگاه‌های ثابتی عبور کرده چیزی شبیه به یک ساختار تاریخی وجود دارد که پیش‌بینی، سازماندهی و ساماندهی دهه‌های پیش رو را ممکن می‌کند.» (همان، ص ۲۹)

یک تاریخ طولانی

اتلی در بررسی تاریخ بشر بدون توجه به استقرار و انحطاط پادشاهی‌ها به دنبال رد پای شکل‌گیری نظام بازار و جریان تولید کالا و مبادلات اقتصادی است. وی معتقد است که از زمان‌های بسیار دور همه گروه‌های انسانی حول یک منبع ثروت، یک زبان، یک سرزمین، یک دین یا یک رهبر، خود را سامان داده‌اند و بسترهای قدرت همزمان با هم وجود داشته است؛ مذهب با زبان راز و نیاز و براساس ضرباهنگ زندگی کشاورزی به نظم‌دهی مناسبات اجتماعی می‌پرداخت. قدرت نظامی دفاع، تصاحب و صید را بر عهده داشت و بازرگانان و سوداگران بر تولید و امور مالی رسیدگی می‌کردند. دوره به دوره یکی از این خدایگان (مذهبی، نظامی، تجاری) بر کنترل ثروت دست می‌انداختند. از این‌رو می‌توان تاریخ انسان را بر محور جایگزینی سه نظم کلان بازنویسی کرد. نخست نظم آیینی، که در آن اقتدار اساساً مذهبی است، دوم نظام امپراتوری که قدرت قبل از هر چیز نظامی است و سوم نظام دین‌سالارانه است. آرمانی‌ترین وضعیت در نظم اول برقراری نوعی نظام دین‌سالارانه است. در دومین نظام مطمئناً ایده‌آل‌ترین وضعیت، نظامی مبتنی بر اقتدار سرزمینی است و سومین نظام به دنبال وضعیتی به شدت فردگرایانه است. در هر یک از این دوره‌ها ساختار حاکم در جامعه تا زمانی ممکن بود با ثبات بماند که گروه غالب تقسیم ثروت را بر عهده داشت. کنترل ثروت را گروه غالب با جنگ‌ها، بلایای طبیعی و رقابت‌های درون و برون‌گروهی به خطر می‌انداخت. سپس زمانی که مشروعیت یک گروه زیر سؤال می‌رفت، نظم جدید با روابط، دانایی و شیوه‌ای جدید جای آن را می‌گرفت و درنهایت به استقرار شکل جدیدی از ساختار ژئوپلیتیکی منجر می‌گردید.

«روایت کنونی ما تاریخ همین نظام‌های رفته است. شناخت شیوه‌هایی که آنها براساس آن از دوران باستان تا امروز پا گرفته و به انحطاط رسیده‌اند. روایت این تاریخ به ما اجازه می‌دهد تا قوانین ناظر به آن را کشف کنیم. قوانینی که برای

فهم و پیش‌بینی تاریخ آینده کارگر خواهند بود.»

برای کشف این قوانین باید از دیرپاترین زمانی که انسان توان شناخت آن را داشته است شروع کرد. این شیوه به ما اجازه می‌دهد، دریابیم که همواره یک نیرو جریان داشته و این نیرو همان آزادی‌طلبی پیش‌رونده انسان در مقابل همه تهدیدها و بیم‌ها بوده است.

به همین منظور نویسنده در ابتدای فصل اول کتاب به دنبال رد پای اولین انسان‌ریخت‌ها به اعماق تاریخ رفته و کوچ‌رو بودن را مهمترین دلیل تفوق هوموساپین‌ها بر دیگر گونه‌های انسان‌ریخت می‌داند.

«تنها پستاندارانی که خود را با آوارگی بهتر تطبیق دادند، توانستند جان سالم به در ببرند.» (همان، ص ۳۲).

وی در ادامه با بررسی هزاره‌های متمادی بر ما روشن می‌سازد که در حدود ۴۵ هزار سال پیش از میلاد و با گرم شدن هوا - روندی که تا امروز ادامه دارد - انسان‌ریخت‌ها همانند سایر جانوران برای اولین بار از افریقا پا به مناطقی همچون اروپا، آسیا و حتی استرالیا گذاشتند.

«در برخورد و جنگ میان کوچ‌روها و یکجانشین‌ها بود که انسانیت قدرت و آزادی به دست آورد» (همان، ص ۴۰)

بنابر نظر وی از حدود شش هزار سال قبل پادشاهی‌ها دست به متمرکز کردن قبایل و دهکده‌های پراکنده بر روی قلمروها و سرزمین‌های وسیع خود زدند. در این دوران بود که امر قدسی در مقابل قدرت و امر مذهبی در مقابل نیروی نظامی کمرنگ شد. استفاده از خشنونت محدود گردید و دانش به‌عنوان امری ضروری تبدیل به وسیله‌ای برای تولید مازاد کشاورزی شد. با شاه بود که مفهوم فردیت شکل گرفت و با دیکتاتوری «خدا - فرد» بود که آزادی بیدار شد.

«یک امپراتوری زمانی به وجود می‌آید که می‌توانست کنترل مازاد محصول را به دست گیرد. مازادی که به او اجازه می‌داد از خود دفاع و یا به دیگران حمله کند. و همچنین زمانی به سقوط نزدیک می‌شد که دیگر نمی‌توانست کنترل کافی بر تولید و مسیرهای استراتژیک مبادله کالا داشته باشد.» (همان، ص ۴۲)

در میانه‌های هزاره دوم قبل از میلاد و در پهنه زمین حدود پنجاه امپراتوری با یکدیگر در حال داد و ستد و حتی جنگ بودند. بیش از هر زمان دیگری تا قبل از آن مدیریت این مناطق گسترده و کنترل رقابت‌های درونی آن مشکل می‌شود و این یعنی آشکار شدن این حقیقت که قدرت دیگر به تنهایی کافی نیست. اما در این میان فقط مدیترانه‌ای‌ها بودند که بجز حقوق سیاسی و اقتصادی در زندگی انسان به چیز دیگری پایبند نبودند. تجارت و پول بهترین سلاح آنها و بنادر زمینه‌های اصلی کسب قدرت ایشان بود.

«بدین‌سان در حاشیه نظام امپراتوری، جوامع نوپای کوچک و بزرگی به شکل کاملاً متفاوت منشأ ایده آزادی شدند. آنچه بعدها به صورت دموکراسی بازار و نظام بازار خود را نشان می‌دهد، در واقع در همین جوامع کوچک نوپا شکل گرفت.» (همان، ص ۴۵)



پیدایش نظام سرمایه‌سالاری

در حدود ۱۳۰۰ ق.م گروهی از مدیترانه‌ای‌های پیشرو شامل یونانی‌ها، فنیقی‌ها و عبری‌ها در حالی که در یک چیز یعنی میل به پیشرفت به همراه نوزایی و زیبایی مشترک بودند، شیوه غالب روزمره اندیشیدن رایج آن عصر را کنار زدند. یونانی‌ها برای اینکه بتوانند از خود در مقابل همسایگان‌شان بهتر دفاع کنند، کشتی‌سازی، اسلحه‌سازی، سفالگری و دانش کیان‌شناسی را متحول کردند. فنیقی‌ها که در سوریه امروزی ساکن بودند، مقدمات خط و الفبایی را به وجود آوردند که اجازه می‌داد با همسایگان خود تجارت بهتر و بیشتری داشته باشند. دقیقاً در این دوره چند چوپان عبری برای تثبیت هویت خود میان رودان را به سمت سرزمین موعودی که خدای واحدشان وعده داده بود ترک و به سمت مصر حرکت کردند. برای این گروه از مردم، زندگی انسانی قبل از هر چیز به معنای برابری آنها با یکدیگر بود. فقر یک لعنت و نکبت بود و جهان مکانی برای آباد کردن که فقط با تسلط بر امکانات تازه به وقوع می‌پیوست. برای اولین بار، ثروتمندی مادی همانند شیوه‌ای برای نزدیکی به خدای خدایان ترسیم می‌شد. این ایده‌آل که اساساً ایده‌آل غرب است و در نهایت ایده‌آل تمامی نظام بازاری تا به امروز، همان آرمان، است. «از این پس فیلسوف، مترجم، درباردار، پزشک، هنرمند و تاجراز میان یونانی‌ها، فنیقی‌ها، عبری‌ها و حتی پارسی‌ها و هندی‌ها و مغول‌ها در پهنه اوراسیا دست به توسعه چرخه‌های تجاری زدند.» (همان، ص ۵۱)

در این نظام شانه به شانه افزایش مبادلات تجاری، تاجران با طرح نظام حقوقی خود آن چیزی را پایه ریختند که بعدها به نام دموکراسی پول شناخته شد. دموکراسی موجب کاهش قدرت امپراتوری گردید و پول باعث شد که ارزش هر چیزی بر پایه‌ای واحد تعیین شود. هر دو سعی در باز پس‌گیری قدرت از مذہبیون و نظامیان داشتند تا بتوانند آن را به تاجران واگذار کنند.

«آرمان یهودی - یونانی دقیق تر شد. آزادی هدف نهایی بود، احترام یک اصل اخلاقی و شرطی برای بقا و ثروت موهبتی الهی. آزادی فردی و نظام تجاری از این پس از یکدیگر جدایی‌ناپذیر شدند و تا امروز هم شانه به شانه یکدیگر پیش آمده‌اند.» (همان، ص ۵۲)

نویسنده در ادامه این فصل با اشاره به پیدایش دولت شهر آتن در ۷۵۳ ق.م - که بیشتر مدیون توان هنری و فکری اش بود تا توان نظامی - به نقطه جدایی آسیا و غرب اشاره می‌کند:

«این دوران [دولت شهر آتن] نقطه عطف تاریخی در میراث امروز ماست که آیندگان نیز تا مدت‌ها آن را با خود خواهند داشت. این نقطه عطف دو روند متفاوت در غرب و آسیا به وجود آورده است. در حالی که آسیا گرایش به سوی آزاد کردن انسان از امیالش دارد، غرب می‌خواهد به او اجازه دهد تا برای تحقق این امیال آزاد باشد. یکی دنیا را سرابی بیش نمی‌داند و دیگری دنیا را تنها مکان تحقق و تلاش برای خوشبختی می‌بیند. یکی از عروج روح حرف می‌زند و دیگری از رستگاری انسان زمینی.» (همان، ص ۵۴)

با پیدایش مسیحیت کلیت آرمان «یهودی - یونانی» با چالشی بزرگ روبه‌رو گردید. در میان تفکرات مسیحی عشق به خدا در زمره ارزش‌ترین ارزش‌ها شناخته شد. کلیسا تبدیل به مکانی برای برگزیدگان شد. فقر و عدم خشونت یگانه راه رستگاری و عشق شرط جاودانگی بود. خلق ثروت دیگر یک ارزش به حساب نمی‌آمد و پیشرفت دیگر هیچ جاذبه‌ای نداشت. ارزش‌های مسیحی کلیت آرمان یهودی - یونانی را تماماً دچار دگرگونی کرده بود. اتلی سپس با اشاره به قدرت تداوم نظام «پول و دموکراسی» اشاره می‌کند حتی در این بزنگاه تاریخی هم نظام بازار اگرچه از سرعتش کاسته شد، ولی متوقف نگردید:

«درسی که برای آینده می‌توان گرفت این است که حتی یک آیین مذهبی بسیار بانفوذ مانند مسیحیت هم نتوانست جلو حرکت نظام آزادی فردی را بگیرد. به همین ترتیب هیچ نیرویی تا به امروز - نه مذهبی و نه لاییک - نتوانسته است منظومه حرکت آزادی فردگرایانه را برای طولانی مدت متوقف کند.» (همان، ص ۵۸)

سپس با اشاره به تداوم حرکت مسیر نظام بازار به پیدایش اسلام در حدود سالهای ۶۲۲ در مکه و به پیامبری حضرت محمد (ص) اشاره کرده و می‌افزاید این نیروی جدید که همزمان هم مذهبی، هم سیاسی و هم نظامی بود، ساختارهای قدیمی همچون مسیحیت را به هم ریخت و تکان داد. در زمانی کمتر از صد سال جانشینان ساده‌زیست پیغمبر، امپراتوری جدیدی را شکل دادند که ساده، سیار و حتی می‌توان گفت کوچ‌رو بود. آنها برای اولین بار از بانکدارانی استفاده کردند که همگی یهودی بودند. امپراتوری اسلامی و در رأس آن خلیفه، در حول و حوش مؤسسات سبک و در مقایسه با امپراتوری‌های پیشین کارآمدتری سامان گرفت. خلفای اسلامی با بهره‌گیری از دانش و ثروت مناطق تحت فرمان خود به زودی تبدیل به یکی از دو قدرت برتر دنیا شدند.

«برای آنکه بفهمیم آینده چگونه می‌تواند باشد، باید مختصری از ویژگی‌های تاریخ گذشته را بازگو کنیم. آن‌گاه خواهیم دید که سیر تحولات گذشته از بزنگاه‌های ثابتی عبور کرده چیزی شبیه به یک ساختار تاریخی وجود دارد که پیش‌بینی، سازماندهی و ساماندهی دهه‌های پیش رو را ممکن می‌کند.»



«روایت کنونی ما
تاریخ همین نظام‌های
رفته است. شناخت
شیوه‌هایی که آنها
براساس آن از دوران
باستان تا امروز پا
گرفته و به انحطاط
رسیده‌اند. روایت
این تاریخ به ما اجازه
می‌دهد تا قوانین ناظر
به آن را کشف کنیم.
قوانینی که برای فهم و
پیش بینی تاریخ آینده
کارگر خواهند بود.»

تحکم، مدیریت، سیاست‌های حمایتی از صنایع داخلی و کنترل مبادلات تجاری و طرق تجارت مواد اولیه مصرفی‌شان و به خصوص اسلحه بهره می‌بردند. یک شهر زمانی تبدیل به یک قلب تجاری می‌شد که طبقه خلاق این شهر به نحو بهتری می‌توانست از طریق بسیج توانایی‌های خود برای تبدیل یک تقاضای جدید به یک تولید صنعتی انبوه بهره ببرد.» (همان، ص ۶۷)

این قلب‌ها همواره محل تلاقی و زندگی صراف‌ها، هنرمندان، مخترعان، روشنفکران و صنعتگرانی بود که به اینجا می‌آمدند تا چیزی تولید کنند، پول خود را خرج کرده و دست به ساخت کاخ‌ها و تفرجگاه‌ها بزنند. رهبران جدید این قلب از میان همین‌ها معرفی می‌شد. ارتش همواره تحت تسلط آنها بود. مابقی دنیا همواره در منظومه‌ای به دور این قلب قرار داشت، شامل پادشاهی‌ها و امپراتوری‌هایی در حاشیه، که میزان اهمیت آنها بسته به مقدار مبادله آنها با این قلب تجاری بود.

ژاک اتلی در بررسی موشکافانه خود از این تاریخ دراز در می‌یابد که تا به امروز قلب نظام تجاری بازار ۹ جابه‌جایی را پشت سر گذاشته است. بر پایه الگوی وی می‌توانیم این مراکز یا قلب‌های تجاری را براساس اسم شهری که قلب یا مرکز نظام بازار در هر دوره بوده است، تقسیم‌بندی کنیم:

۱. بروژ (۱۳۵۰-۱۲۰۰)

متکی به تولید انبوه محصولات کشاورزی

۲. ونیز (۱۵۰۰-۱۳۵۰)

ابداع نظام جدید مالیه‌داری و سهولت در مبادلات بازرگانی

۳. آنتورپ (۱۵۶۰-۱۵۰۰)

عصر صنعت چاپ، فناوری جدیدی که تمرکز قدرت کلیسا را در هم شکست.

۴. جنوا (۱۶۲۰-۱۵۶۰)

هنر گمانه‌زنی، سوداگری و سفته‌بازی

۵. آمستردام (۱۷۸۸-۱۶۲۰)

تحول فن دریانوردی

۶. لندن (۱۸۹۰-۱۷۸۸)

ابداع نیروی بخار

۷. بوستون (۱۹۲۹-۱۸۹۰)

انفجار ماشین‌ها

۸. نیویورک (۱۹۸۰-۱۹۲۹)

پیروزی الکترونیک

۹. لوس آنجلس (?-۱۹۸۰)

اما در درون امپراتوری اسلامی شرایط به همین منوال پیش رفت و در سال ۱۱۴۸ المحدث خلیفه عباسی، فقهای که از جنوب مراکش می‌آمدند را از مطالعه تفکر یونانی منع و یهودیان و مسیحیان را از امپراتوری اخراج کرد. درست در همین دوره در آن سوی مدیترانه دیگر رهبران مسلمان به دنبال اشغال اماکن مقدس برآمدند. در این دوران سرنوشت‌ساز اگرچه اسلام در شرق پیروز شد، اما ابزارهای این پیروزی را از دست داد. اسلام در مقابل فلسفه قرار گرفت و در نهایت دچار افول شد.

پیدایش قلب‌های تجاری

به اعتقاد اتلی از آن پس و تا امروز هم قلب مالی و مرکز اقتصاد جهان به سوی دنیای مسیحیت جابه‌جا شد. فرانسه، انگلستان و روسیه البته بدون آرایش جدید از این به بعد در قانون این نظام جدید قرار گرفتند. نظامی که در آن همه به یک زبان واحد پولی صحبت می‌کردند.

«قلب اقتصادی جایی است که می‌تواند یک طبقه خلاق جدید مانند مخترعان، صنعتگران، بازاری‌ها و مالیه‌داران را که به طور خاص حول میل به تغییر و اکتشاف و ایجاد امور جدید قرار دارند، ساماندهی کند. نوگرایی و شور و اشتیاق نخبگان به انجام امور فوق، وجه بارز هر قلب نسبت به سایر نقاط دنیای بازار است.» (همان، ص ۶۷).

هر قلب تجاری جایی بود که کنترل منابع انرژی را به شکلی مؤثرتر و ابزارهای ارتباطی سریع‌تری را در داخل و خارج محدوده خود به دست می‌گرفت. پیدایش این قلب‌ها محصول رقابت «بازار-دموکراسی»‌های مختلف در گستره نظام تجاری هر دوران است. این رقابت‌ها در نهایت به ظهور یک مرکز جدید و البته انتخاب یک طبقه نخبه جدید می‌انجامد. سرمایه همواره در یک قلب تولید و انباشت می‌گردد و دائماً مترصد است تا به قلب جدید که مرکز کاپیتالیسم بعدی خواهد بود، سرازیر شود. در نهایت رقابت، نبرد و جنگ را در ماراتن تبدیل شدن به قلب جدید به دنبال خواهد داشت. بنابراین زنجیره‌ای پیوسته و دنباله‌دار بین بازار، دموکراسی و خشونت وجود دارد.

«تمامی این قلب‌های اقتصادی و مراکز تجاری ضرورتاً دارای نواحی پس‌کرانه‌ای وسیع برای توسعه کشاورزی و امکانات بندری بزرگ برای صادرات کالاهای تولیدی بودند. تمام این قلب‌های تجاری به یک کمبود یا نبود پاسخ می‌گفتند. همان کمبودی که در نهایت به نابودی آنها منجر می‌شد. همه این مراکز و قلب‌های تجاری از راهبرد فعالانه در جهت دقت، تقلید،

«این دوران [دولت شهر
آن] نقطه عطف
تاریخی در میراث امروز
ماست که آیندگان
نیز تا مدت ها آن را با
خود خواهند داشت.
این نقطه عطف دو
روند متفاوت در غرب
و آسیا به وجود آورده
است. در حالی که
آسیا گرایش به سوی
آزاد کردن انسان از
امیالش دارد، غرب
می خواهد به او اجازه
دهد تا برای تحقق این
امیال آزاد باشد. یکی
دنیا را سرابی بیش
نمی داند و دیگری دنیا
را تنها مکان تحقق و
تلاش برای خوشبختی
می بیند. یکی از عروج
روح حرف می زند و
دیگری از رستگاری
انسان زمینی.»

کوچ روی کالیفرنیا

در طول حدود هزاره اخیر نظام بازار همواره با اتکا به طبقه خلاق و مولد خود در یکی از این قلب ها استقرار داشته است. تمامی این مراکز بعد از ونیز نتیجه مازاد اقتصادی بودند.

این نظام همواره با درس گرفتن از تجارب پیشین در حالی که از یک نقطه جغرافیایی به نقطه دیگر می رفت که قدرتمندتر و تنومندتر از دوره قبلی بود:

- در ونیز آموخت که بازگشودن مرز برای نخبگان خارجی یکی از عوامل دستیابی به موفقیت است.

- در آنورس آموخت که یک فناوری جدید ارتباطی که در ابتدا تصور می شد بسیار تمرکز ساز است، به دشمن بیرحمانه ای در مقابل قدرت های مستقر تبدیل می گردد.

- در لندن آموخت که فشار کمبود، به جست و جو برای یافتن راه های کسب ثروت جدید می انجامد. و دیگر اینکه مهم نیست چه کسی فناوری را ابداع می کند؛ مهم این است که چه کسی و در چه موقعیت فرهنگی. سیاسی آن را به کار می گیرد. در لندن بود که یاد گرفت دولت های خودکامه بازار را ایجاد می کنند و این بازار است که به سهم خود دموکراسی را می سازد.

- در بوستون یک بار دیگر درس تاریخی مهمی را به یاد آورد و آن اینکه برنده کسی است که یا نمی جنگد و یا دست کم کسی است که در سرزمین خود نمی جنگد. در دوران استقرار خود در نیویورک فرا گرفت که ارتباط میان فناوری و تمایلات جنسی، شکل دهنده پویایی نظام بازار است.

دستاوردهای لوس آنجلس به عنوان نهمین شکل از نظام بازار شگفت آور بود. در فاصله سال های ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۸ تولید ناخالص داخلی جهان سه برابر و تجارت تولیدات صنعتی بیست و پنج برابر شده بود. مجموع کلی تولید در سراسر کره زمین از مرز چهل تریلیون یورو گذشت و با سرعتی که هرگز در تاریخ نظیر آن را سراغ نداریم، بیش از چهار درصد در سال رشد داشت. از سال ۱۹۸۵ به بعد سیزده درصد از تولید ناخالص جهانی به صادرات اختصاص داشت، میزانی که در سال ۱۹۱۳ هرگز کسی پیش بینی آن را نمی کرد.

آغازی برای پایان

اما پیش بینی های اتلی آینده دیگری را در طی دهه های آتی برای این نهمین قلب نظام بازار رقم می زند. قبل از هر چیز نظام کنونی بازار از تناقضات درونی خودش رنج می برد. کسری بودجه خارجی هر روز بیشتر می شود. تشکیلات مالی آن بیش

از پیش به خارج وابسته شده است. در سال ۱۹۸۵ فقط حدود هشت درصد از کسری بودجه خارجی آمریکا را دیگر دولت ها تأمین کرده اند، اما این رقم در سال ۲۰۰۸ به حدود سی درصد رسیده است. به علاوه، از دو سوم ذخایر جهانی که به دلار است، دو تریلیون آن فقط در آسیا قرار داد.

«حوزه اقیانوس آرام، تبدیل به اولین دریای جهانی می شود. در سال ۱۹۹۰ تجارت فرا اقیانوسی در حوزه اقیانوس آرام در مقایسه با حجم مبادلات تجاری در حوزه آتلانتیکی، بیش از نیمی از آن بود. نصف تجارت جهانی در حوزه اقیانوس آرام صورت می گیرد. ۹ بندر از ۱۲ بندر بزرگ دنیا در کرانه های آسیایی حوزه اقیانوس آرام قرار گرفته اند.» (همان، ص ۱۳۰)

بنا به مطالعات نویسنده، آسیا بار دیگر به قلب نظام بازار نزدیک می شود. دو سوم تحصیل کرده های آمریکایی در علوم و مهندسی در سال ۲۰۰۸ آسیایی تبار بوده اند. حتی اگر فرض کنیم که آنها در آمریکا باقی بمانند، شبکه گسترده و قابل توجهی با شرکای خود در شرق دور ایجاد می کند. همچنین بسیاری از شرکت های بزرگ کالیفرنیا را خارجی ها اداره می کنند.

پایان امپراتوری آمریکا

اتلی با اشاره به آمار و ارقام تکان دهنده به پیش بینی سرنوشت آمریکا برای سالهای حدود ۲۰۰۵ میلادی می پردازد:

«در سال ۲۰۰۸ در کالیفرنیا از هر ۵ نفر یکی زیر خط فقر زندگی می کند. حدود سه و نیم میلیون آمریکایی سالانه بدون هیچ سرپناهی روزگار می گذرانند. از هر ۱۰ کودک با ریشه آفریقایی و با ریشه اسپانیایی از هر ۲۰ کودک، یکی حداقل دو ماه در سال را در حمایتگاه زندگی می کند. در نیویورک بیش از سی و هشت هزار نفر هر شب در پناهگاههای شهرداری اسکان داده می شوند، که از این میان شانزده هزار نفر کودک و نوجوان هستند.» (همان، ص ۱۳۵)

اما به اعتقاد وی جایگاه نهمین شکل نظام بازار حداقل تا سال ۲۰۲۵ با حفظ کشاورزی و صنایع وابسته، معرفی فناوری های جدید، افزایش تولید - خدمات، به روز کردن تجهیزات نظامی، و دفاع از حوزه ها و مناطق تجاری و تضمین دسترسی به مواد اولیه استراتژیک خود به همین منوال ادامه پیدا خواهد کرد. در حالی که بر مبنای الگوی توسعه آمریکایی، ترویج آزادی های فردی در صدر نظام ارزشی بازار خواهد بود.

«اما سال به سال از همین امروز تا ۲۰۳۰ همانند تمامی مراکز قبلی نظام بازار، نهمین قلب نیز باید با مشکلات جهانی و



می‌شود. این قاره هفتم روزی خودمختاری خود را قدرتمندانه به دست خواهد گرفت. قدرت‌های جدید مالی، اطلاعاتی، تفریحی و آموزشی در مقابل قدرت سیاسی - فرهنگی آمریکایی به ایفای نقش خواهند پرداخت. در میانه‌های دهه سوم قرن بیست و یکم بیش از هر زمان دیگری مسلم خواهد بود که ما می‌توانیم نظامی دموکراتیک در فضای مجازی داشته باشیم، به انتقاد از بازار بپردازیم، به انگلیسی حرف نزنیم و اعتقادی به سروری طبیعی و قطعی امپراتوری آمریکا نداشته باشیم.» (همان، ص ۱۸۹)

آیا دهمین شکل بازار ممکن الوقوع خواهد بود؟

در طول هر یک از دوره‌های قبلی دگرگونی نظام بازار، همواره تکانه‌ها و جهش‌های ناگهانی به زیباتر و مقاوم‌تر شدن آن کمک کرده است. با این حال اگر تاریخ یک مسیر داشته باشد، در سی سال آینده یا کمتر زمانی که نهمین شکل نظام بازار از هم پاشیده و تلاش برای مقابله با کمبودها و دشمنانش به جایی نرسد، جایگاه خود را به شهر دیگری خواهد سپرد و یک قلب دیگر با فناوری‌های دیگر و روابط جدید ژئوپلیتیک جدید بر قاره‌ها حکمفرما خواهد شد.

اینجاست که همه تاریخ بازگو شده در فصل‌های پیش توجیه خود را به دست خواهد آورد. چرا که اجازه می‌دهد، سیمای آینده را ترسیم کنیم. در واقع دهمین شکل نظام بازار باید آزادی‌های فردی را گسترش دهد و فناوری‌های جدید را همچنان با فشرده‌تر کردن و کاهش زمان لازم برای تغذیه، پوشاک، نظام حمل و نقل و سرگرمی عرضه کند. انرژی‌های جدید را جایگزین انرژی‌های نادر کند. در این دوران جابه‌جایی‌های صنعتی سودآور خواهد بود. خدمات تبدیل به کالاهای صنعتی می‌شود. سیل انبوهی از کارگران موقتی و روزمزد همواره در حال

مسائلی که به عنوان چالش‌های خاص نظام بازار همواره وجود داشته کنار بیاید. چالش‌هایی که بسیار پرهزینه هستند و در نهایت افول، سقوط و از بین رفتن نهمین قلب نظام بازار را زمینه‌سازی می‌کنند.» (همان، ص ۱۱۸)

جهان در سال ۲۰۳۰

وی همچنین به آینده مبهم اتحادیه اروپا به دلیل ضعف نظام آموزش عالی آن در جذب و تربیت نخبگان و همچنین نابرابری‌های درون این اتحادیه از بالکان تا انگلیس به تفصیل می‌پردازد. در مورد چین که امروز از آن به عنوان شگفتی اقتصاد جهان یاد می‌شود، می‌نویسد:

«چین با داشتن یک و نیم میلیارد سکنه در سال ۲۰۲۵ دومین اقتصاد بزرگ جهان خواهد بود. با سرعت کنونی تولید ناخالص داخلی، در سال ۲۰۱۷ از ژاپن و ۲۰۴۰ از آمریکا سبقت خواهد گرفت. حتی اگر در سال ۲۰۲۵ رشد سالانه اقتصاد چین به نصف کاهش یابد، درآمد سرانه سالانه‌اش حدود شش هزار دلار خواهد بود و می‌تواند با مازاد توازن سرمایه‌اش کسری بودجه آمریکا را جبران کند.» (همان، ص ۱۵۱)

تمامی فصل سوم کتاب به پیش‌بینی آینده کانون‌های عمده قدرت در طول سالهای حدود ۲۰۳۰ میلادی از آمریکا، ژاپن، چین، تا هند و جهان عرب، ایران و اروپا اختصاص می‌یابد که علاقه‌مندان را به مطالعه آن ارجاع می‌دهم.

اینترنت قاره هفتم

در خصوص آینده فضای مجازی می‌افزاید:

«اینترنت امروز اساساً مستعمره آمریکایی است و در آن به انگلیسی حرف می‌زنیم، اما ثروت تولید شده در آن به سمت سرزمین مادری برگشت داده



پیش‌بینی کنیم. جهتی که حداقل یک مسیر مسافرت سه هزار ساله است و روزی با پشت سر گذاشتن استرالیا، ژاپن، چین و هند دوباره به خاورمیانه باز خواهد گشت. جایی که نظام بازار در آن شکل گرفته است. می‌توانیم تصور کنیم که قلب آتی نظام بازار روزی پس از طی مجادلات منطقه‌ای در بیت‌المقدس قرار بگیرد. شهری که مهد تمامی ادیان توحیدی و پایتخت تمامی دولت‌های منطقه است، جهان‌شهری در مسیر صلح برای همه، چرا که نه.» (همان، ص ۲۰۱)

پایان قلب‌ها

موضوعی که نویسنده در فصل چهارم کتاب به آن می‌پردازد این است که حتی در صورت پیدایش دهمین شکل نظام بازار، این شهر شبیه به هیچ‌کدام از قلب‌های پیشین نخواهد بود. زیرا بازار که تا میزان زیادی قدرتمند شده با به حاشیه راندن دولت‌ها و کسب اختیارات آنها و همچنین کاهش میزان مبادله اطلاعات و سهولت در جابه‌جایی‌ها، شرایطی را فراهم می‌آورد که اعضای طبقه خلاق دیگر الزاماً نیازی به زندگی در مکانی که دنیا از آنجا اداره می‌شود را ندارند. صنایع جدید همزمان با هم در هزاران نقطه مستقر می‌شوند و از این به بعد نظم بازاری تجاری بدون داشتن یک قلب ارائه می‌گردد. «روزگاری که سرمایه‌داری بیش از پیش سرزنده، فعال، پویا، غالب و تولیدکننده خواهد بود.» (همان، ص ۲۰۱)

در علم سیاست اولین و ضروری‌ترین وظیفه، پیش‌بینی چشم‌اندازها و روندهای آتی است، اتلی از پس این وظیفه به‌خوبی برآمده است. وی به واسطه دید جهان‌شمولی که دارد تحلیل خود را از سطح جهان و با بررسی نقش قانون چرخش سرمایه شروع می‌کند. به همین دلیل محور جغرافیایی که او ترسیم می‌سازد در عین تبعیت از اصول ژئوپلیتیک بر پایه مکان‌های انباشت سرمایه، نوآوری و توانایی ایجاد نظم‌های جدید محلی، با قابلیت سرایت به عرصه جهانی استوار است.

در ادامه کتاب نویسنده به منظور روشن ساختن روند غالب برده‌های آتی و تأکید بر امواج سهمگینی که بر بیکر نظام‌های کنونی و انسانیت وارد می‌سازد، دست به مفهوم‌پردازی‌های خلاقانه‌ای می‌زند و آنها را مقابل چشمان عادت‌زده ما می‌نشانند. مانند: همراه ابزار، ابرامپراتوری، ابرنظارتگری، ابرمنازعه، ابردموکراسی، ابرآوارگی. سپس ویژگی‌های هر یک از آنها را در فصول پایانی کتاب - پنجم و ششم - توصیف و سپس روند شکل‌گیری و انهدام هر یک را با بیان دوره تاریخی مورد انتظار پیش‌بینی می‌کند.

جابه‌جایی خواهند بود. ثروت در دست عده‌ای بیش از پیش از محدود و متمرکز می‌گردد.

قلب این دهمین شکل نظام بازار یک بار دیگر باید در منطقه‌ای وسیع حول یک بندر یا فرودگاه بزرگ با دسترسی کامل و آسان به شبکه تجاری جهانی پا بگیرد. این قلب جدید باید شرایطی آزاد و برابر در اختیار طبقه خلاق جدیدش بگذارد تا بتواند ایده‌ها و ارزش‌های خود را اجرایی کند.

«محتمل‌تر این است که این دهمین قلب - اگر روزی زمان وقوع آن برسد - برای چهارمین بار شهری در قلمرو ایالات متحده آمریکا باشد، چرا که این کشور بعد از بحران سال ۲۰۲۵ همچنان اولین قدرت نظامی، اقتصادی و فرهنگی دنیاست.» (همان، ص ۱۹۴)

البته اتلی معتقد است که مکان‌های دیگری هم برای این منظور نامزد هستند. او با بررسی الگوهای پیشین اشاره می‌کند که یک قلب مستقر در یک سرزمین پهناور لزوماً نمی‌باید پرجمعیت‌ترین و بزرگترین نقطه‌ای باشد که به این منظور توسعه پیدا می‌کند. نه بروژ، نه ونیز و نه حتی شهرهای بعدی این چنین نبوده‌اند.

«برای رسیدن به این هدف، باید این شهر دسترسی به انرژی، نیروی خلاق، علاقه به نوآوری، تولید انبوه با توان صادرات به جهان را داشته باشد.» (همان، ص ۱۹۷)

بر اساس این معیارها شهرهای بسیاری در جهان توانایی نامزد شدن برای این جایگزینی را خواهند داشت. قبل از همه لندن به عنوان قطب اروپا، و یا شاید شهری در اسکانندیناوی، جایی مثل استکهلم یا اسلو. توکیو نامزد جدی دیگری است، ولی منش محافظه‌کارانه این کشور در قبول مسؤلیت‌های جهانی تحقق چنین پیش‌بینی‌یی را دشوار می‌کند. استرالیا اگرچه با فاصله زمانی دور، اما بالاخره روزی در موقعیت تبدیل شدن به قلب نظام بازار قرار خواهد گرفت.

بازگشت به خاورمیانه

به زعم نویسنده، اسلام ممکن است روزی میزبان قلب نظام بازار باشد. این قلب ممکن است قاهره، تهران، آنکارا یا جاکارتا باشد، اما تا سال ۲۰۳۵ این ایده بسیار دور از ذهن می‌نماید. نداشتن ابزارهای لازم مالی، صنعتی و فرهنگی از موانع تحقق این پیش‌بینی است.

«البته بسیار هوشمندانه است که جریان‌های مهاجرتی مراکز نظام تجاری را با جهت جغرافیایی غرب‌گرد همچنان

«درسی که برای آینده می‌توان گرفت این است که حتی یک آیین مذهبی بسیار بانفوذ مانند مسیحیت هم نتوانست جلو حرکت نظام آزادی فردی را بگیرد. به همین ترتیب هیچ نیرویی تا به امروز - نه مذهبی و نه لاییک - نتوانسته است منظومه حرکت آزادی فردگرایانه را برای طولانی مدت متوقف کند»



«قلب اقتصادی جایی است که می‌تواند یک طبقه خلاق جدید مانند مخترعان، صنعتگران، بازاری‌ها و مالیه‌داران را که به‌طور خاص حول میل به تغییر و اکتشاف و ایجاد امور جدید قرار دارند، ساماندهی کند. نوگرایی و شور و اشتیاق نخبگان به انجام امور فوق، وجه بارز هر قلب نسبت به سایر نقاط دنیای بازار است.»

اتلی با بررسی سیر تاریخی منازعات معتقد است که انسان همان‌گونه که پیش از این نیز جنگ‌های فراوانی را بر سر منابعی مانند کربن و آهن به راه انداخته بود، در آینده نیز بر سر آب، نفت و مواد اولیه‌ای که کمبودشان را احساس کند، به درگیری می‌پردازد. آمریکا در حالی یک چهارم نفت تولیدی جهان را مصرف می‌کند که دو سوم آن را از خارج وارد می‌کند. این کشور همان‌گونه که تاکنون، در آینده نیز تلاش خواهد کرد تا کنترل مطلق منابع تأمین نفت خود را به دست گیرد و در این راه کشورهای عربستان و عراق و ایران برای وی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار خواهند بود. البته در این میان نوع تعامل با ایران به دلیل قرارگیری در تنگه هرمز جایی که یک پنجم نفت مصرفی جهان را از خود عبور می‌دهد، از چالش‌های پیش روی سیاست خارجی ایالات متحده خواهد بود.

اتلی باور دارد در حدود سال ۲۰۵۰، بازار که به واسطه ماهیت بدون مرز بر دموکراسی غلبه کرده، به لحاظ نهادی به یک قلمرو محدود خواهد شد. دولت‌ها تضعیف می‌شوند و فناوری‌های جدید نانومتریک مصرف انرژی را کاهش خواهند داد. اشیای جدید مصرفی ظهور می‌کنند که او نام آنها را «نظارتگرها» می‌گذارد، چرا که زمینه‌ساز نظارت، ارزیابی، همخوانی و هماهنگی با ارزش‌ها را خواهند داشت؛ هرکس پزشک، استاد و هدایتگر خود خواهد شد. اقتصاد هرچه بیشتر و بیشتر در زمینه آب و انرژی مقرون به صرفه خواهد شد. «خودکنترلی» شکل نهایی آزادی خواهد شد؛ که کاری جز ارضای ارزش‌ها نخواهد داشت. شفافیت یک الزام خواهد بود: وجنات، سکنتات، وضعیت سلامتی و سطح تحصیلات هر کس که از افشا شدن امتناع کند یا نتواند افشا شود، خود به خود شک برانگیز است. افزایش طول عمر زندگی به سالمندان فرصت این انتخاب را می‌دهد تا بیشتر زیر بار قرض بروند. دولت‌ها در مقابل شرکت‌ها و شهرها محو خواهند شد. «ابراوارگان» در واقع اداره‌کنندگان و گردانندگان یک امپراتوری بدون سرزمین، بدون مرکزیت و کاملاً باز خواهند بود؛ در «امپراتوری» هر کس بجز خودش به کس دیگری وفادار نیست؛ شرکت‌ها هیچ ملیتی نخواهند داشت و فقط در بین خود دست به تأسیس یک بازار می‌زنند. قوانین جای خود را به قراردادهای می‌دهند. عدالت جایش را به داوری (حکمت) خواهد داد و جای پلیس را سربازان مزدور می‌گیرند.

اولین موج آینده: ابرامپراتوری

«موقعیت فوق بسیار ساده است. نیروهای بازار، جهان را در دستانشان خواهند گرفت. با غلبه عقل‌گرایی بر همه چیز، این بازار است که برنده اصلی است و این پول است که توضیح می‌دهد ماهیت اصلی این تکانه‌های تاریخی چیست. برای اینکه آنها را شدت بخشد، انکارشان کند و یا بر آنها مسلط شود. روزی که این دگرگونی‌ها به پایان خودش نزدیک شود، پول نیز با تمام ضررهایی که به دنبال خود می‌کشد و همه انهدام‌هایی که به همراه دارد، حتی دولت‌ها و خود ایالات متحده آمریکا را متأثر خواهد کرد و پول به یگانه قانون منحصر به فرد دنیا بدل خواهد شد.» (همان، ص ۱۵)

این دورانی است که او آن را «ابرامپراتوری» می‌نامد، دوران گریزانی به وسعت کره زمین که ثروت‌های بی‌شماری به وجود می‌آید، از خودبیگانگی‌های جدیدی بروز می‌کند و فقر به نهایت ممکن خود می‌رسد. طبیعت با قوانینی تکه‌پاره‌کننده خصوصی می‌شود. ارتش، پلیس و حتی دادگستری نیز خصوصی می‌شوند. انسان نیز قبل از اینکه خود تبدیل به کالایی مصنوعی شود، با پروتز کنترل شده و در سری‌های گوناگون به مصرف‌کنندگان فروخته می‌شود. در این مرحله انسان که پیش از این خصوصیات خلاقانه‌ای داشت، عملاً از بین می‌رود.

«همه چیز با یک تحول جمعیت‌شناختی شروع خواهد شد. در حدود سال ۲۰۵۰ فاجعه عظیم این است که بر روی زمین در حدود ۹/۵ میلیارد نفر - سه میلیارد نفر بیش از جمعیت کنونی - ساکن خواهند بود. امید به زندگی در کشورهای ثروتمند به نزدیک صد سال خواهد رسید و میزان باروری همانند میزان تولید در مرزهای رکود قرار خواهد داشت. در نتیجه جمعیت انسانی زمین پیر خواهد شد. در این میان روی زمین، چین ۳۶۰ میلیون، هند ۶۰۰ میلیون، نیجریه و بنگلادش هر کدام ۱۰۰ میلیون، ایالات متحده آمریکا ۸۰ میلیون و فرانسه ۹ میلیون نفر بیش از امروز جمعیت خواهند داشت. دو سوم از مردم کره زمین در شهرها زندگی خواهند کرد و جمعیت آنان در مقایسه با امروز دو برابر خواهد شد. به تبع آن مقدار مصرف انرژی و مواد کشاورزی مصرفی دو برابر و تعداد نیروی انسانی در سن کار نیز دو برابر خواهد شد. مضاف اینکه بیش از دو سوم کودکانی که در این سالها به دنیا خواهند آمد، در میان بیست کشور از میان فقیرترین کشورهای جهان خواهند زیست.» (همان، ص ۱۹)

سومین موج آینده: ابردموکراسی

«تحولات دیگری هم اتفاق خواهند افتاد که پیش‌بینی آنها با اطمینان و دقت بیشتری ممکن خواهد بود؛ با مشاهده سیر تاریخی بسیار طولانی در می‌یابیم که تاریخ در واقع در مسیری واحد گذر می‌کند: مسیر سرسختانه و درازمدتی که هیچ جهشی حتی جهش‌های تاریخی طولانی هم تا امروز نتوانسته است، موفق به بازگرداندن آن برای همیشه و به‌صورتی پایدار بشود. از قرن‌ها پیش انسانیت اولویت آزادی فردی را بر دیگر ارزش‌ها مقدم داشته، این برتری همواره با عدم قبول و تحمل هرگونه بندگی همراه بوده است. همچنان که دستاوردهای دنیای فناوری با آزاد کردن آداب و رسوم، نظام‌های سیاسی، هنر و ایدئولوژی اجازه می‌دهد تا هر تلاشی برای بازگشت به دوران اسارت انسان خنثی شود. به‌عبارت دیگر، تاریخ انسانی، تاریخ ظهور فرد به‌عنوان «موضوع حقوقی» مجاز به ارزش داشتن و مسلط شدن بر سرنوشت خودش به‌صورت آزادمنشانه است. بدیهی است که این روند چیزی جز احترام به حقوق دیگری و تمام آزادی‌هایش نیست.» (همان، ص ۲۰)

به اعتقاد وی عمومی شدن بازارها به استقرار دموکراسی در داخل مرزهای کشورها منجر می‌شود، آن چیزی که به آن پایان تاریخ می‌گوییم. بنا بر ایده او تحقق این دگرگونی‌ها نیازمند جنگ دموکراسی علیه دیکتاتوری‌ها نیست. بمباران هیچ شهری به استقرار نظامی مردمی در آن کشور منجر نمی‌شود، همچنین که اعمال تحریم‌های اقتصادی تاکنون هیچ دولتی را ساقط یا قانع نکرده است. بنا به اعتقاد نویسنده یگانه راه‌حل معضلات جهانی گفت‌وگوهای رو در رو است. وی باور دارد که فقط این مردم هستند که در فضایی دور از هرج و مرج و آشوب‌های خیابانی با توسل به رشد اقتصادی و شفافیت اطلاعاتی و با تکیه بر گسترش طبقه متوسط موفق به استقرار نظام‌های مردمی خواهند شد.

«بزرگاری انتخابات آزاد قطعاً برای استقرار دموکراسی در این کشورها کافی نخواهد بود. نمونه‌های عراق و ساحل عاج نشان داده است که انتخابات آزاد اگر بدون استقرار نهادهای با ثبات اقتصادی و مدنی باشد و اگر اراده شهروندان برای همزیستی مسالمت‌آمیز وجود نداشته باشد، حتی ممکن است دموکراسی به عقب رانده شود.» (همان، ص ۲۰۶)

آخرین موج آینده: ابردموکراسی و پیدایش خرد جمعی

در فصل نهایی کتاب، اتلی دست به ارائه تصویری رؤیایی و آرمان‌گرایانه از آینده‌ای می‌زند که شاید در حدود سالهای ۲۱۰۰ میلادی از راه برسد.

«ابردموکراسی موجب گسترش خیر عمومی خواهد شد، که این خود عامل توسعه هوش جمعی می‌شود. هدف غایی ابردموکراسی نه بلندپروازی؛ نه دسترسی به انرژی و نه حتی تحقق خوشبختی است؛ بلکه حفاظت از همه عناصری است که شأن زندگی را ممکن و زمینه‌سازی می‌کند. مانند: اقلیم،

مذهب، آزادی، مردم‌سالاری، فرهنگ و زبان.» (همان، ص ۳۰۷)

آینده‌نگری‌های نویسنده صرفاً تمایلات وی یا گذاره‌های فلسفی صرف نیست. در جای‌جای کتاب وی به مثال‌های ملموسی که همین امروز هم می‌توان طلیعه آن را دید در جهت تشریح آینده اشاره می‌کند:

«برای مثال توسعه نرم‌افزارهای بستر - آزاد شکل جدیدی از خرد جمعی را سازمان خواهد داد، به همین ترتیب که فرهنگنامه ویکی‌پدیا دقیقاً در بزنگاه اجتماع هوش‌های مؤلفان مختلف شکل گرفت.» (همان، ص ۲۲۴)

بنا به پیش‌بینی اتلی برای آن دوران و در سطح جهانی نهادهای جدیدی شکل خواهند گرفت که در ادامه نهادهای موجود فعلی قرار دارند. سازمان ملل متحد در واقع پایه این نهادهای جدید است با یک قانون اساسی در گستره زمین که برخلاف ساختار امروزی‌اش، بُعدی فراملی و غیریکجانبه گرفته است، شامل همه حقوق و تکالیف انسان نسبت به طبیعت، نسبت به خود و هم‌نوعانش و به خود زندگی. درنهایت این هوش جمعی به زمینه‌سازی ظهور ابرهوش می‌انجامد که انسان فقط جزئی ناچیز از اجزای تشکیل‌دهنده آن است.

«تاریخ سلسله هوموساپین به پایان خود خواهد رسید، اما اکنون نه در مسیر انهدام و نابودی مانند دو موج پیش‌بینی شده برای آینده بلکه از این پس تاریخ در مسیر عبور و گذاری بسیار زیبا و خیر قرار خواهد گرفت.» (همان، ص ۳۰۹)

ژاک اتلی سپس کتاب خود را با سطور زیر و در میان امید به آینده و به نسل‌های آینده این‌گونه به پایان می‌برد:

«مایلم باور داشته باشم که یک روز، خیلی پیش از پایان قرن بیست و یکم و برخلاف همه موانع، ابرامپراتوری به اندازه کافی برای اینکه مفهوم اتحاد جهان را بدون نیاز به انهدام هویت انسانی جا بیندازد، توسعه پیدا خواهد کرد. می‌خواهم امیدوار باشم که ابرخوشونت به تهدید او برای ایجاد تغییر اساسی در نگاهش به انسانیت می‌پردازد. هنوز معتقدم که فراتر از انسان‌های زیادی خواهند بود و برای در برگرفتن اولین موج آینده و نابودی دومین موج سازماندهی شده، به اندازه کافی فعال خواهند بود.

هنوز هم فکر می‌کنم که مذاهب شیوه‌ای برای تحمل سایرین و تعمیق آموزه‌های خود برای مداراجویی با دیگران پیدا خواهند کرد. اگر چنین اتفاقی بیفتد، ترس از آینده و پیش‌بینی آن دیگر جایی نخواهد داشت و اگر چنین شود، بر فراز بی‌نظمی‌های بزرگ، زمین میزبان خوبی برای همه مسافران زندگی خواهد بود.

در چنان دورانی، وقایعی به مراتب بدتر و خوب‌تر از آنچه تصور کرده‌ایم، اتفاق خواهد افتاد. زیبایی می‌داند کجا بنشیند و چگونه از آخرین شعله‌های انسانیت حفاظت کند. ما باز هم شاهکارهای شگفت‌انگیزی خواهیم آفرید. مفاهیم جدیدی را می‌یابیم، آوازهای جدیدی را تنظیم می‌کنیم. به‌ویژه اینکه ما دوست خواهیم داشت و دوست داشته خواهیم شد.» (همان، ص ۳۱۲)